
بعض انشا
ومنه العصمة والتوفيق
يا كبيكج

از منشآت خواجه جهان

نسخه مکتوبه الی المولانا العارف بالله الخواجه عبید الله

لئن لم تقع عینای منک بنظرة ولم اقض من لقیاک یا کنت آمل فعالم یا نجی السر انت عالم
بانک فی عینی وقلبی نازل طاق مقرنس دل که تختگاه دار الخلافه آب وگل است بجلوس
سلطان خیال آن فیض رسان سکان کون ومکان رشک رواق منطابق آسمانست
ونقد سرشک که در بوته احداقه دیده مسبوکست وبسکه نیاز و شوق آن بادشاه راز
مسکوک در حد ود خد ود روان شعر بجان خواجه وعهد قدیم مهر دست که مونس دم
صبحم دعای دولت تست سرشک من که ز طوفان نوح دست برد ز لوح سینه نیارست
نقش مهر تو شست بر کارت آن ذات ملک سمات ملک صفات قطب آسمان ولایت
خورشید طریق هدایت گنجور کنوز بدایت ونهایت سلطان جهان معرفت آیینه
تجلی ذات در اجل صفت طاوس ریاض رضا فانوس لآلی قربت بود ولا شعر گر آفتاب
دانش سایه بر فلک فکند چو روی روز شود طره شب یلدا کسی که جوهر نصحش چو لولو
اندر گوش کند هر آینه مقبل بود بهر دو سرا الذی جل جناب ثنائه عن تلمیع
شفاه الاقلام وسمی سدة اطرائه عن تقبیل افواه الاوهام ربت کما نورت
اقالیم العالم بمصباح زجاجة صدره نور سرائر الضمائر وبصائر الخواطر بانوار
نهار طول غره بخده وما نار وز فنام بابنده وسندام دارا د مرید معتقد که حرارت
در طوبت عزیزی حیاتش از آب دموع واتش [illegible] لوع [illegible] وجان
بیمار زارش از کاسه فواد بشریت دم وغذای غم ساد فنون دعوات اخلاص
آیات که گلستان چمن صفات آن مانند گلزار بوستان جنان از تند
باد خزان ربا در امان باشد وگلبن گلشن صفاتش منور در وان کمل قدسیان
ومعطر مشام مجالس کروبیان بود از سر سوز ونیاز ودرد وگداز کاه در صحن
اطناب واکاه [illegible] در طرد حقیقت ومجاز بدست برید صبا که مرغ [illegible]
سوختگان [illegible] وق دوست ابلاغ واهدا می دارد بعد ادامت ادای آن خلاصه اولاد
آدم که در [illegible] زاج احوال عالم اسرار دم عیسی وآثار قدم موسی دارد بجان وجان
خواهانست شعر احیی بک الله هذا الخلق کلهم فانت روح وهذا الخلق جسمان فاد
[illegible] اجل عن الشبه والمثال صورت وماده حیاتی حیات وترتیب اساس بقای
آن ذات ولایت سمات را که نیرات قباب افلاک از خصاة ساحت

جنابش ضیاء وسنا اقتباس کنند ومعتکفان معابد ملکوت از سده کرامت دیده
اش سعادت نظر التماس نمایند از شوائب تفصیل واجمالی مصون واز عروض اختلال
وزوال محفوظ ومامون دارا د شعر شیدت للدین والدنیا بحارهما الله ابقاک للدین والدنیا
یارب پناه خلق جهانست نوح وش اندر پناه خویشش بدار این پناه را علی الخصوص که دبیرستان
ایجاد وابراز نست وخلعت وجودش بطراز اول ما خلق الله العقل ممتازست در ضبط کمیت
ابعاد شوق واوام وبسط بساط کیفیت شوق وغرام دست عجز ونیاز بگوش
ودر دامن قصور واعتراف برده وشش دارد زیرا که مبادی بوادی بیان ومحاضر
ونوادی شرح آن از آن وسیعتر ووضیعترست که قدم همم بلغا وفصحا بسرحد
ارجاء وانحاء او تواند رسید وقیاسات نظریه ومقدمات شعریه پیرامون بیان
آن تواند پوید زبان ناطقه در وصف شوق نالانست چه جای کلک بریده زبان
بیهوده گوست سعادت ادراک قربت اکسیر رتبت که عنوان صحایف کل امانی
وطغرای مناشیر حل مراد وکامرانی است بصورتی که مامول جانست مبذول باد
بالنبی وآله الاطهار وصحبه الامجاد بعد هذا بر ضمیر منیر که مشکوة مصباح نور علی نور است
وعلم نار واسته انوار من جانب الطور هویدا باد که آتش شوق درون در کانون
دل سخت مشتعل است وچشم جان بسرمه سواد تصانیف اکابر مکتحل اما انسان
عین ذوق از مراود اقلام ومداد کحل جام نوری که مطلوب محبوبست نمی یابد
واز شمع اصطلاحات [illegible] فروغ لوامع الفاظ ومجامع عبارات موضوعت
روشنی که موجب وصال جمال مقصود باشد بدل نمی یابد شعر خر الهوی عن حیطة
القول الخارج وما القیل للخفاق والعال نافع وکیف ینیض القول اسرار وحدة
ولو ان فیه من بلاغ مصاقع شعر مرا که روی تو باید بگلستان چکنم چو خط وخال
تو خواهم بحرف ونقطه چه کار ودر سواد این بلاد کس نیست که از اشعه نور درون او
بدل تاریک انعکاسی رسد واز پرتو جمال کمالش اقتباسی بود لاجرم هایم وحایر
در بیدای حسرت سایرست شعر فوادی وا فوادی وافوادی فوادی هائم فی
کل وادی ومرغ روح در فضای نواحین ذوق وشوق طایر وعندلیب
جان از قفس تعین تن نشیمن اصلی وآشیان اول را طالب وذاکر بیت
بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی طائر سدره اگر در طلبش طائر نیست
شعر وکم یتم تقضون بطرح الصبا الی الشام لو لا حبه بعال بمابرین من طلب

بر آستان ادب وروی نیاز و استکانت بدرگاه شاهان قربت ومکانت نهاده
در کوی مسکنت وافتقار وکوچه مذلت واحتقار افتاده است و از افتاب همت اهل
کمال خواهان نظرست و از ضمیر اکسیر آثر واقفان کنج معرفت جویان اثر بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند خصوصا ازان جناب مکرمت مآب که
مس وجود مخلصان از تاثیر نظر اکسیر نظیرش با قرص مهر و ماه مماثل است و جمال حال طالبان
زار مهجور از پرتو خاطر پرنورش بچهرهٔ حور مشاکل شعر دو بسوی که آورد دل امید نیکویی
چون دل و دین و دیده را قبله اگر زند تو بی اگر از علو شان و سمو مکان و غایت احسان
و نهایت امتنان ملتمس و مامول اهل مخلصان مبذول دارند و وجود ذره مثال را از
اشعهٔ خورشید نظر بنهایت مسئول رسانند فلا غرو من المسکات ینوح و من الکواکب
ان یلوح بیت ز التفات تو با من توان مهی چه کردن که چون کند بعظام رمیم روح اغاث
ایتها تجار الدل تحو ملیککم وار واحنا المزجاة ملک البضائع تحکم بما تهواه فی فانتی
فقیر لسلطان المحبة طایع دیگر ازان بانی مبانی کرم و مشید اساس مکارم شیم آنست که
بر شحات کلک سحاب منظر احیا کنجر حرارت دل این علیل طلب و غلیل فؤاد زغیب را
زائل فرمایند و بدست قدرت و انامل همت پردهٔ ارتیاب و حجلهٔ حجاب از نظر
بصیرت این تراب اقدام طلاب مرتفع گردانند شعر دونم تو بر فرود شبنم را تو نور بخش
کین کار تست کار مه و آفتاب نیست همواره عرایس مرحمت و شفقت آن والا
منقبت در حلل حروف مکاتیب و حلی ترتیب تراکیب برمعتقد ان متفی طوبت
جلوه گر باد و از قطرات غمام اقلام در ربار ابدا غلامان در اصداف آذان مخلصان
معین و مقرر دبر دوش جواری کرمت و دوحت آن ملک شریعت در دیدهٔ رمد
دیدهٔ مشتاقان بجواهر الفاظ لطیف و سلک اسالیب خطاب شریف مزین و منور
بالتشفیع المحشر یوم المحشر **نسخهٔ مکتوب الی الشیخ الامام العالم العارف المحقق
صدر الدین الرواسی** فؤاد به نور المحبة ساطع ولیس لنجم العقل فیه مطالع
فلا النار الا فی فؤادی محلها ولا السحب الا بالعیون مدافع فسحت ساحت سینه
بجاروب لا از تعلق غبار اغیار پرداخته و چتر فؤاد بر سریر حیات سایبان
پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخته **لمولفه** تحت روان تاج دل بی عشق هیچ
بی خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف و تخم امید وصال در مزارع بال بدست
خشوع کاشته و از ینبوع غرام و ولوع بمیاه دموع ریان و شاداب داشته

و بوسیله

دبوسیلهٔ این بضاعت و ذریعهٔ این ضراعت از حضرت سلطان بارگاه ازل
و فیاض ریاض بوستان امل مسئول و مامول است عنقریب بی تعلل و تسویف
و تمهل و توقیف اشعهٔ لمعات بارقهٔ وصال آن قطب فلک کمال و مرکز دایرهٔ
مظاهر جمال خورشید آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان جهات تدقیق بادیهٔ
ضلیلان اودیهٔ طلب ساقی غلیلان بادیهٔ عشق رب سر دفتر صوفیان صومعهٔ
خاک نور بخش سجاده نشینان قبهٔ افلاک نقاد حقایق رموز و اشارات کشاف
غوامض دقایق تاویلات الذی لا تخلص یعقوب القلوب عن عادة الاحزان
والکروب الا بروایح یوسف وصاله ولا یستشفی ایوب الفؤاد من بلیة الانکاد
الا بشربة ماء الحیوة من وجنة جماله اللهم کما وفقته بسعادة الجمع بین العلم والعمل فی
ازالة غشاوة الدین عن بصیرة سکان بقاع الکیف والاین ارفع غشاوة
قلوبنا بنور لقائه عن البین بجذو ما صدر ادفی سماء الارشاد بدرا از افق فیض
قدسی بمنظور نظر حقی گردد مخلص معتقد که سبب ارتباط عاشق روان بمعشوق
بدن و تد طناب اعصاب پیرامون خیمهٔ دل و سراپردهٔ تن امید وصال آن
صدر محافل قرب و انس و نوید قدوم آن شاهباز قدس است شعر فلولا رجاء الوصل
ما عشت ساعة ولولا خیال الطیف ما اتهجع بیت گر امید وعدهٔ فردای وصلت نیستی
اه شبگیرم بر اندودی در شرق بصیر من الفلق الی الغسق دعوات اجابت آیات
و تسلیمات نجابت بشارات که از سواد مداد خامهٔ آن ماء الحیوة قبول جاری باشد
و از ابتهاج شعاع بیاض ایام از فروغ دروغ سمعه و ریا در پس حجلهٔ خجلت متواری
ابلاغ میدارد و بر لیغ تبلیغ آنرا طغرای سما شهر اوراد و مجلی تباشیر صبح نجح مراد میباشد
و طیی نداء بقاء حسنک عنده تجاه منکم الکلم تشارع میدان عمر بپایان رسیده است
و مرکب امل سخت لنگ و دست مقدرت از تمسک دامن مقصود شل و پای رجا از
تمشی مسالک مدارک منی در وحل بیت نرسم که روز وصل تو نادیده ناگهان سر
بر زند ز مشرق عمرم شب اجل شعر یا کعبة الامال وجهک حجتی و عزة نسکی انی فیک والع
بزد لفات فی طریق غرامکم عوایق من دون اللقا قواطع و شعلهٔ آتش لوعت
و غرام و انسحاب سحاب و انسجام محرق مدرکات حواس درون است و مغرق
مردمک دیده در بحر عیون حالی و حزنی و عشق کیف اخفیه وانت فی وسط قلبی
ساکن فیه مولای خذ بیدی مادام لی رمق واحسن علی جسدی ان شئت تحییه

اما تا شره حرقت درون را بنسیم دموع تسکینی میدهد • و سیلاب سرشک را بدست رجاء
التقاء آن خورشید لقا تشدید می بندد شعر فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی ولولا دموعی
احرقتنی زفرتی • و گلشن حیات را بمیاه امید ملاقات تجلی مضاهات مخضر میدارد •
و فوز نوید سعادت قدوم آن شهباز هوای قرب قیوم را بقوت وثوق رجا
حاصل میداند بیت در امید وصل را در رجات من صدف • تاوک شصت شوق را
دل شده طاق و جان هدف • یقین واثق است • و رجا صادق که بر مقتضی مؤدای
شوق فزای این بیت که بیت دل کشتی نیکند هیچ بسوی دمرا • تا کشتی نمیشود سوی لم
زسوی او • سواد دیده این دیار از اثار قدم فیض فشار • آن مصباح مشکوة ولو
لم تمسسه نار • بانوار عرفان منور آید • و جمال آن مجلای صور تحقیق • در آیینه توفیق
نظر این بی ادب • و بصر بصیرت این سوخته بادیه طلب جلوه گر نماید شعر
انمی الیهی رجوت بجهم • و بدل خلیقتی بهم حسناتی • این صحیفه شوق مضمون •
نگاشته مژگان جنون • و مداد سویدا دل محزون • در اوایل شهر شعبان که جبهه اشهب
نهار ز ادهم شب تار • نقره درتی شعبان شهری موسوم است مسطور دم قوم
گشت • مبنی بر آنکه شرائط و علل حضور بالسرها مجتمع است • و حجب و کثرت از پیش
بصر بصیرت بالکلیه مرتفع • الحمد لله علی آلائه • والشکر له علی مزید نعمائه • اما بر
خاطر فیض مظاهر که مصقل آیینه بواطن از زنگ غیب • و جام جهان نمای صور
اسرار شهادت و غیب است مخفی نیست که التهاب نیران طلب با نسکاب
سحاب خطاب و جواب انطفائی پذیرد • و حذف اوساخ فاسده • والوف
اغراض کاسده که از لوازم تعینات کثرت است • بوسائل رسائل مطالعه رسائل
و مسائل انتفائی یابد شعر • کل حدیث شاع فی السن الوری • علی العین فی التحقیق
للعین رادع • فسر الهوی عما علیه محجب • و کیف و سماع الحدیث توابع • بلکه از
کثرت مطالعه کتب اصطلاحات کواکب ذوق طالب در مغارب خمول غارب
می گردد • و لموع بارقه شوق و خشوع از تعاطر دیم دموع غائب می شود •
حدیث الهوی متردد فی السنتهم یزل • وما القیل للعشاق والقال نافع • فدع عنک
دعوی القول فی نکتة الهوی • فراحلة الالفاظ فی السیر ظالع • انوار یقین حاجبات
ظلام شکوک و اوهام زایل که سلوک طریق مشاهده تحقیق • و طلوع مهر سپهر توفیق موقوف
شرف خدمت و صحبت آن صاحب رتبت است که سایه نشین حجر قربت • و صاحب لوای

مصاف عشق گر محبت باشند • هم الذخر للملهوف والکنز للرجا • و منهم ینال الصب ما هو
طامع • هم القصد والمطلوب والسؤال والمنی • واسمهم للصب فی الحب شافع • و در این
زمان از تمام قطان بقاع و اصقاع جهان ذات صفات آن خورشید سمات بانوار
انس معرفت محلی و موشح است • و چمن زمین از نسیم معارف و عوارف ان خلاصه
اکوان مروح • لکل زمان واحد یقتدی به • و هذا زمان انت لاشک واحد •
گر بگویم و گرنه داند عقل • کین طراز قبای رتبت کیست • بیت القصیده کتاب
و حاصل جریده خطاب • آنکه بسی از مستفیدان قابل عارف • و مستعدان
فیضان مواد معارف • درین ملک مجتمع اند • و از افق حال و فلک بال ایشان
کواکب ادب • و مهر طلب طالع • و بلسان مال و زبان حال ذاکر این مقالند •
الا قل لسکان وادی الحبیب • هنیئا لکم فی الجنان الخلود • افیضوا علینا من الماء فیضا
فنحن عطاش وانتم ورود • اگر آفتاب التفات بر ذرات وجود طالبان این دیار
تابان دارند • و غیاهب این بلاد را بانوار شرف قدوم محمود روشنان مشارق
و مغارب گردانند • فلا غرو من المسک ان یفوح و من الکواکب ان یلوح • ای جهانی بتو
روشن تو بتوفیق خدای • نفسی میزن و آفاق منور میکن • چون محقق است که تحفه دل
حابلان طالب • بر ذمه فیاضان کامل واجب است • زیادت برین مصدع اوقات
و مضیع ساعات فیض نفحات نشد • همواره مذاق اوقات آن ولایت
آیات از شربت شهد خطوط پاک • و وجوه ملتمسات معتقدان اخلاص سمات
بنظر قبول رضا ملحوظ • بالنبی و آله الامجاد

نسخه مکتوبه الی المولی الامام العارف المحقق مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله

شوقی کل عضو فی کل جبابة • الیه و شوق
جاذب لزمامی • اصلی فاتنه و حین الموتنه کره • واطرب فی المحراب و هو امامی
طایر بیان شوق و غرام • از قید دوام خطوط و حبس قفس کلام • و دانه نقاط
و تعلیق شاخسار اقلام منعطف و منصرف شد • کبوتر خانه روحانیان ز ا
نقاط و حرف کی دست وا رزند • و عبور تیار موج بیان توق واشتیاق بسفاین
ایادی سریع و دعامه و شراع قرطاس و یراع • و نسیم طیبه انفاس و دلالت
معلم قوت ابداع و اختراع بصفت امتناع متصف • بنابرین دست تحریر
از دامن تحریر شوق ضمیر کوتاه داشته • و نهال امید وصال بر سر چشمه سرشک تر
مسما بالست کاشته • از حضرت وهاب بی منت • و منان بی ضنت بلند

نظر

عجز وانزوا زبان زمره نیاز خواهان است که نقد تضرع وابتهال که در بوته بال سبک
ولالی متلالی دعا که در رشته جان منسلک در بیواقیت مواقیت مناطق اجابت
مشبکه حلی وشاح نوعروس قبول آمده بیش از طلوع شفق اعذار از افق
اعمار کلمن جبین حیات بانوار ازهار ملاحات فیض مساوات آن آفتاب فلک
عرفان گنجور کنوز رموز حقیقت انسان صراف ابریز کان طریقت غواص در
بحرین شریعت وحقیقت شهسوار معرکه مصف من عرف نفسه فقد عرف مطلع
انظار ومظهر اسرار کرامت وشرف خلعت الخلق لا عرف الذی ما انعقد در
فی صدف بحر الوجود وما استخرج شبهه جوهر من معدن الاعیان الثابتة فی اطباق
عالم الشهود وما صنعت تیجان الافلاک الا من سقطات لطایف فوائده
وما الفلک الدوار الا سحابة من بحار زخار عوائده ولا زالت القلوب مستنیرة من
نثرة نثره ومن شعری شعره وکلامع المظاهر وصوامع الخواطر مستضیئة من
مصباح قلبه الذی کان فی محراب صدره نورا در بحر مراد ونظر فواد منور ومزهر
نماید معتقدیان مستمد که جمال کمال شوق دد لوعش بطلا چهره زرد ولالی دموع
مجلی است وانمعاتب بتکلف ومثالب متصلف چون چهره ماه وخورهر ادمبرا
لیلا ونهارا استر او چهار ضروب تحیت وسلام که از غره جبهه صبح فاشی انوار صفا
صبابه دوام حائل شعاع خورشید ومثل کل التماع کوکب تؤید حصول امید
لامع وطالعست بدست خضوع وخشوع بر قوام مرغان اولی اجنحة مثنی وثلاث
ورباع بسته اتحاف واهدای دارد شعر اهدی سلاما یعلی من لست اخفیه
وان ذکرت سواه کنت اعنیه فیا هدی تضرع فی السؤال له عساک تعطفه نحوی وتثنیه
فوای حجره که خدام زاویه تن اند ساحت صفه آن را از خاک وخاشاک ما ومن
بر داخته اند ونقش ناطقه که شیخ بقعه بدنست بر مناظر حواس مدرک چشم انتظار
چاره ساخته که جمال وصال صوری ان مجلای صور علم حضوری بی حجاب تعلق
وعسی دقیل از غروب آفتاب روز عمر بمغرب فنا در آیینه حیات دیده آید
تا عاد دل وجان بر شاخسار شکر حضرت منان بهزار دستان سرآید شعر
نهایة آمالی لقاوک مرة فیالیت هل یساعدنی الدهر مراد ما ز تماشای باغ عالم بست
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجائی انک علی
کل شی قدیر وبالاجابة جدیر بر خاطر عیب مناظر که خلعت الفاظ فاخر بر قامت

ابکار

ابکار فیض مظاهرش مطرز بطراز ان من البیان لسحرا است وبر رای انور
ارای که مجلای آیینه معانی ومجلی اجمال آنست من جانب الطور نارا مهوید است که
فائده تعلق قطرات ارواح بکامن اصداف اشباح آنست که در قعر بحر وجود
بوسیله حیله ذریعه صبغه محض فیض وجود گوهری منور باحسن صور مصور
گردد وبدست استادان بازار عرفان وادب باجمل طریق واکمل تنمیق مجلی
ومنقت آمده حرز گوش پادشاه ممالک غیب وشهود تا بمنزل معهود ومنهل
موعود خویش ورود یافته باشد شعر چون قطره جان در صدف تن پیوست
در بحر وجود گوهری صورت بست — گوهر چو تمام شد صدف را بشکست
بر طرف کلاه گوشه سلطان بنشست — ومانند صباحت مهر خشان وملاحت
چهره مهر خاوران معلومست که غایت منفعت حضرت کلیم از احتمال آلام اصطبار
شبانی اغنام آن بود که بتشریف انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی
فائز گشته تا یعان دین ومبایعان احکام یقین خود را شربت ما معین
انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین از منبع فضل یزدان تمداق جان ریاض
وفائده تصبر وتحمل حضرت خاتم رسل صلی الله علیه وسلم اهانة بیگانه وخویش را
کابی لهب ابو جهل قریش آن بود که مفارق سالکان طریق متابعت ومشارعان
شارع الطاعت خویش را بعمامه کرامت علامت کنتم خیر امة مشرف گرداند
وایشان را از حضیض مذلت بر اوج علو مرتبت رساند واز فروع این فصول
وفروع این اصول واضح وروشن است که حصول غایت جزیله دخول سراچه
یقین وفائده جلیله ورود ضیافت خانه تمکین موقوف نظر اکسیر تاثیر کاملان
خورشید ضمیر است که ظلام طبیعت بشریت بانوار لمعات تربیت مستانس
نور من جانب الطور گردانند ورهنمونی ها تمامان وادی هجران دبغین بر ذمت
همت خویش فرض عین دانند شعر هم الناس فالزم ان عرفت جنابهم ففیهم لضر
العالمین منافع بنابرین مقدمات مرقوم اگر رباع وبقاع این مرز وبوم را بعدم
فیض موسوم منور سازند ودماغ جان وزاغ جان اهل این مکان را بنسیم
ملاقات سعادت مضاهات معطر گردانند از مکارم اخلاق ولوازم احسان
آن مطلع مهر احسان عجیب وغریب شعر تعلو الغصون اذا عدمن ثمارها والمثمرات
وتون للمت دل کر بار واح رسد نفسی بوی تو باد عقل وجان گوهر هستی بنثار آید

بوی شبهه یعقوب قلوب اهل کروب • بشایح نوایح بوی وصال • از عداوت
تاسف و غشاوت تلهف خلاص خواهد یافت • شعر • باز گردی ره مردی بکشی سرمهٔ
چشم • از پس پردهٔ غیبت نماید جمال • و ذو النون دل طلاب که در ظلام
فالتقمه الحوت • بصفت لایحیی ولا یموت • موصوف و منعوتست • از انوار آفتاب
فیض قرین • و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین • در ره خلاص بر ناج اخلاص
خواهد دید • شعر • افتاب بیت قبول نظر اهل کمال • که بیک تابش او سنگ شود صاحب جمال
زیادت برین اطناب ارحام بیرامون خیام مرام بر گردن او تا دا اقلام نینداخت
و پیش ازین اتش ولوع دل شغوف • در کانون الفاظ و حروف مشتعل نساخت
همواره در محراب شریعت • بر سجادهٔ طریقت • بتوجه کعبهٔ حقیقت مشغول باد •
و قبول مامول مخلصانش موجب ازدیاد عروج و وصول • بالنبی و اولاد البتول •

الهی تا جهان پاید ظلم ابو سعید کورکان

یا من اعاد میم الملک منشورا • وضع بالعدل
امر اکان منشورا • لا زال جالیک بالمنشار منشورا • و صدور آلیک للزوار منشورا •
بر ذمت اولاد آدم • و همت افراد عالم • چون فرض عین • و اداء دین بی ریب
و مین • واجب و لازمست که بر مقتضی فحوای اعادکم النجا امتی بلمته • یدی ولت
القیمر المجیا • گوش و بر دوش و صدر عروس بیان منصته لسان را بجواهر زواهر حمد
و نوادر عواطر شکر بی عد مزین و معطر دارند • و اغصان ارکان ابدان از انمار
و ازهار ستایش سما آرایش بطرزی مثمر و مزهر گردانند که نهر دار کواکب ثواقب
آسمان نماید • و گلشن جهان با نوار شمع سپاس بی قیاس جانهای روشن سازند از اقتباس
انعکاس آن نوادی و بوادی ناسوت • و مناظر مظاهر ملکوت منور آید • شعر •
شکر منعم واجب آید بر خرد • ور نه بکشاید در خشم ابد • غفلت از نعمت بود ذکر انبیا
صید نعمت کن بدام شکر شاه • که درین ظلام جور و عدوان زمان • و غمام غموم و احزان
جهان • افتاب جهانبانی • از مشرق عنایت الهی طالعست که عرصهٔ دلهای بنی نوع انسان
چون مرات خواطر فیض مظاهر عرفان • روشن و تابانست • و از توضیح رنگ
همومم مطلع در امان • و خطور مامول آمال اهل جهان • و ظهور توفیق حصول آن توامان
آن لطف حق که عقل نه دیدست و نه شنید • شکرانه واجبست که در روزگار ماست
و ظلال عدل متال بر مفارق خلایق سایغ گردادی و جماهیر از اصاغر و اکابر عباد
و ممالک را فتش از عروض حرارت الم و آفت مصون و محروس سند و بنعمت فراغ بال

ورفاغ

ورفاغ حال مخصوص و مانوس • شعر • شکر ما ثره فلس تا ثرا لکنهن قلایة الاعناق
والنثر انامل فلس انامل • لکنهن مفاتیح الارزاق • چه نیکو گفت ای سایهٔ
الطاف خدا یارب این سایه بسی بر سر اسلام بپای • واجب بلا علت • و واهب بی
منت • آن پادشاه دیم همم دیم شیم • جمشید تمکین • فریدون آیین • خورشید تکوین
سلیمان نگین • سایه نشین چتر ایالت اقالیم سبعه بالطول والعرض • آیینهٔ جمال کمال
انا جعلناک خلیفة فی الارض • مشرق آفتاب امان خلق • مطلع انوار استحقاق
فاحکم بین الناس بالحق • محسود دودمان طغرل و سنجر • مسجود دروح کسری و قیصر •
ای مکحل دیدهٔ بخت بکحل لا ینام • وی مخاطب بخبهٔ قهرت بحکم لا تذر • کر کشتی گوهر ذات
شریعت واسطه • می کست ایام سلک عقد نسل بو البشر • پادشاه نوشیروان اسکندر
استعداد • شهنشاه تیمور نژاد • و طیغو سداد • بر کشند دست قدر این فرط کلی زچرخ
کرانشادات ترا نماید از جان انقیاد • جامع رفعت فلک • و شرعت طریق ملک می طلب
زلیخای دنیا بخطاب حبیب لک • ای به بینش رخش عزمت دو عالم نیم تک •
لشکر منصور رایت راست عمل کل یزک • عرصهٔ مملکت خرون ازحیط این است و کم
عالم قدرت برون از حیز وهم سور سک • یا من یضع الفلک جبهته علی جنابه لنیل الجلال
و اذا تهللت الجبهة بلصوق ترابه سمیت بالهلال • ولا یستضیئ فضا ارکنه تنابه
من اکثار زیت الخیال • فی مصباح المعنی علی مشکوة المقال • وان قمیصا خیط من نسج
تسعة • و عشرین حرفا عن معالیه قاصر • رب کما نورت اغصان الکسن و لسان الزمن
با نوار ازهار حمده و ستایکره شرف رحاب الاقالیم بعلائه اطاعة امره و نهیه و زین
صدور الدهور بمحاسن دوام بقاء ملکه و قدره • تا ظهور نفخ صور و بروز حشر
و نشور پاینده و مستدام دار بالنبی و آله الامجاد • و هذا دعاء قد اجیب و اثما •
بر بر به داعیه اظهار اخلاص • عالم جزویات و کلیات • و واقف خفیات نیات
و طویات مطلع است که و کفی بالله شهیدا که فی اللیل اذا عسعس و الصبح اذا
تنفس • بموجب نوید اجیب دعوة الداع اذا دعان • و مقتضی خبر رحمت اثر
من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا • بدایع صنایع دعا که در اثنیهٔ اخلاص مفتوح
آن صورت قبول و اجابت انطباع یابد بر قوادم جناح اولی اجنحة مثنی و ثلاث
و رباع مرفوع و موصوف میدارد • بسوی سدره ذی عرش طاعتی نبرد • که رقعه بود
از دعات در شعار • و تلاوت مصاحف حمد و ثنا • و قرات صحایف مدح و اطرا

سوی المدح

آن پادشاه حیطهٔ رافت وداد، وشهنشاه خطهٔ خلافت وسداد را طغرای منشور
بقای ذات، ویرلیغ بیاض وسواد شیب وشباب حیات خود میداند، وبجان
وجان در عیان ونهان خواهان اشارهٔ سریر وافسر سلطانی، ودائرهٔ چتر عدل
گستر سلیمانی تعبیه از زر بیغش خور، وبخیه از اطلس منقش چرخ مینو زیا شد،
بهر چتر قدر تو ایزد در ازل کرده است، چرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استاد کار
ونفس ناطقه را که مطلع انوار ادراکات حقه است، بر ذرودهٔ کاخ لامکان معرا
از هواجس خواطر وغواشی عالم امکان متضرع ومبتهل داشته، وانسان عین را
از ینبوع آب وضو داده در محراب ابروان، وزاویهٔ اجفان برسجادهٔ صوف
السمک مژگان از سر خضوع سائل ساخته، وجنات وخد ودعوس جهان بجمال
ظلال چتر شهنشاهی جهان مزین ومحلی آید که روی زمین شبه ریاض خلد برین نماید
ای سواد درگهت بر روی دولت خال دین   هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
وسعت عرض، وطول ارض، وفسحت سینهٔ اهل نعل وفرض که از ظلمات ظلم متراکمهٔ
جماعت جور صناعت تراکمه وافواج امواج تعدیات متلاطمهٔ آن زمرهٔ فجرهٔ دون
همت، مشاکل درون لیام، ومعادل عبدهٔ اصنام، وعندهٔ اصنام تنگ
وتاریک گشته بود، از اشعهٔ آفتاب معدلت تاب آن حضرت خلافت قباب مماثل
درون کرامت مشحون اسخیا فسیح، ومانند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن وواضح
کرده، ای جهانی بنور شیر تو باید خدا نعمی میزان وآفاق هنوز نیکی، قد شرفت
ارضا انت مالکها، وشرق الناس اذ سواک سلطانا، واگرچه بحسب ظاهر تسخیر اکناف
بلاد، وفوز وصال بجمال مراد منوط بطی قطع تلال ووهاد است، وسیف تحصیل
مبتغی فواد معلق بنجاد جد واجتهاد، والحمد لله که این معنی را آنکه کند رتبی (?)،
بطریق تحقیق حاوی است، وابن حدیث را آن روشنی دیدهٔ تیمور خان علیه الرحمة
والغفران از آبا واجداد موصولة الاسناد بالاسناد راوی، خود کدام آیت
لطف است که در شان تو نیست   طائر روح پر وبال تضرع واز در فضای طلب (?)
اجابت باز کن داشت   ونرگس وار همگی تن چشم انتظار بر راه نهاده
وبنفشه وار جملگی بدن گوش هوش بر استماع اخبار داشته وچنار کردار از سر
تا پای دست نیاز بحضرت آفریده کار فراز ساخته که بر موجب کلام وحی پیام ان الارض
یرثها عبادی الصالحون دعوای غم زدای لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ

یفوح

یفوح المؤمنون تملیک تمام ممالک آفاق احتمال عروض مشاق بلمعان تیغ آفتاب
اشراق محصل ومعتذر گردد   توجه وفدا النصر والفتح حیثما توجه فی عون الاله لواؤه
مکل مکان مس حافر خیله   تخلص من ایدی الفنا فناؤه   عبیری بیا بحث (?)
مت ظفر فتح   عروس ظفر را زگرد سپاهت   بهر سوی روی آوری چشم دولت
بمژگان برد بر همه خاک راهت   وسطح اقالیم جهان ساحت بستان قصر قدر آن صاحب
قران آید   واصناف مختلفهٔ نوع انسان انوار وازهار رنگارنگ چمن آن نماید
ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی   وز ملک تو ملک سلیمان سر مویی   وهرچند محقق است که
مبادی بوادی ثنای آن حضرت بی نهایت است   وسرحد عد ودواهیای آن بیرون
تخطی اقدام کیاست وتهی وبگوش هوش اقلام از ملهمان عالم قدس خطاب لم یبلغه
الا بشق الانفس متواصل واردهٔ عبارت وجرثومهٔ کنایت واستعارت
در مراحل فکر ومراحل حروف نازل وقبائل شمائل وجلائل آن پادشاه ممالک قلوب فاضل
از منازل تعقل وادراک راجل اما   انمید نحو النجم راحة قاصر واین الثریا من ید المتناول
اما قلم سودائی مزاج را باعث وصول کمال که مایتم به النوع است مقتضی شروع درین
مقال آمد وواضح وروشن است که اجل رتبت قضیه آنست که ذوق شربت شکر
ارکانه زبان بقوت ذائقه انسان رسانند بنابرین کمر خدمت بر میان جان بسته
خود را از شکر شکر وثنای آن فلک جناب باکتساب کمالات انتساب آب داده وبسبب
کثرت شوق تذکار از اسلوب ایجاز واختصار در سمت اسهاب واطناب افتاده چه
سلوک طریق اطناب نزد اولوا البلاغه والالباب در بعضی محال اولی واحری است
خوبست اختصار ولیکن کلیم وار   اطناب در مکالمهٔ دوست خوشتر است   التماس از کاخ
مرصوص الاساس آسمان مماس آنست که بر جریده وجنات بندهٔ اخلاص اشارت ظلال
عفو واغماض گسترانیده در سلک بندگان متخصص منخرط وجوهر اوامر سعادت مظاهر
گوش هوش انتظار را مرصع ومنسط فرمایند همواره اقالیم هفت کشور واطراف ممالک
بحر وبر میدان سمند آن سلیمان زمان باد وتماسح رماح ونعبان سنان سلاب (?)
اشباح وجذاب ارواح دشمنان وغبار مصاف عساکر نصرت مآثر ش سحاب باطر وغمام
هام امن وامان   تا میکشد سر بر ز آفتاب صبح کش روزگار پیل سفید دمان نهاد
با داطیع هندوی تو پیل صبح کو   سر در سواد لشکر هندوستان نهاد جاوید حکم دان که
بنام تو در ازل   ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب مجدک من افق العلی صعدا مناشیر بشایر عالم
غیب مطرا بطغرای ذلک الکتاب لاریب چون تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج
امواج بحار زخار بر دست قاصدان مسالک الهام و تحقیق و وافدان مدارک تایید
و توفیق بمسامع قطان محافل قدس و مجامع سکان صوامع انس واصل و نازل
است که خورشید دولتی که سحاب انقلاب و زوال حاجب جمال کمال آن نشود و گرد
تصور افول گرد اذیال جلالش بهیچ حال نگردد بر ساحت بحر سماحت فلک مساحت
آن صاحب قران ممتنع الوزن و آن واجب استیلای لازم التمکین مظهر اسرار انوار
والقیت علیک محبة منی مطلع آفتاب موهبت هنی قد آتیتنی من الملک و علمتنی
یوسف مصر جامع خلافت خورشید آسمان احسان و رافت ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ
ذریة بعضها من بعض صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم خلایف فی الارض
الذی جل جناب مناقب جلالته عن تخطی الافهام و یترجی اشهب الفلک ان یکون
له مرکبا والمجرة له لجاما و یتمنی عیون کواکب السماء ان تشکل علی عتبة بابه من آثار
الاقدام گر بگویم و گرنه داند عقل کین طراز قبای دولت کیست سلطانا شمت
لعلک السلطنة و الخلافة والمعدلة رب کما سلمت الیه زمام ذمام الدین و جعلته من افضل
افاضل السلاطین شرف مسامع مجامع المسلمین من صیت فتحه المبین متوقع بیت
ظهور وعدک سیغلبون الی بضع سنین تا قیام ساعت و ساعت قیام تابان و درخشان
است بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جانهاست اهل خدام
با نام که سیاحان اقالیم سبعه و سیاحان بحار افلاک تسعه از نوبت اقدام حدس و حواس
و قدرت بازوی فکر و قیاس بسر حد رسم و جادهٔ نهایت اخلاص و اختصاص نتوانند رسید
و این الثریا من ید المتناول بلبل چمن حسن نیت و عندلیب گلبن صفای طویتش
از شاخسار ابلاغ و ارسال عبودیت بتوقی ادعیه لازمة القبول و اهبة المامول
گوش هوش سکان ملکوت را مروح میدارد و بهر دم او تار دم موقع بر عیدان ضلوع
بمضراب مژگان در مقام استکانت و خشوع می نوازد خود همین کار کند هر که مسلمان باشد
چهره ماه رخان شوق دست بوس را باظهار تکلف خواشیده داشتن و یوسف مهر
ملازمت سعادت افزور را در چاه سطور محبوس ساختن نزد مبصران بازار غرام میل
وصل آوان نقود بی غش اوام بر متقضی و اسعاف ملی یوسف حیف تمام بود لا جرم
از آن اسلوب که منافی رضای اهل خلوت است اجتناب نمود بموجب فحوای کلام

الدق لا یطوی ولا یحکی حلی طوامیر مناشیران بمنهج قویم دانش اقرب و مسالک مستقیم
بینش انسب دانست بنابرین تعرض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشته و تخم رجا
در چمن جنان بدست نیاز کاشته که زنگ حرمان از آینه جان بصیقل وثوق بزداید
و جبین و رخسار مهر آیین نو عروس مقصود از روزنهٔ عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل
انامل بحر نایل ابر عطا ایل بمساعدت توفیق بی حجاب سراپردهٔ تعویق باجمل طریق
حاصل آید انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر عالم خبایای سرائر و واقف خفایای ضمائر
است بد حال و ناظر زوایای بال است و کفی بالله شهیدا که در زمان فیضان وثوق رجا
و اوان مظان اجابت دعا لآلی غلطان سبحهٔ هر سنگ در رشتهٔ جان بدست خضوع
منسلک است و در مسجد تن و محراب دل سجادهٔ خشوع انداخته و مرغ بال برده باد و تلال
تضرع و ابتهال سار ساخته که مفتاح فتوح خافقین و درة التاج سلطنت مشرقین
درین قران برج آبی بحسب موعود بضع سنین کتابی و برحسب احکام منجمان حاوی بکف
و کفاف آن حضرت منوط باشد و عرصهٔ اسلام از بارقهٔ منجوق رایات ظفر آیات منور
و مضبوط چنین که من بدعا دست برفراشته ام قرین سوز دل و نالهٔ سحر گاهی
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان که زیر حکم تو آرد ز ماه تا ماهی هذا دعا لا یرد لانه
دعا لاصناف البریة شامل بر سدهٔ ملک وی دنه و نوآب کامیاب طول لهم و حسن ماب
روشن و مبرهن است که سطح بسیط اقالیم ارض بالطول والعرض جهت بسط و ربط و حکم
و ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و موضوعست و میدان عالم امکان بسبب جولان
سمند دولت آن شهنشاه فلک بارگاه آماده و مصنوع و با وجود اسالیب استیلا
و شرائط ارکان استعلا و ظهور اشعهٔ مهر توفیق و بروز آثار انوار هدایت طریق
پای همت فلک رتبت در دامن قناعت کشیدن و ذیل لباس سعادت اساس انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بید همت تحلی کردن و در جیدن ته معتقی
رتبت فلک رتبت آن صاحب قرانست بدیبای آن دولت تازه عهد
عروس جهان را بیارای مهد ان الخلافة ثوب قد خصصت به اذا لبست فلم یفضل و لم یعز
ما اودع الله فی احد اقنا بصرا الا لنفرق بین الدر و الخرز و چون نقود کون و مکان
از مکامن کان امکان بامید العاب سکه همت نشان آن صاحب قران مستخرج است
و لآلی دعا و ثنا از بحار خواطر اهل باطن و ظاهر در چار سوی بازار صباح و مسا جهت
تحلی عرائس آمال آن حضرت آسمان رفعت مدرج و رابطهٔ رجا محکم و دست امل بر دامن

کرم مبدا اول سخت بیرم است که صورت هر مراد که کلک امید ان اسکندر سواد بر لوح فواد
نقش می کند با جمل وجوه و اکمل شکوه در آیینه حصول حاصل آید و سهام هر مرام که آن
خاطر الهام مظاهر در کمان کمان و وتر بوک و بکر می نهد بر هدف مامول واصل نماید
و خورشید سلطنت قضا مکنت آن حضرت در اقالیم سبعه از افق حسنی و جنی و انسی
عنقوتیب طلوع نموده صیت استعلا و استیلای آن حضرت جمشید رایت چون برید
صبا گیتی سیر و مانند اشعه تیغ آفتاب جهانگیر باشد بعقت مذی الافلاک ملک ایج
و فلک ممدوده و باب عامر یتردد سناک البدر و البدر زاهر و یقفو یداک البو و البحر زاخر

جواب مکتوب علاء السلطنه گیلانی

الله اکبر بحر اللطف قد زخرا وهیج الریح موجا
یقذف الدر را چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت صنوف خدمت را عرضه کرد بر قدمت
بنوک خامه رقم کرده سلام مرا که کارخانه دوران مبادی رحمت کتاب وحی کرامت
و برید نوید شوکای یعنی آیینه جمال جلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی
درة بیضای تاج تارک پرتو انوار آفتاب کتاب انزلناه الیک مبارک که از حضرت
پادشاه ولی نعمت شهنشاه جم نسب فریدون عظمت عایت ترتیب کارخانه تکوین
و ایجاد و محیی آثار اجداد کیقباد نژاد در عرصه وجود بنای فلک بنود کاقبال بخت
خویش در اق خاندان نهاد منظر جا یطاق غایت عناصر بنجره رواق ادراک عقل
عاشر لا یوح خلافت و ایالت اقالیم ارضی محسود ارواح سلاطین حالی و ماضی
الذی یترجی البحر ان یکون قطرة علی حفنة حدیقة وجوده ویتمنی الفلک ان یصیر من
اصطناع ملکه و الکوکب من سکان حدوده لو اشبهتک بحار الارض فی کرم
لاصبح الدر مطروحا علی الطرق او اشبهتک الغیث جودا منک منهمرا لم ینج فی الارض
مخلوق من الغرق اللهم کما جملت اغصان الدنیا فی بساتین افواه الانس
مثمرة بذکر وصفه الجمیل اجعل حیاض عنایتک و جزیل حمایتک له العائذ و الدلیل و جموح
الفلک له ذلولا و المجرة له السبیل علاء السلطنه و الدنیا و الدین بکمترین مخلصان کر
داغ بندگی و اخلاص آن دودمان بر جبهه جان و وجنه جانش مبین است
و طایر روانش در قفص حیات بطوق منت آن خاندان مزین لا اوحش الله
من قوم مکارمهم و فضل جودهم کالطوق فی جیدی بر گردنم ز منت طوقیست
پر جواهر زین طوق گردن جان هرگز مباد عاطل صاد رکشته بود در ازین از منه
و ایمن او نه مانند فیض فی حیات بر قالب رمیم سمات مجاوران زاویه حمات

دمت بر یاران غمام بهار بر اشجار و ازهار جمیع روزگار شرف نزول و سعادت وصول
ارزانی داشت فقبلتها ثم قبلتها و بالحمد و الشکر قابلتها آب حیوانی که اسکندر
نیافت در سواد حیرات آن مکتوب معنبر یافتم ز اشتیاق دست گوهر بار تن آن لحاظ را
گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتم همانا که جان غم فرسود از منزل عدم در شهر
وجود با استقبال این طالع مسعود آمده بود و الحمد لله تعالی که نو عروس مقصود در آیینه حصول
با حسن وجوه روی نمود دل رفته بود و جان شده منت خدای را که آن دل به سینه آمد
و آن جان بتن رسید بمضمون عبودیات خالصه و ضروب خدمات متخصصه که بینات
آیات آثار قدسیان عالم پاک در مدارج معارج افلاک بسبحه ثوابت و سیارات
اوراد عقیب صلوات دانند و در دستبرد ضمیر آن صومعه محبت و وداد کرا و تا د خیام تراکیب
خاک و باد و صدر نشینان محافل معرفت مبدا و معاد دانند نقد اخلاص خویش را بسکه
صفای آن مسکوک گردانند از غره صباح تا غره رواح آیینه وار مقابل جمال آن الطاف
داشته می آید سلطان سپهر جنانکه ستاجانست بر توسن بادپای حیوانی سوار
و عسکر حواس مدرکه در یمین و لشکر قوای محرکه در یسار بحدت تیغ اخلاص و صفای فتح
کثرت جمعیت نفاق و مما ذقت را کحمر مستنفرة فرت من قسورة آواره گردانیده
در مطاف اجابت دعا و اوان اصابت رجا سر استکانت و آن با دموع خشوع
دنیا زبر سجاده سینه و محراب دل در مسجد تن که معبد اقالیم آب و گلست نهاده
از حضرت منان جل شانه بالحاح خواهانست که بقا و ارتقای آن خاندان چون قبه
مینا فام آسمان مبین مقادیر امتداد زمان و محدد جهات عالم کون و مکان باشد
چنین که من بدعا دست بر فراشته ام قریب سوز دل و ناله سحرگاهی عجب ندارم از
الطاف حضرت یزدان که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی طایران صبابت و نیاز از
نشیمن امکان بیان پرواز نموده اند و در هوای فضای آن پر و بال باز کرده که
بر بجا حین حقیقت و مجاز و شاهین فهم بقوت خوافی و قوادم اطناب
پیرامون بیان آن نمیتوانند گشت اگرچه خیاط خاطر فاتر قبای حمیده
و بسط آن ظاهر گردانیده میخواهد که بقید دقت فکرت و سوزن مژگان
و مقراض شفقت و مقیاس سواد خطاب و بر بیان خلعت بسط کلام بر اندام
شوق و غرام بپردازد اما فصل و وصل و حصر و قصر آن باد وات حسی و هندسی
ت فکری و حدسی نقش خیال و فرض محال است اکنون پای جوهر کار شد و هم بر

بیک اندیشه دران دائرة الاجیال الممتد نحو النجم راحة قاصر وابن الثریا من ید
المتناول دست رجا در دامن دعا سخت مبرم است و پای همت در رکاب وثوق
عجب محکم که لآلی آمال که در صدف صدر بواسطهٔ تموج موانع دهر مکنونست
در رشتهٔ امتداد زمان عمر که بیواقیت زرد و کبود شب و روز منظوم ست سمت انجام
و صفت انتظام یافته واسطهٔ قلادهٔ گردن حیات و قرطهٔ گوش نو عروس منصهٔ
نجاح و نجات گردد نهایة آمالی لقاوک مرة فیالیت شعری هل یساعدنی الدهر
چندان ز روزگار مهلت آرزوست کز خاک آستان تو چشمم شود قریر تاریخ او خر
شهر الله الاصم که بر فلک سنین و اعوام در بروج اشهر حرام بدر اتم است این ضراعت
نامه بارسال آن آستان دار المعامه سمت کرامت یافت مشعر و مخبر از آنکه عقود آمال
چنانکه در کنم کون امکان موضوع و دفین بود بالتفات ضمیر خورشید نظیر و برکات نظر
اکسیر اثر آن خاندان جمشید سریر خورشید تنویر در بوتهٔ دل عیار نیاز مسبوک گشته
در دار الضرب ایام بدست توفیق حصول مرام مسکوک گشت ازان زمان که بر آن آستان
نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست لا اشکرکم ما دمت حیا ولا ان امت
دل ما دهٔ اوصیت بالشکر آیا و یوسف رجا که از چنگال گرگ نشان زمان
در چاه تحیر و تعسف بر متقضی وا اسفا علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود و گنجور
خزاین مطلوب و مقصود گشت الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده وخصصنا بتشریف
اذیال اهل وداده و اعظم مواهب آنکه در موازات هر موهبت حمید و نعمت جدید
آیهٔ کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید آیینه بصر بصیرت و روزنهٔ
قصر سریرت داشته مذاق جان را به شکر جزیل و شربت حمد جمیل رب قد آتیتنی
من الملک و علمتنی من تاویل محکم میدارد ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت
واجب حمده گر زکنه بنده را همه اعضا زبان شود صد یک ز شکر او نتواند گذار کرد
و نوید عالم غیب که مصون از شائبهٔ ریب و مأمون از غائلهٔ شین و عیب است
از بخره حواس و منظرهٔ حدس و قیاس بگوش هوش می رسد که بر جادهٔ [illegible]
و در سر کوی وثوق مقیم باش که بقانون حکمت الهی و وضع سابق مقتضی وضع لاحق
و چون در فاتحهٔ صحیفهٔ حیات این جهانی آیت عنایت کرامت هذا عطاؤنا فا[illegible]
اداء ملک ظاهر و مبین است و طوامیر مناشیر خاتمه و عاقبت آن بتوقیع منشی (؟)
ختامه مسک معنون و مزین خواهد بود ای بستن خاک کرده محسود فلک و انگاه

قید

بلطف

بلطف کرده مسجود ملک لایق نبود که نقد امید مرا سازی تو زر قلب بهنگام محک
اذا بدأت بالاحسان تمم وما الاحسان الا بالتمام بعد از عرض حال خویش برای نواب
[ج]واب اندیشی که مرآت صورت جان این درویش است معروض میدارد که چون
مس وجود این ناتوان از یمن التفات آن خاندان مانند نقد مهر در دار الضرب
سپهر که بخطوط شعاعی مهر یافته است و در شش جهات جهان روان است
نقد وجود ماست باز ارکی دکان از سکه محبت جانان شده روان و نقش جلیلی
ثریا سای آن دودمان در چشم بصیرت آتش محراب جان و قبلهٔ جنان خاکی که نعلین
تو سود از دیده دارم دوست از مایه آری دوست دارند مردم سود را لاجرم خرد
خرده بین جهان می ستود که این نگینه در سلک بندگان دیرینه منخرط بود و گوش
هوش او بجواهر اوامر شهنشاهی منوط و سالها است طبخ این رجا در دیگ دماغ
با آتش طلب و هوس در جوش است و عقل و هوش از صهبای این اقتراح در بزم
گلستان صباح و شبستان رواح بکام افراح مست و مدهوش شربت بکاسی
الحب فی المهد شربته حلاوتها حتی القیامة فی حلقی من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک الخمر دکند طبع خو کرم ور برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم
آن دل کجا برم اما تدبیر بی شست بازوی تقدیر از کمان ذو القوتین قیاس بر هدف
مأمول ممتنع الوصولست عمریست تا در آرزوی خدمت توام وین دولتم ز بخت
میسر نیامدست خود چون رسد بحضرت تو آنکه او هنوز کامی ز اوج چرخ فراتر
نیامدست در حجاب موانع ایام مستور می نمود و هر کوب توسن رجا و تازیانهٔ سعی
و اجتهاد سلوک مناهج این مراد غیر مقدور بود مشیر فکر که وزیر امیر سریر دانش
و ضابط ممالک تدبیر و بینش است چنان ستود که [illegible] بنده عبد الله را بسعادت ملازمت
درگاه گیتی پناه که بحسب ارث و اکتساب از وقت [illegible] و سبب تا زمان آن
[illegible] ملک نشان ملک نشان قبله جای شهنشاه ملوک جهان و قبله گاه سلاطین زمان
و اوست و خواهد بود روان گرداند و بصر بصیرت و سریرت او را از خاک این آستان
در شرف آفتاب روشن و تابان از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول
[illegible] بل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار
[illegible] نشد و سبب توقف ارسال آن بود که مناسبات آن بلاد مع بواقی اسباب
اطراف و بلاد مرتب گردد و توقع و طامع از خدام فلک ارتفاع ملک طباع انست که

بموجب مضمون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون انوار تربیت
خورشید اشراق برطبق تفضل واشفاق بروفق استیهال واستحقاق شامل
حال او کردانند و او را در تعداد بندکان قدیم که برجادهٔ مستقیم اند درآورند و از جمله
زید و عمرو و خالد و بکر ندانند و سایهٔ مرحمت خسروانه بر ظواهر احوال و بواطن منال
او بران منوال مبسوط کردانند که نامهٔ نیک نامی آن پادشاه بهمن حسب و کشتاسب
نسب را شهسوار ناطقهٔ بنی نوع انسان که فارس کلکون لسانست و رسول بارکاه
قدسی و ناظر منظر عقلی و حسّی در اصقاع اقالیم سبعه و اقطاع ممالک مرکبات
اربعه واصل کردانند و کاروان سالار قافلهٔ دهر امتعهٔ لطف و قهر آن حضرت
فریدون منش سکندر دانش را بر قطار هفتهٔ ایام نهاده در تیز بازار دنیا بدرر
غرر حمد و ثنا و جواهر زواهر مدح و دعا بیع و شری کنند بکن معاملهٔ دل دل شکسته
نحز کرانسنکی ارزد بصد هزار درست زیادت برین اقدام بر بساط انبساط
نهادن و دست ابراز براعت در آستین قناعت و پای اظهار کمال صناعت در دامن
قلت بضاعت کشیده بیش ازین کلک مدقوق سمت مستحق صفت را از ظروف
الفاظ و عبارات آب اطناب نداد هرچند در ذوق عقل هر سخنی کان ثنای تست
چون زندکی خوش است اکرچه مطولست بدعای دولت روزافزون که از صولت
قطاع دل زمان محروس و مصون باد اختتام نمود تو عروس این دعا بعز اجابت و قبول
مقرون بالصاد والنون

ایضاً کتب الی علاء السلطنه کیلانی

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و خصص خلص عباده بخلعت آتیناه الحکمة و فصل
الخطاب مطرزة بطراز ان له عندنا لزلفی و حسن مآب این کرچی بنم به بیدا ربست
یارب با کواب خویشتن را و چنین نعمت بس از چندین عذاب یعنی حمامهٔ نامهٔ نام
که از حریم کعبهٔ خلافت و حریم قبلهٔ جود و رافت سلطان فریدون بساهت
خاقان سکندر رویت و بداهت پادشاه عیسی سیرت و یوسف چهر شهسوار ادهم ماه
و زردهٔ مهر مطلع انوار انظار فیض احدی روزنهٔ رواق و دریچهٔ چار طاق هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی الذی تشرف بحوالدهر بجواهر زواهر نامزه و تنزلت صحاب الافلاک
لا عنه نواهیه واوامره اللهم ادم سحایب فضائله علی اغصان بستان الامکان و نعم انعامه
واحسانه علی ازهار اشجار الاکوان لیجتنی من ازهار کرمه و روضهٔ نعمه کل قاص و دان
علاء الخلافة والسلطنة فی الزمان در چمن تعظیم و کلشن تکریم این بندهٔ قدیم که کلبن

اخلاص

اخلاص عجب ان شاء الله و کثیر الافنان آن دودمان را در باغ جان و دماغ ضمیر از تعین
این دوران کاشته است و فواتح روایح آن را تقویت دماغ بقا و طلیعهٔ قوت شامّه
ارتقا داشته نشان بر صفحهٔ هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب عشق ار تماشای
تو میزد دم بر شاخسار ابلاغ و ایصال متنوّر فرموده بودند در ساعتی که خورشید
وصول امید از افق تایید حق تابید صورت حصول امانی را در آیینهٔ احسن عبارات
و معانی ارزانی فرمود آمد بسوی بندهٔ مهجور مستهام مرغی زقصر قدس سنح اهل نام
عقلش خطاب کرد که یا احسن الحدیث روحش لقب نهاد که یا احسن الکلام از رویت
رویت کتاب ضمیر و بهج سویدای دل و جان را ابتهاج و روح را با سکان صوامع
ملکوت و قطان بارکاه جبروت امتزاج حاصل آمد فملئت صمیم القلب حتی کانه
فی کل جارحة صارت اعطف له عرف سلطان الملوک وطیبه فلا عضو الا ود لو انه انف
بروایح دعوات صالحه و بدایع عبودیات واضحه که بالانشینان مخدرهٔ ماه و خور
و سبحه طرازان بهشت هشت در انوار اضوائی از دیاد قربت و اکتساب موجبات
علو رتبت از زنده پوشان زاویهٔ صفا و محبت و سوختهٔ دلان اودیهٔ اخلاص صورت
آن اقتباس نمایند مواجهه و مشافهه کرده آمد شمع جان و لکن جنان افروخته و چشم
همت بر راه اجابت دعا دوخته که مبانی بقا و ارتقاء آن خاندان چون قطب فلک
مستدیر قایم و راسخ باشد و فرش قصر عالی قدرش مانند فلک الافلاک شامخ
فارغم زاین چو میدانم که طوفان قدس استجابت باد عای بنده مقرون کرده اند
چون اقدام اقلام بخلاف حروف و مساییر اصفار نمات و الوف در طی معارج و مضامیر
بیان انشی آن ضمیر چون قدم حکیم مشائی در موقف اسرار شرع منیر عنبر باریست
بلکه چشم مقل عقول از ادراک هویتش یا ابیش متعالی و قوّت قدرت بشر بالات
داد و ات قواعد نظر در بیان کمیت و کیفیت آن متناهی در بیان آن چه کویند در
بیابان جان چرا پویید هوایات غم عشقست بیرون از حد فکرت زنجیر و بیان آن
زبان کلک را حیرت وان قمیصا خیط من نسج تسعة وعشرین حرفا عن غرامی لقاصر
بیاری لآلی دموع بصر در خطوط شعاعی نظر منظوم ساخته در چمن رجا باران سرشک
حائل ریاض جنان ریّان داشته که نهال آمال وصال بر دفع مبتغی منتضی بال
و اغصان متراکمه الافنان مراد بر طبق مرتضی فواد مثمر آمده توفیق تقبیل انامل سحاب
معادل بحرمت کل مرزوق نشفاه جباهت جان و دل کردد از هر کرانه تیر دعا کردم روان

باشد که ازین میانه یکی کارگر شود   این صحیفهٔ ضراعت مضمون اخلاص مشحون در ادای تحیات
برایت برکات آیة الشعبان ظهری سالار عسکر شهور و صاحب لوای لشکر دهور است
بمداد سویدای فؤاد از ذوالسداد محمد آباد و بسمت سواد یاقوت مبنی برآنکه هر نقد امل که
در کان امکان مستتر و مندرج و در تهانخانهٔ امور مستترة الظهور مندرج و از خزانه
همت و گنجینهٔ نهمت اهل دنیا خارج از آثار آباء و اجداد آن حضرت در حوزهٔ تیسیر
و حیطهٔ تسهیل متیسر و متسهل و مردم چشم جان بکحل الجواهر شکر آن خاندان مکحل است
اما شحنهٔ لشکر خوف و هراس بر سکان ساحت [illegible] و حواس موکل است که مبادا
قبل از حصول لقای آن آفتاب آسمان دولت طوامیر مناشیر دیوان امل بدست
کاتبات دیوان اجل مطوی گردد   ای کرده درد عشق تو آشکار نهان بدل وای
ای زدم سرشته بعشق تو ور ازل   نرهم گر روز وصل تو نادیده ناگهان   سر بر زند ز
مشرق عدم شب اجل   و ازبد و غیبت و انتقال الی هذا الحال هر چند که رخش تقی بقدر
اجتهاد الوسع والوسع مبذول سمند قدرت و توان در میدان زمان تاخت
کوی وصال کوکان سعی و اجتهاد نز بود و نقش حصول مرام از طاس فلک مینافام
و تختهٔ سیمین ایام بهیچ وجه روی ننمود   اگر محول حال جهانیان نه قضا است
چرا مجاری احوال برخلاف رضا است آری آری بر نمی کنند خضرا جهان تواند بود
که اقتضای قضاهای گنبد خضرا هست تا کار بدانجا رسید که دیدهٔ امید از عوض
سبیل موانع مختل آمد و شراب امل در قرابهٔ سینهٔ نحل جهان مبدل گشت و در اثنای
ظلام حیرت و تنگنای مضیق فکرت ندای هاتف غیب که مبرا از عوض عین و ریب است
بصماخ جان رسید   این هستی تو هستی هست دگرست   وین مستی تو مستی هست دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش   کین دست تو آستین دست دگرست   چون چنین مرام جان
از نکبای خزان زمان ذبول یافت و خورشید امید مقصود و مأمول از افق فلک حصول
نتافت تا بعضی و زرا حسب مقتضای حال نه بر وفق مرتضای بال فرزند عبدالله را
بتقبیل سدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه که محط رحال آمال و مهبط کمال اقبال است ارسال داشته
و تخم امید تربیت و احسان بیاده و ثوق اشفاق آن حضرت سحاب فیضان در مزرعه
جنان کاشته امیدست که بموجب آیت کرامت رتبت فی کل سنبلة مائة حبة
ثمره و بهره دهد و بر وفق آباء و اجداد آن حضرت نوعروس ناموس بندگان مرحمت مانوس
در آینهٔ مراد رخ نماید که حالیا الطاف مظاهر آنحضرت بر صفحهٔ رخسار عناصر نگاشته

گردد

گردد و رایات افتخار این خدمتگار بر دیوار فلک دوار افراشته   کرم بگونهٔ چشمی
شکسته وار ببینی ملک نجوم به بزرگی و مشتری بسعادت چون بر طریق شمول و عموم
باران احسان آن دودمان بر عام و خاص مبسوط است   و رابطهٔ حیات این بنده بحبل
الورید اخلاص آن خاندان مربوط و از نیروی احسان آن دودمان اکباد و قلوب
اضداد بتیشهٔ حسد و عناد متقطع و منشور و این معنی نزد بادی و حاضر و مقیم و مسافر
مانند مثل سایر معروف و مشهور یقین واثق است و رجا صادق که سهام التماس
مخلص قدیم بر هدف قبول موصول خواهد بود و بحیز نامول در آینهٔ حصول باحسن وجوه
روی خواهد نمود   امتحان کن که بسی جام مراد بدهند   گر خرابی چو مرا لطف خود آباد کنند
زیادت برین سخن اقدام در کار کلام جاری نداشت و بیش ازین فراید ابهام و جواهر
کنایت و استخدام در سلک منتظم سهام انتظام نداد همواره اقالیم دنیا بثواقب
مناقب آنحضرت افلاک مراکب انجم مواکب بر طبق مقتضای انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب مجلی و موشح و چمن خاطر احبا و اباعد از سحاب فواید عوائد آن مالک
ممالک محامد مخضر و مرنح **بعضی از وزرا نوشته شد** چون رياح خزان
تکلف موجب ذبول چمن تألف است و تحلیهٔ جمال یوسف اخلاص بحلی و حلل القاب
محض تعسف بلکه آینهٔ صورت تألم و تأسف و آسفا علی یوسف   و ما الحلی الا
زینة لنقیصة یتمم من حسن اذا الحسن قصرا   و اما اذا کان الجمال موفرا کحسنک
لم یحتج الی ان یزورا   بنابرین اعراض از آن اسلوب و توجه بادق دروب
اولی و احری دانسته دست ابتهال و ضراعت در مظان اجابت دعا و قبول
طاعت بسوی [illegible] بی کیف و این درگاه شاهنشاهی بی مثل بی چون برافراشته
و تخم رجا بمیاه دموع در مزارع صدق کاشته تا ابر [illegible] اشتیاق و حریق
شعلهٔ نار فراق که باصطلای نار لوعهٔ اشتیاق و احتمال هجوم غوائل [illegible] مبتلاست
نقد خلاص بر ناصیهٔ دل ابتلا یافته شرف دریافت ملاقات آن حلیم ملایک مطاف
و حریم فضایل اوصاف قبلهٔ قبیلهٔ جلایل شمایل کعبهٔ قوافل مساعی خصائل
و کعبهٔ جلالش که بکری بکر و [illegible] نه چرخ یک قطار ست از بهر بار محمل واسطهٔ قلادهٔ
وجود رابطهٔ صورت و مادهٔ مروت وجود الذی تکحلت عین انسان الوزارة وا
عین الامارة بغبار مواکب صفاته و تعلقت ذرات الوجود لیتجلی فیها جمال بکون
ذاته لا زالت اقدام اقلامه علی هامة الحکام جاریة و لیقة مداد دولته لذوی [illegible]

مجاریه فلانا در اقرب ایام بی حجب سراپرده عوایق شهور و اعوام میسر گردد
کیفیت وصل دوست که عالم طلسم اوست هر کس که یافت حکم سعادت بنام اوست
محبت اخلاص توام که از تباشیر صبح قدم تا این دم عندلیب گلبن آن اخلاص شمیم
و طوطی شکرستان آن همم و کرمست شجون اشتیه مثل صفقة الافنان وفنون ادعیه
متفاوته الاغصان که بلبل نامیه آن بستان گلگون از بار مجز حصول ثمار خلوص
و صفا و مذکر تغییر فحوای اصلها ثابت و فرعها فی السما باشد در حیز ابلاغ و گلشن
ارسال انهامی کرداند شعلهٔ ضرام و لوعهٔ غرام و دمدمه شمعهٔ عیون دل مستهام
به جانان متعالی و متعاظم و موثر و متاثر است که بلکه کیفیت و کمیت آن ازان بیجا درست
مشاطهٔ خامه عارض عروس نغمه زیور منفصل و مجمل آن مزین و مکلل تواند ساخت
امید ناجح و جا راجح است که در رعز ماموله که در صدف سینه مکنی است در نظر
جوهریان بحرین عین ظهور یابد مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه چون رهد
این جان من ز چنگ فراق اللهم ارزقنی حصولها لا عوض عنه قبل حلول ما لا بد منه
اوایل شهر محرم الحرام بر بدقلم تیز گام که ترجمان بلدان عزامت جریا علی الهام لکشیا
علی الاقدام از سواد محمدآباد بهند و رحال اطاعت صفد و متعاقبت ند در بیدا ابیضا
رح بموجب فحوای لم تکونوا بالغیه الا بشق سایر و دایر گشت مبنی بر آن و مبنی
از آن که کواکب ثواقب حصول مرام از افق عنایت حق بر دوام طالع است و الویه
غرائب رغائب بایادی توفیق حضرت واجب بر مراکب وصول و کواهل حصول واقع
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شکر خدا که هر چه طلب کردم
از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم برطبع شهاب وفا که محرق اجساد شیاطین
مواد حسد و منور بواطن صدر نشینان محافل مروت و سداد است هویدا باد که
حامل صحیفة المودة از السنهٔ خواص و عوام و رواة ثقات کرام محقق کرده بود که
آفتاب محبت و موافقت بین الجانبین از افق یکانگی درخشانست و از سحاب
ارتیاب بیگانگی در امان بنابرین در وقت توجه بدان کعبهٔ مقصود و مطاف شناسه
التماس مزد و الحق از فنون خصایل ادبی داخر البضاعه است و در احتیاز دقایق
حکمی کامل البضاعه در رجا از آن کنوز رموز سیادت و حایز آن کنوز سعادت
بی ریب و مین عین فرض و فرض عین است که تو شیم چهرهٔ فواد حبیش جاملان
و ناصیه استعداد مثل این فاضلان را با رقام اکرام و احسان از غنایم سیادت

و وجهان داند و تخم اصطناع و عوائد که در چنین زمین وافر الفوائد میکارند ذخائر
عظیم الرتبة مفیض العوبة فی کل سنبلة مائة حبة را در خرمن رضا و قبول حضرت
واهب المامول جمع انگارند چون آن جناب بوفور فضائل و کمال خصائل شاهباز اصطیاد
قلوب و ببر بیابان آجام از الباب همم و کرم و همت احتیاج به تنبیه ندید اما متوقع است که
در چنین جبر خطیر و کار کبیر بموجب الدال علی الخیر کفاعله نامه حسنات اعمال خویش را بنشر
این حال و نشر این مقال محلی گرداند و بدست سعی و اجتهاد مفتاح کنوز دعا بمدلول
لیس للانسان الا ما سعی جهة انفتاح ابواب ثواب عقبی در حرکت آرد زیادت برین جرأت
اقدام اقلام بر صفحهٔ صحیفه مرام موجب ایلام و مستلزم ابرام دانست همواره زمان
دعا اهل خصام چون مدت وقت شام قصیر باد و مانند لمعهٔ بارقه و شبابه شهب شارقه
خافق بین زائله بهر عز اعدای تو باد بیش ازین آمین یا مجیب السائلین

کتب من الملکة المشرفة الی اخیه بالکیلان

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ولوعی و اشتیاقی و شوق و لوعی بنحو یحترق
فی الغرام طبایع غرامی نار و الهوی فهو الهوی و تربی و الماء آتی و المدامع
شعب و اغصان عشقه العشق و اشتیاق که بر اموال شجرهٔ جان برآمده است و از نوائر
تاثیر آن جان ذبول و ذوبان یافته که از وجز نام و نشان نمانده است حکیم فلسفی که
دیدهٔ بصیرتش از ادراک آفتاب شوق و التهاب در پس پردهٔ حجاب مانده است
عروق و اعصاب بی ماهد مران سمند که رگهای سینه بی تو مرا طناب گردن جانست و تار بافت
دل و خار بندی که تحفه قصبهٔ وجود جهت حراست خیال آن جمال با کمال و منع صور
اغیار آن خیال گرد ساحت دیده کشیده است مجبوسان حیطهٔ حدس و حواس و کوته نظران
خط اعقل و قیاس که در تیه هواجس نفسانی و دیکور جسمانی هیولانی مانده و حیرانند
اهداب و مژگان میخوانند جعلت من الاهداب حفوفا شوکا لا تعلم تخرج ولم یدخل
الوشیح بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم که بی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
و چتر روان و تخت جنان که رستم نقش خانه ازل و قسام کارخانه لم یزل جهت سلطان
خیال آن دیده او سعادت ابتار بلالی متلالی دموع ظاهر و جواهر زواهر خشوع خاطر
مرقع ساخته است طبیب طبیعی از سر کج طبعی بخار لطیف و شکل صنوبری میداند
چتر روان تخت دل بی شه عشق هیچ نیست بی خط داغ عاشقی باد سواد آن تلف مکند دعا
بدست وثوق رجا تافته و بر کنگرهٔ کرم کبریا انداخته و بدرزهٔ فضل و عطا محکم ساخته که

از خزانهٔ احسان بی عوض و بدل و گنج خانهٔ فیضان بی غرض و علل موهبت عالی نهمت
سامی رتبت یعنی التقا الغا املاک ارتقا آن حضرت بشر صورت ملکه سیرت
ورزهٔ بیضای کمال سریرت غرّهٔ وضّای جبههٔ بصیرت مجسمهٔ ذات کریمش بصورت
بشری تبارک الله کوئی که رحمتیست جسیم سراج ارواح سکان عالم پاک مصابیح مجامع
صوامع افلاک روانش خرد وان و تن جان پاک تو گویی که بهره ندارد ز خاک
مسند الیه اسانید کرم فرد فرید ما صدق وحید علو همم مثل او در جهان ندیده کسی
ور تو گویی که هست هان بنمای فوالله لولا الله قال لک الوری مقال النصاری فی المسیح
ابن مریم یا من تباهی کرة الثری من شرافة قدمه علی هامة الثریا و یتفاخر ترب
الارض بتقبیل نعال خیوله علی هلال السماء و یتبختر زاویة آثار خفقه علی زوایا الفلک
الاعلی قد البس الله امرا فوق جسمه من المجد الا بعضها انت لابس رب کما جعلت
ثواقب آرائه الوضاحة مستنکفة عن استضواء الکواکب و مواهب مکارمه
العامة هاطة علی البرایا کالغمام الصائب اجعل اشعة مناهیر نعال خیله فی المحاجر
محسودة للامع انوار الثواقب و مغبوطة للشمس فی اضاءة اقالیم المغارب والمشارق
نهایا. بوجهی که مت ظه کمال آمال در آیینهٔ خیال جلوه داده است میسر گرداند
غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی خواندم دعا و صبح صادق می دمید
منفصل و مجمل دفاتر اخلاص خاطر و ذکر حسن آثر و نشر مناقب و مفاخر آن فضائل
مظاهر محرر عقود بنان اصاغر و اکابر است و قوافل مدح و ثنا در حرم صفا و ولا گرد کعبهٔ
صفات آن ملکی سمات دائر حجی الیک و رسم دارک کعبتی و لدیک سعیی والطواف و عرفی
و لباس احرامی التجرد عن هوی الا هواک و عند بابک وقفتی در رغبت ثنا و جواهر دعا هم
دعاگو لایق بر و دوش و گردن و گوش خلوص اعتقاد و خصوص صفای فواد باشد
در درج زبان و دکان دهان بازار بیان نیافت لاجرم قدم شروع در بیابان
بنیان آن ننهاد و اما کبوتر بال که از شاخ خیال ناظر آن جمال بی همال بود بر
مقتضی ندای حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع به نغم
ابدای خدمات و ترنم ابلاغ تسلیمات خود را منظور نظر اکسیر اثر گردانیده و جامه
عبای عامه بعوض این اخلاص نامهٔ خود را از هاتهٔ عامه که رانیده بر زبای تو آرکه
جام جهان نمای اسرار مجلی صور الهامات حضرت آفریدگار است معروض میدارد که بیاری
توفیق پادشاه بارگاه ازل و نیروی عنایت شهنشاه درگاه لم یزل سهام هر مرام که

در کمان عسی و اگر و لعل بوک و مگر موضوع بود بر هدف وصول مأمول و محل اثبات
و صورت هر مرام که کلک خیال بر لوح اندیشه بال تصویر کرده با جمل طریق و اکمل تنسیق
در آیینهٔ حصول حاصل هر کرا اقبال ها در زاد رهبری شود همت اندر هر چه می بندد
میسر میشود الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده ان ربنا لغفور شکور اما حکمت
بالغه و قدرت غالبهٔ حضرت لایزالی که منشور احکام افعالش از رقم کم و کیف و حروف
افسوس و حیف متعالیست چون شربت حیات و زندگانی در ظروف و اوانی ایام
زمانی موضوع فرموده است و تشنهٔ دل عاشق را که از آتش حیات شوق در جوشش
و ولوع است بر طاق فلک معلق بسلاسل وسائل اوضاع مختلفه معلق نموده و محقق
جان قابلی را با حوادث متراکمه و عوائق متضاده قدرت مقابله و مقاومه و قوت مجادله
و مصادمه نخواهد بود بدین سبب حواس باطنه و ظاهره باطن و ظاهر چون بید
مضطرب شد و شعلهٔ تاسف و تلهف از کانون دل ملتهب که ناگاه کواکب اقبال قبل
طلوع خورشید وصال در ظلام وبال محجوب ماند چه آفتاب بقای انوار امانی
قریب الغروبست و ادای صلوات مأمولات بر مسافران طریق عشق و غدا است
بطریق قصر مندوب بنابرین بر سبیل تعجیل بی توقیف و تاخیل تشنگان بوادی
هجران را بزلال وصال ریان گردانند و جز امید التقا الغا آن جناب نقش تجلی از
صفحهٔ سینهٔ محب محو دانند و صورت مزدوج مال و جاه از لوح خاطر خاطران این
دولتخواه بدموع خشوع و انتباه مغسول و آیینهٔ باطن از زنگ تعلقات طلمع آیات
عالم تعینات مصقول زیرا که مفتاح کنوز صحبت فؤاد و مصباح رموز قربت عرفا
موجب انفتاح خزائن جود و مستلزم وجدان دفاین کمون و بروز وجود دانسته
از تقیدات موهومهٔ حسی و ادراک مزوقهٔ عقلی و حسی فارغ البال و رافع الحال
دل را حلال گشت ز عشق تو دم زدن زان رو که یاد غیر تو بروی حرام شد و بر ضمیر منیر
مخفی نیست که حل معما و نظر طریق و تحقیق موقوف به رفقهٔ توفیق و مشرد و هدایت
مرشد شفیق است دیگران همت این فقیر در میدان جهان بابن سیلا است
و مرغ جان در هوای این طلب طائر است یارب این آرزوی من چه خوش است
تو بدین آرزو مرا برسان امید به مبلغ کرم خیابان امید ریاض است که باران حصول آمال
بر مزرع دل یاران دارد و شجرهٔ رجای جان فزا در باغ جهان بی ورق و ثمر نگذارد
و چون غواشی هجر و تعاشی دیده تن را مبتلا ساخته است در ساحت دقیق

سماحت دل از غبار تقیصی آب وگل پرداخته وثوق حاصل است که سلوک
طریق بمنزل حصول مآرب واصل گرداند وظلام سلوک وادهام ازپیش بصر بصیرت
بالکلیه زایل کرده بمنزل پس خطرناکست ومقصد ناپدید هیچ راهی بیت کانرا
نیست پایان عزم مکوز اللهم ان کریک وقی داشت بنیقان فضلک علی الراجین حرفی
اگر آن جناب نیز خودرا از ظلمات سواد ومصاحبت مصاحبان فسادنها دو نفاق مواد
آن بلاد خلاص دهند محض صلاح وعین نجاح خواهد بود بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد تا از انوار صحبت واشراق مشاهدت ومخاطبت آن
آفتاب آسمان منقبت آنچه در قوه متخیله مصورست در حوزه حصول میسر آید وافاضه مطالب
وافاده مآرب متعین ومتقرر وطهارت ذاتی ونظافت صفاتی مقتضی آنست که اهمال را
مجال ندانند ولوازم امال را بهیچ حال مجال ندهند دارم امید بدین اشک چو باران که بکر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید در زیادت نوشتن هیچ فایده صورت نمی بست
قلم اینجا رسید وسر بشکست همواره مرائی تعینات کثرت متجلی کمال صورت وحدت باد بالنبی واله

الامجاد وصحبه الانجاد **جواب مکتوب الی جناب اخیه من الکیلان** صبحی که از کریت
گذرانیده نسیم باد را تا شامه آید قدسی بردم مبارک درا ملوکه کلام متوج متجانی الهام
مرصع بلوقیت تطبیق مقتضی المقام که بر سر رموضوعه النفاذات العباد وقصور مرفوعه
سطور رقم تحلق مثلها فی البلاد واجلاس فرموده بودند خطیب بیان را ز مشاهده کمال جمال آن
بر منبر بکر دالا مقدار انسان با حسام لسان ووقرات صبح فام آسمان منشور عالی شان
توفی الملک من تشاء بنام آن مالک ممالک ابداع وانشا بر سکان اقالیم صبح وعشا فرو خواند
معتکفان مسجد قصی بلاغت وبراعت ومجاوران قبه صخره کمال فصاحت سر عجز و
استکانت بر سجاده استعاذت واستعانت موضوع داشتند ودست ثنا ودعا سوی
آسمان افاضت وعطا مرفوع کرد ان ملکی سمات ملک صفات مظهر کمال مواهب واجب
محسود فضائل وفواضل صاحب وصاحب مشرق آفتاب علوم ادبی ناسخ فصاحت
وبلاغت عتبی ومتنبی جامع شرایط وضوابط وزارت باسرها متعین حالی ومستقبال
احق بها واهلها علت الوزارة اذ علوت محلها یا خیر من عقد الامور وحلها
الذی جاوزت جنابات الافلاک بنعال الابلة ومسامیر الکواکب فی مواکب رفعة
شانه واصبحت منطقة البروج مرصعة بالثوابت الزواهر نطاقا علی خواصر
خدمه وغلمانه کما جعلت مجرة الافلاک من مسالک قدم همه ورقاب ارباب الالباب

واصحاب الاداب مطوقة باطواق نعم کرمه واجعل مدارج معارج امال الدنیا
والاخرة مطوية باخمص قدمه وامضاء اوامر القضا موافقة لانفاذ کلمته ومطابقة
لارتسام ارقام قلمه تنها با برمسند وزارت وصدارت دائم باشند بمحمد واله
الامجاد بورود سطور مشکین نقاب آن خطاب هریک از رؤسا کتاب
بر سبیل رغبت وارتیاب بسمت وصفت خرد اکحاوا باب اتصاف یافته
وکلاه کج استکبار واستجبار از سر عجب وپندار انداخته از روی تامل وافکار
جواهر معانی نوادر ولالی الفاظ آبدار از زادرشته تاج افتخار ساختند نهی دقایق
لطافت خفی چو جرم سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور هر کلک
تو در کشف مشکلات امور چنانکه نغمه داود در ادای زبور وچون در ساحت فهم
آن کلام وحی مثابه نه سحبان بر بساط مکالمت بازوی مجادلت است ونه
حسان را در راه مبارزت نیروی محاورت ومخاطبت بلکه قوت ناطقه بشری
وقدرت قافیه عطارد ومشتری طیلسان اظهار عجز وعناکه ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
بر سر دوش دارند وعقل دراک ووهم اداراک بعد از تقدم قدم بشری
وتاخر نمی حلقه لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا در گوش هوش خاطر
فاتر کرده سر اراده عهد آن بچه طرح کرد وفطر این خیال خام را بکدام دل گرمی
بر نابه سینه بندد من نمی دانم که این نوع سخن را نام چیست فی نبوت میسوتم
کفتنش فی ساحری بعد بروز حمره خجل از وجنات وظهور صفوة وجل از چهره
ذات بر مقتضی الضرورات تبیح المحظورات بصنوف دعوات خالصة الایات
والوف تسلیمات صادقة البینات که درک دقایق اختصاصش بصر بصیرت اوهام
را غایت وصد باشد واحساس غبار مواکب اخلاص وانسش دیده سرایت
صدر نشینان ارائک قدس نهایت مقصد موالات وممی داده داده آید
چون دخو شوق وصبابت در درون وظهور تحنن دل محزون از ان افزون است که
دیده تعقل واحساس از قله قاف ادراک آن اماس در معارج بیداری ومدارج
لطف تمه قیة الکم دکیف آنرا نواند ویا مرغ طبع جافی بقوادم وخوافی وقدرت
وهمت وافی در بوادی بیان بل مبادی قیافی آن تواند برید لاجرم بیان بیان
از اذیال بیان آن کوتاه داشته آمد ولوان اشواقی تناهت بینها
الیک واسهبت العبارة فی کتبی ولکنها طالت فلیس بقادر علی حصر ادنا ها لسانی

ی وجلی شجرهٔ طیبهٔ رجا در چمن دل بصفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء
موصوفست و عنان چابک سوار امید بصوب یا بصوب لاتیأسوا من روح
معطوف که قبل از هبوب صرصر آفتاب و نکبای نکبت ممات محصول حیات در
خرمن ملاقات جمع آید و عنقریب همای سعادت فال و حال پر و بال فیضان
و اقبال مبسوط داشته سوختگان هواجر هجران و اسیران ترکتاز عساکر
حرمان را از حرقت فرقت اخوان و ضربهٔ حوادث زمان خلاص داده
بسایهٔ انحضرت جنان نشان رساند در وصل تو صد هزار صاحب هوس ست
تا خود بوصال تو که را دست رست الکس که بیافت دولتی یافت عظیم والکس که
نیافت در دنا یافت بس است چون از افق سطور متضمنهٔ الفرح والحبور آفتاب
صحت و حضور آن ملاذ اکابر اشراف و صدور طالع بود شب ظهور حساد
و کوکب وجود اهل تضاد و عناد از لمعهٔ اشعهٔ آن رای خورشید ظهور در تواری
عدم مستور می نمود عندلیب دل و جان بهزار دستان در ترنم ثنا و دعا افزود
یا من اعاد رمیم الملک منشورا و ضم بالرای امرکان منشورا لازال فالیک بالمسرة متوفرا(?)
و صدر والیک للزوار منشورا و فواح بحور حمد و سپاس از نخوهٔ حواس در وزنه
ارکان بدیع الاساس بدماغ سکان زمین و زمان رسانید شکر ایزد که باقبال
گلکوشهٔ گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد مضمون این ارقام از دار
السلام شام عمرها الله تعالی الی یوم القیام در ماه محرم الحرام حمیت عن الآلام سمت
انتظام یافت مبنی بر آنکه از ورود این حدود وافر النور والسرور راکهٔ صدق
فاتحهٔ بلدهٔ طیبهٔ و رب غفور بمشام جان رسید و کلمه که زبان را که در غنچهٔ دهان
نهان بود به نسیم بیان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور شگفته
دید و تکرار انظار بر سواد ایوار(?) و دیار و انوار ازهار جنت آثارش سبب حیرت
حواس باطن و ظاهر و موجب ازدیاد مواد تعشق خاطر آمد بر دیگ وجهه حسنا
ادام الله نضارتها شام کو خال رخ عرصهٔ گیتست تمام خوش سواد ست بنه دل که علیکم
بالشام اما چشم بصیرت غرق سرشک حیرت و بلبل دل در بوستان ترکیب
آب و گل مبتلای خار تفکر و تحسر که آن حضرت سعادت همواره از رشحات دیم
شیم و قطرات دریای کرم قلم ریاض حیات و حیاض نجات این محب را معمور
و مغمور می فرمودند و اکنون مدتی یکسالست که آن عواطف مالوفه و عوارف معروفه

بی شائبهٔ زلل و ریبهٔ علت منقطع داشته اند سرد فران عشق که در بزم
مکرمت پیوسته می زحام وفا کوشش کرده اند اما چه بود نشان که بیکبارگی چنین
از مخلصان خویش فراموش کرده اند همانا که فرقهٔ ارباب غرض فرا دهم اینه
مرضا بعد مرض و زمرهٔ ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد که مهوشان بادهٔ ماده(?)
جسمانی و مدهوشان جرعهٔ جام هیولانی اند میخواسته اند که بر وفق مبتغی
خاطر عنید و مشتهی ضمیر بلید خویش جبههٔ اخوت و وجنهٔ محبت را بداغ بهتان
و افترا موسوم ساخته این مخلص جانی را در محافل سرهنگان فرهنگ و دانش مجرم
و جانی سازند ودع الوشاة وما قالوا وما نقلوا بینی وبینکم ما لیس ینفصل همی خواهند
بد گویان مراد و راز نکوند دیان(?) با آواز سگان نتوان زکوی دوست گذشتن اما عرق
اخوت و مروت آن حضرت در حرکت آمده و شجرهٔ طیبهٔ مواخات نو باوهٔ عتاب
بر آورده کتاب بلاغت خطاب که درین وقت فرستاده اند غبار و بارا و باری داد(?)
و انکاری که چشم هوش از آن کلیل بود و برود دش روان از تحمل اعباء
آن ثقیل بایادی عبارات محبت انگیز و انامل استعارات توبیخ آمیز بالکلیه مرتفع گشت
تا عودوا الی اجابة معاطفه بل عودوا اذا ما قطعتهم وصلوا گر از جفای تو روزی
دلم بیازارد بکمند لطف تو بازش بعنف باز آرد بعد از ادای لوازم صفای طویت
و قضای فوایت حسن نیت بر ضمیر منیر خورشید اساس و خاطر نشاس انها میرود که
غایت تیقظ در اسلوب وزارت و نهایت تنبه منقفان نقد عمر در تعمیر مبانی
دولت و امارت آنست که جواهر زواهر نام در سلک انتظام باشند و درر اخبار
و ابرار از صدف لیل و نهار و بحار زخار روزگار بیرون آرند و از اقلاده گردن
حسنات اعمال و درة التاج ناموس و اقبال و گوهر ادهو نوع و پس حصول آمال سازند
و وضع شی در موضع خویش بی عوض تحلل کم و بیش بتقدیم رسانند و بنیان احوال
بعضی از قطان خطهٔ خاک از خلل ظلمهٔ بی باک مختل است چون طاق مقوس رواق
مقوس افلاک استوار گردانند و ساحت سینهٔ بنی نوع انسان را مانند صومعهٔ دل
عارفان از خاشاک ملال پاک دارند و خلایق را که ودایع خلایق اند از نقض
تطاول این و آن در کنف امان محفوظ و بعین عدل و احسان ملحوظ سازند و بیت
القصیدهٔ کلام و حاصل الجریدهٔ پیام آنکه درین حین تعین گشت که بوم ظلم و عدوان
و جغد تغلب ناکسان با طاوس ناموس سلالة الاکابر جامع المحامد و المفاخر خواجه

شیخ اویس ایلچی در مقابله آمده مخلب تعرض و منقار نادی دراز کرده‌اند اما چون
از ادراک فتنه از آن خاندان عزت معزون چشم بصیرت آن خبیثان دولت
مسلوب است و از نگی توفیق بخیر ملکی است و از تشمم فوایح گلستان مکارم آن دودمان
مشام جان‌شان بجعل صفت معلول لاجرم صدور این چنین افعال شنیعه و ظهور
این نوع اعمال شنیعه از آن خبیثان ناپاک و لئیمان بی‌باک عجب و غریب نمود
لیکن فوج خرده‌دان که صراف بازار مملکت امکانست درین کار بسیار حیرانست که
با وجود طلوع آفتاب دولت آنحضرت زمره خفاش دکرده او باش را چه قدرت
تموج طاوس ساحت بوستان قدس است و کجا یارای ابدای شاهباز آن فضای
انس اذا اعتز الطاغی بالبغی بادر و عثر فیها بالنهایة باقل وقال التهامی الشمس
انت خفیة وقال الوجی للصبح لو یکن حائل فی سوت زان الحیوة ذمیمة و یا نفس
جدی ان دهرک هازل زیرا که اعظم اسباب منع ظلم و عدوان از ساحت فسیح احاطت
جهان خوف حکام زمان است کما قال عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه ان الله
لیزع بالحکام اکثر مما یزع بالقرآن بنا برین مقدمات بدیهیة الانتاج توقع آن
منفعت از انوار شمس و هاج انست که ظلال اقبال بر آن سلاله دودمان فضل و افضال
ممدود دارند که خطبا و اقلام افاضل بر مدارج منابر انامل بنشر فضایل آن
ملک فضائل رطب اللسان و عذب البیان باشند و قوت ناطقه بعبارات رائقه
و استعارات شائقه دیباچه کتاب امتداد جهان بالقاب و نام آن آفتاب آسمان
و احسان مزین و محلی دارد اری المجد سیفا والقنا نجاده ولولا نجاد السیف
لم یتقلد و هر حالات السیوف حمالة تحلت بابکار الثنا المخلد زیادت برین سوق
ادهم قلم بر میدان بیان و در بیانات بی موجب شامت خاطر به خفقان داشتن بنابرین
عنان از مکنت اطنابات و اسهابات بصوب ایجاز و اختصار معطوف داشته آمد همیشه
آنحضرت فلک منعت ملک مرتبه مطلع انوار اقتباس فاحکم بین الناس باد و سعی
و اجتهاد وی از تعمیر بقاع و بلاد و تنویر صوامع فواد و احیای مراسم دین و داد که روز
بروز افزون است بمعز کرامت دارین مقرون جزاه الله تعالی خیر الجزاء آمین والسلام والاکرام

بسلطان محمد گیلانی نوشته شد هرچند شهسوار عقل دراک نشیب و فراز
کره خاک و حضیض و اوج بسیط افلاک ادراک را بخطوات استقلال افهام و سطوات
اعتصام همی لایدام طی کرد تا مگر سهام الهام و سنان اقلام از اوامر معانی

سکاری تواند کرد که بطریق توصیف یا حلی و سلوک مجاز یا نقل مناسب نعت
آن مرکز کره علم و فضل و نقطه شهامت و بذل باشد لیکن سنان ابداع و سهام اختراع
پیرامون شکار هوای امتناع می‌گردد و عقل بسر حد کمال تو رسید تا جان بسرا چشمه
وصال تو رسید اجزای جهان اگر همه دیده شود ممکن نبود که در جمال تو رسید وان
قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیک قاصر لاجرم دست ترجی
و تمنی از دامن تعهد مدح و ثنا کوتاه ساخته و از سر خضوع و خشوع سوی آسمان
استجابت دعا بر داشته که ایزد بی عدیل جل عن التشبیه والتمثیل آنحضرت
خورشید نشان جمشید نشان مرکز دایره خلافت و تمکین در دوام ابد و
تکوین ای سواد و رکهت بر روی دولت خالدین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
الذی صار بین القلوب من انوار ابتسام انعامه کجنات تجری و لمعة استوحت صباح
رافة من مشکوة سر هر حلقه کانها کوکب دری ای جوهر عقل اول از آرایش
نقصان بری چون سپهرت بر جهان از بید و قطرات بر زمین سایه خورشید
نتوانند نمودن تمام کز جاه خویشتن بر عالم بساطی گستری رب کما جعلت انظار
الاستدلال العقلی فی مدارج معارج برهان السلمی کلیلة عن ادراک مراکب قدره
و ارتفاعه اجعل اطول الامتداد ابین من البرهان التطبیقی اقصر من مدی مدة
عمره بقائه تا قیام قیام بعینه التی لاینام ملحوظ و کنفه الذی لایرام محفوظ دار
مخلص کمترین و متخصص کهترین که از خلوص نقد اعتقاد وش قرص زر خورشید در
بوته حسد مذاب است و چهره حور از اشعه صفای نورش ورای حجله خجلت
در حجاب بلاغ در دعا و انهای جواهر ثنا که در سلک اجابت و اصابت منظوم باشد
و آثار قبول بر ناصیه اختصاص اخلاصش مرسوم بنور اداره دارد در نظر نور آن
پادشاه سلیمان اقتدار معروض میگرداند خود بلک بزرگ میکنم اندر میان خلق
نی انکه خدمتی زبرای تو میکنم چند انکه بر بدیع فکر و نظر جهت بیان شوق
از اشتیاق سلطنت مقرر در بادیه بوادی صنوف عبارات و فیافی عنبر سناهب
اسالیب استعارات بقوت و اعتضاد حفظ و الهام دیر دو بازوی بلاغت
و براعت کلام بالنواصی والاقدام دوانیست بدایت بیدای ادای آن ورای
قوای طایران عرصه امکان و بیرون اقالیم اقتدار سکان خطه زمان و مکان
دید لاجرم اخلاص صرف را بی‌تکلف لباس صوت و حرف و تزیین طراز

نحو و صرف وسیلهٔ جمیلهٔ قبول مأمول و ذریعهٔ جزیلهٔ حصول مسئول ساخته که عنقریب ایام
دیدهٔ رمد دیده بکحل الجواهر تراب آن اقدام مکحل گردد و وثیقهٔ انقضاء مدت امل و غبی
بر وفق مبتغی رضا در دار القضاء قدر و قضا بتوقیع امضا مسجل آید در عشر اول ربیع الثانی
ختم بالخیر و الامانی صیاد زنگی سلب جامه در فضای بیضای نامه طایران معانی عالم ابداع
و اختراع را که منعوت بنعوت اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع اند بنشر دام خط و نثر
دانهٔ نقط مصید و مقید ساخت مبنی آنکه بعنایت بی غایت حضرت موجد کل جل جلاله
و یمن اتباع رسالت پناه دیان سبل صلی الله علیه و سلم شرط و علت سلامت دین و استقامت
ملت باکمل طریق و اجمل تنسیق حاصل است و مقتضی آیت کلام مجید و فرقان حمید که و انزلنا
الحدید فیه بأس شدید هر سال فتحی جدید متواصل و از صرصر قهر لشکر اسلام رایات کفر و ظلام
فی الدرک الاسفل من النار نازل الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه و مبین این اجمال
و معین این مقال آنکه از فروغ رایات نصرت آیات الهی که در مقدمهٔ عساکر نصرت مظاهر
شاهی بانست و گروه باشکوه الطاف نامتناهی که در طلیعهٔ لشکر ظفر مآثر شهنشاهی
روان و در تاریخ ثانی عشر ربیع الاول لشکر فتح اثر چون هاله در اطراف قمر و ماه
اوراق پیرامون برج قلعهٔ منیعهٔ ناصل را محترب خته جمیع جوانب او را مواقع دعائم خیام
و مواضع قوائم شعار اسلام گردانیده و عندلیب ایمان کامل بر شاخسار دل این بنده
مقبل بمفهوم بشارت انشاء استعینوا بالله و اصبروا ان الارض یورثها من یشاء
ترنم و نوامی نمود و ملهم سلوک مقاد طریق و مدرس طالبان مسالک تحقیق در مدرس
فیضان توفیق مقال مشکل کتاب ضمیر این فقیر را بآیهٔ کریمهٔ نصرت ضمیمهٔ تحسبهم قلوبهم شتی
تحقیق می فرمود بنابرین بشارت سیلاب خونبار بپیکان تیر و آب شمشیر رعد چکاچاک
صاعقه تاثیر چنان باران گردانیدند که کنگره و طاق و برج و رواق قلعهٔ آسمان اطباق
بر مقتضی فجعلنا عالیها سافلها با هامون خاک انطباق یافت بارید چندان نم خون ز تیغ
که باران ببالی نبارد ز میغ شد از کشته بر پشته بالا و پست بتاراج جان هر که بگشاد دست
و صغیر و کبیر و برنا و پیر در بند کمند اسیر آمدند و امیر و وزیر و غنی و فقیر در عقد قید دستگیر
شدند و کل عظیم لم یذل لعزه ففی ساقه قید و فی جیده غل هر آنکه نشد کشته تیغ و تیر
ببردند غارتگرانش اسیر زن و بچه و خان و مان آنچه بود گرفتند و تاراج کردند آنچه بود
و سلاسل و اغلال اطواق سعادت و اقبال آن فرقهٔ ضلال گشته و عبدهٔ ود و سواع
و عبدهٔ سنت و اجماع از هاویهٔ کفر و ظلام خلاص یافتند و بانوار سعادت آثار اسلام

مساعی

مساعی گرفتند و چون نظر تأمل و تفکر در علل و اسباب حریت و عبودیت عبید
و حر کرده می شود منشأ حالین بی ریب و مین ظاهر و هویدا است زیرا که آنکه
بطوع و اختیار بی اکراه و اجبار در تین کتاب و اخبار در گوش هوش گوشوار کردند
عمامهٔ حریت بر مفارق ایشان کرامت شد و آنانکه دستار استکبار بدست اعراض
و انکار بر سر نهادند از مرکب رهوار اختیار در کمند اضطراب و اضطرار افتادند بر گردن
حیات بند استرقاق یافتند اما از شمول حکمت دین قویم و از عموم شفقت نبی کریم
گردن جان ایشان از اطواق استحقاق اعناق عاطل نیست بلکه بعضی از علو بخت بر
سمو تخت می نشینند و بعد از ضبط اینغنام و بسط بساط اسلام از آنجا بطرف قلعهٔ
متینهٔ کیلنه که از غایت رفعت و متانت چون دماوند بلند و محکم است و از فرط رسوخ
و حصانت باقیه هرمان توأم و بعد الوصول بپای آن حصار که ملاذ زمرهٔ کفار و معاد
طائفهٔ فجار است مماثل کرهٔ افلاک گرد مرکز خاک و مشاکل اشعهٔ شعلهٔ نار حوالی اجساد
فساد نهاد کفار حلقه کرده آمد و از باران سهام عساکر نصرت بپیام صفحهٔ لوح نهار در چشم
آن ملاعین بدکردار شب تار گشت و غزال صحرای سپهر از صلابت و صولت شیران آدمی
چهر در مغارات بروج مستتر یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل یمکن ان الغزالة
تطلع و شاهباز تیر تیز پر از نشیمن کمان و وتر در هوای غزا مطیر گشته بچنگال اهلاک
بر تذرو حیات آن طائفه ها پاک محکم ساخت و تمساح حسام در بحر حرب ظفر اختتام
حیتان وجود لئام را طعمهٔ صباح و شام ساخت و اشباح شیاطین اشباه آن گروه از
آتش رماح شهاب شکوه محرق و مرجوم گشت و جره ذوات دمیم صفات ایشان از نور
امید نجات محروم آمد و نواصی و جباه حیات اکثر آن ملاعین بداغ ممات مرسوم
و از صولت نصال و حملهٔ شیران قتال و ضربهٔ گرز و حربه و صدمهٔ افتراس خورشید قبه
قلعهٔ رفیعه چنانکه طایران وهم و خیال را بر سواهق جبال آن عروج نبود و کنگرهٔ دیوار
حصارش در نظر عقول و حواس مماس محدب فلک البروج می نمود بعجز و ابتهال و تضرع
و الحاح تسلیم نمودند و جمیع اموال و مواشی را بی تعلل و تحاشی بسر امان جان خود
ساختند و خارج ضابطهٔ عد و احصاء از جنس نقود و جواهر زواهر گران بها بر طبق
و مغانم کثیرة تأخذونها بلشکر ظفر اثر تسلیم داشتند و بدین وسیله شرذمهٔ قلیله که
بقیة السیف لشکر منصور بودند از مهالک نجات یافتند و سعادت اسلام که قصوی
همت و قصارای دولت ابد پیوست دریافتند و از آنجا با رایت فتح آیت بطرف

قلعه سحاب پاره با یواره عزم جزم گشت و قلعه مذکوره که احکم قلاع آن بقاع است
و غایت ارتفاع ملاصق ثریا و معانق ذراع و صورت حصول تملیکش در نظر خیال موقوف
بصعوبت امتناع و دست ضمیر بهازوی تدبیر و نیروی مشاورت مشیر حمایل بر دوش
تسخیر آن می گشت و خورشید همم سلاطین ممالک اقتناص از مطلع ترجی استخلاص
آن لامع می گشت بنا علی هذا پای عزام در رکاب جزم در آورده که شمر لیلا وادرع
لیلا و گوی تحصیل رب مرادات بمیدان تجارب در افکنده آمد و شهسوار ناطقه را بر
توسن قوت عاقله سوار ساخته و در بوادی اکتساب مطالب در مبادی انداخته فرزین
بزین فکر و پیک اساس مسدود و بحزام توقیه شرائط و تنقیه مواد قیاس با بازوی
توفیق و اجتهاد آهوان مقصود و مراد شکار کرده آید چه در آیینه جلیه حسن تدبیر
جمال نوعروس مقاصد ضمیر منظورست و در چارطاق قصر تجارب که جا به سعادت اقاضت رای
صایب مسطور چو عکس رای اهل تجارب گمان مبر آیینه که چهره نماید در دخطوط الرای قبل
شجاعة الشجعان وهو اول وهی المحل الثانی واذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیا
کل مکانی نارسام کارخانه قدر و نقاش صور خیر و شر صورت سطوت و هیبت و عدت
و اهبت لشکر نصرت اثر بموجب فحوای ظلوعا ای ترهبون به عدو الله و عدوکم در
بصر بصیرت آن مخاذیل الجبان که مقتضای مقام و مرتضی بال اسلام بود نمود
و هر یک از آن گروه بی عت طباع نصرت اتباع بشارت و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم
بگوش هوش بشنود و بعد از ملاحظه این سوانح بشارت انوار و مشاهده لوایح
بشارت آثار بر وفق مدلول وجادلهم بالتی هی احسن باران ترهیب و ترغیب
بر وجه آیین وطوع امین بر جمهور آن گروه بیارید و آتش کثرت لشکر ظفر مغفور محیط
حواس باطن و ظاهرشان گردانید و عقب آن باب استمالت وافر و نوازش بیکار فر
ریان و ناظر ساخت و با عکس [illegible] و استمداد لطف حق قدیر تیر تدبیر بر کنگره تسخیر
آن حصن حصین که معارض کره اثیر ست بینداخت والحمدلله که بر هدف مامول
و حصول فتح و [illegible] از آن حضرت جل جلاله مسئول بود بر وجه مطلوب مبذول
گشت و بقوت تایید و توفیق مراسم کفر و بدعت منقطع و منحتم گشت و معالم
شرک و شعبت منقلع و منهدم و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل اسلام [illegible]
شد و شعائر ظلام و ظلال بشرایع سعادت مآل سیادت مآل متبدل آمد و کوفه
فجره بلت حنیفه بیضا منتحل وقد علم الکفار مذ نصر الهدی بات لبس للدین الحنفی

و معابر و مرصد اهل اسلام از عبور مسدود و مقصود بود و مطالب و مآرب
صادر و وارد و موحد و معاهد بفوز و نجاح موقوف گشت و قلاع فلک ارتفاع
مذکوره را بسران نامدار و سواران کرار ممتنع الغوار و پیادگان چالاک بی شمار
چنان استوار که حیات تمنیات اضداد و مورد وهم و خیال اهل عناد پیرامون
ارجا و انحا او نتوان گشت و دست آمال کوته و ضلال معاندین نوعروس وصال
آن نتواند شد چون صورت کیفیات مواجهه و مقابل مرات کلمات مسطوره بود زینت [illegible]
بسمع نواب ملائک [illegible] اسمعها الله البشائر واجب نمود زیادت زین اقدام
انبساط اقلام بر بساط بسط و ربط کلام خارج مقتضی مقام و بدل جوم پای بیان
در دامن ایجاز و اختصار کشیده همواره تا ایام کره ارض بالطول والعرض کواغ
خیول ظفر مامول شاهی و صمصام نیل فام نصرت مشمول شهنشاهی مسخر باد و سهام
عزائم آن بادشاه جمشید سکارم بر هدف مقصود و متبر تمنیه و حیدر

جواب مکتوب الی جناب اخیه اوانی ما الحیوة معانی و مبانی فوز
حصول امانی و طغرای منشور کمال انسانی و آیینه آیت اجابت کرامت نجابت
رایت و احلل عقدة من لسانی حکیم عقل اگر حرفی زخط حسن او خواند بآب دیده
سازد محو حکمتهای یونانی گر از جناب فلک قباب ملک بر آب قطب فلک تمکین
مرکز عالم تحمید و تحسین در دریای کون و مکان خلاصه ذخایر کان امکان صدر
نشین محافل ملایک و ساحر نوباوه باغ و شکوفه راغ الذین سبقت لهم منا الحسنی
الذی تجاوز حد و قدره عن متوالی الاین والکم و تنوع جمال کماله آن عین العالم
و صار فیضان احسانه من الدیم اتم و شمول امتنانه من الیم اعم ربت کما نورت
وجوه الآمال من لمعة جبهة جوده شیدت مبانی عالم الکون بخلود وجوده فلا تا
محب صافی الوداد وافی الاعتقاد که عبرات اشواق [illegible] بر صفحه چهره اصفون
رشک قطرات شبنم اختر ست از روی لطف و احسان صادر گشته بود و ساعتی
که از انصباب سرشک و آتش فراق دل محموم در عین عرق و اهتمام بود رافت وصول
و منزلت نزول او ارزانی داشت ازین یک انتعاشم گشت روشن که روز حشر
چون باشد اعادت با اسالیب اثنیه و آدعیه و اضاریب ادعیه صافیه که کره آسمان
بگوکان شوق و صفای آن در صحن میدان امکان گردانست و در جنب ثبات جای
اجابت و قبولش اضطراب اقطاب افلاک و ارتعاش شواهق کره خاک قرب

محاذات داده آمده هرچند چابک سوار ناطقه توسن حواس باطن و ظاهر و سمند تیز
گام سریع الانتقال خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز می دواند که به تیر تدبیر
و ادراک ضمیر آن معنی صید کند که فراخور بانده بیان حرقت جان و لایق خوان بسط
و لوعت جنان باشد از زبان ملهم غیب که سوا از غوض ریبا ست بگوش هوش
این ندای رسید اذا لم تستطع امرا فدعه لاجرم لالی دموع بحر در خیوط اشعای
نظم منظوم ساخته و چهرهٔ نوعروس خضوع و خشوع بدان آراسته تا باشد که در
نظر دیافت توفیق بعز اجابت و قبول موصول گشته سعادت ملاقات که از اعز
مامول و اشرف مسؤلست باحسن وجوه مبذول گردد این صحیفه اولا که فهرست
کتاب احوان صفاست در اوائل صوخت با طرز الظفر از دار السلطنه مجددا بعلم
اتحاد و مداد مواد بروح مخالفت و مصادقت مبرا از غبار نفاق و محاذقت
سمت تحریر یافت مضمون که جه مشمول بعتاب مشعر ازان و نجز ازان بود که جناب ملائک
مطاف بمکاذیب اهل خلاف و افترا و گزاف جماعت کذاب حلاف و تمویه
صدق شبیه هر لئیم که از سکان صدر رحیم اند و موصوف بصفت ذمیم هماز
مشاء بنمیم و موسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم سوامع نوائم را در مراتع مسامع
راه داده و آیینهٔ فاطر عاطر را که مجلای جمال جمیع سرائرست بر مقتضی من سمع
یخل زنگ پذیرفته کفی حدیث دشمن خود رای نشنوم آری حدیث دشمن
خود را شنیده و بمصقل نور فزای مفزای ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا
التفات ننموده و از مدارج مناهر دین تلقین مذکر یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین بسمع قبول نشنوده بحرین شد ز علم و کرم مجلس ولی الحاکه جزع
صرف زکوهر بر دجسود قلب نبهرج و زر خالص بیک بهاست نقاد فضل را از محک
خود جسود با وجود اکه نقد اراین فقیر را در سو سوا اثر که اتش امتحان نقد
بشر ست بنظر یقین دیده اند و ماخذ اخلاص ذمیمه و حمیده این حقیر را بر مانده و صحبت
و سفوهٔ تجربت مرة بعد اخری بمذاق فر تب چشیده هر دفتران فضل که
در نعم نکرست بپیوستهٔ زمام وفا نوش کرده اند آیا چه بود شانکه یکبار
چشیدن در تشم وفا و مهر فراموش کرده اند فو غضبتم فوادی بالتجنی و قلتم
بری عندکم ظهر الجفا مقلعا و حال انکه همواره در محافل ملوک و افاضل که
محط رجال فضایل و مهبط انوار جلایل شمایل است لوازم خصایل این کاسل عامل که

بالسن حال و بیان قال پسندیده اند و هر گز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا
نکشیده حسن قبل نعم قولک لا قبح قولک لا بعد نعم فبلا فابدا اذا خفت ندم
و بر ذمت همت صدر نشینان صفهٔ علو رتبت واجب و لازم است که دوحهٔ بجهتی
که از سحاب ماطر صفای باطن و وفای ظاهر برومند و زاهر باشد از هبوب ریاح
انفاس عدات که بر افواه مزابل سمات ایشان کذرد ذبول ندهند و بنیان عالیه
بنیان اتحاد که بر آورده دست استاد کارخانهٔ فما تعارف منها ایتلف
باشد بر تیشهٔ عذریت حساد و تبر زین کین اهل عناد فنا و پذیر ساخته
باصدق و ما تناکر منها اختلف نکردانند و این محب اخلاص منش با تراکم امواج
توبیخ و تلاطم طوفان سرزنش هنوز عنان کلکون لسان را بدست رعایت
دادها سکه است و بطریق مباین که مقتضی وضع لایق است در مسالک اتحاد
سالک تعاشق روحی روحه قبل خلقنا و من بعد ما کنا نطافا و فی المهد فزاد کما
زدنا فاصبح نامیا و انا اذا متنا علی منتضی العهد و مراد این صادق الوداد از نشر
این کلمات و نثر این حکایات قصوی سداد قضا را ارشاد ترسیخ مبانی اخلاص
و تشمیخ رایات اختصاص است چه بر واقفان رموز دقایق و مالکان کنوز حقایق
مخفی است که مطابقهٔ هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتلافست
و تفاوت طبایع بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و ابداع ان النفوس اجناد مجندة
بالاذن من ربها تجری و تختلف فما تناکر منها فهو مختلف و ما تعارف منها فهو مؤتلف
و دیگر از ثقات رواة جنان استماع افتاد که بعضی از اناس جناب اناس فاضل
لباس که در سلوک طریق فضایل حاذق و راجل اند بر گردن جان شان از طوق توفیق
و شوق تحقیق عاطل و بظن فاسد و وهم کاسد بر مقتضی فحوای و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا خزف ادراک خویش از جواهر افلاک بیش میدانند و حال انکه در نظر مبصران
بازار علم و فضل مفلس و در ویش اند و در دیر بلاغت و براعت و آیین کمال اجنبیت
لی کیش و با وجود قلت بضاعت و اضاعت اوقات در پیش آن و الاقدر کامل صفات
ابکار افکار این فقیر و مخدرات حجلهٔ ضمیر این حقیر را که هر یک در نظر مبصران جواهر معانی
و بیان توام خاطر فضلای زمانست و در مهد عهد با عرائس بنات ضمیر بلغا رضیع اللبان
بنظر اعتراض و دیدهٔ اغراض ملحوظ میدارند ما ضر شمس الضحی و الشمس طالعة ان لا یری
ضوءها من لیس ذا بصر گر نه بیند بروز شب پره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه سبحان الله

خاذ بی سداد ذ ز آتش حسد بحطب عناد بجه سان محرو قند و اجزای وجود شان
در هاون حقد بکه طریق مد قوق • سبقت الغافلین الی المعالی • بصائب فکر و علو همة
فلاح بحکمتی نور الهدی فی لیال للضلالة مد لهمة • یریدون الی حدود لیطفوا بها •
ویابی الله الا ان یتمه • اما چون سکندر خاطر بقدم همم طی مسالک فکر و حدس نموده
باشند و بمرقات توفیق مطالع و معارب مراتب براعت را بر حسب هوای حتی اذا
بلغ مطلع الشمس اضداد دول وجدت د بو قلمون را بصفت قوما لا یکادون یفقهون
قولا موصوف یافته • ملاحظه فرمایند که با وجود این حال سد تا لک کمال این فقیر را
از فن و یاجوج نهاد ایشان چه باک است • و بوستان آسمان نشان مخترعات این حقیر را
از خزان طعن حسودان چه هلاک • ان العرانین تلقاهم محسدة • فلا تری للئام
الناس حسادا • میکنم از بهر دفع ابلیس لبس • دائما افشان زجرخ طبع اسهام شهاب
می نهم بر خوان فضل از شور شیرین تا زنند • حاسدان هر دو کف خود بر رخ و سر چون ذباب
زاده طبع هر اکس در جهان منکر نشد • خود غریبان را نمی کردند منکر جز کلاب • و نفرة
بعد اخری در معارک بیان امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع
این قلیل البضاعه و قصیر الباع چون معجزه موسی بتعلیم عصا آسا از قلوب جماد مسلوب
حسّاد ینابیع تحسین بر مجاری لسان ایشان جاری داشته است و تماثیل الحان داود
از خیال الطباع هر حسود صدای آفرین بگوش هوش اولیا رسانیده • و مانند تلافی
مافات سلیمانی جهت تدارک فوت شده بلمق آفتاب براعت از مطلع فصاحت
و بلاغت طالع گردانیده • و نظیر معجزات حضرت محمدی علیه الصلوة والسلام
از آفتاب کمال بلاغت روان گشته • ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی
بین یدیه • اذا حملت صولا لم اجد لی مصاولا • وان قلت قولا لم اجد من تعادل
زیادت برین در مصاف اوصاف حسام انتقام بی نیام نداشت • و بیش از این
سیه کمیت باد بپای اقلام را در میدان کلام منخلع اللجام نگذاشت • همواره جمیع
بقا و ارتقاء آن خورشید لقا از نکبای دم سرد حسودان در امان باد • و آوازه
مکرمت و احسان ان عالیشان از ربع بنی نوع انسان باقی صور همعنان تحمید
من بنی عدنان

مکتوب الی ولده الصغر المخاطب بالغ خان

لو کنت تقبل محضی غیر متهم • ملات سمعک من نصح وانذار • نصیحت گوش کن جانا
که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را • معلوم باد که چون زاغ

وزغن

زغن جهت آسایش تن و راحت بدن نظر بر سینی داشتند بسا قطات ارض راضی
گشتند لاجرم مردم خوار و بچشم اعتبار بیوقار آمدند و باز که جوع و تعب اختیار
کرد و کوه و صحرا بیال همت و جناح احتمال مشقت بپیمود و بمخالب سعی و اجتهاد •
تذرو مطالب اصطیاد نمود دست نشین سلاطین و پادشاه طایران روی
زمین شد • و من رام العلی من غیر کد • اضاع العمر فی طلب المحال • هر چند در غرر
نصیحت • در سلک عبارت و فصاحت کشیده می شود و سیه کمیت قلم در میدان
شفقت بتک میدود • در نظر فرزند قیمتی ندارد • و بر وفق مقتضای آن در عمل نمی آرد
اذا لم یکن للمرء عین صحیحة • فلا غروان یرتاب والصبح مسفر • و چنین بتحقیق پیوست که
چند روز در ناصیه احوال او آثار سعی می نمود • حاکه باستماع این خبر مسرت آثار آفتاب
محبت دوستی از مطالع دل طالع بود • درین وقت که شروع در محاربه سنگیر
و تسخیر بحر و بر آن کشور کرده است • با وجود کثرت مهام از استماع عدم اهتمام و انواع
نقوش غم و ملال بر صحیفه بال ظهور یافت • و در حال کلال زبر سبیل ارتجال این رقوم
مسطور گشت • دولت همه از خدای بیچون آید • تا در حق هر بنده نظر چون اید والسلام
علی من اتبع الهدی

ایضا ما کتب الیه

کسی بگرد ز مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر مشقت سپر تواند بود • بآرزو و بهوس بر نیاید این معنی • بآب دیده و خون
تواند بود • هر آنکه رقم سعادت بر جبهه جان و مکتوبست • مرارت مشقت طلب در
مذاقش مانند آب حیات لطیف و مطلوبست • و بیاض و سواد کتاب در نظر بصیرتش
چون رخسار و خط ماه رخان محبوب • و مرغوب است زیرا که ظلمت جاه یوسف با جمال
مشقوق جاه مشروطست • و ظهور و اشراق مهر و استیلای او بر عالم از سریر سپهر
بکثرة حرکت و صفوة جهر منوطست • در نامه سعادت خود ور دمند عشق • بی داغ
محنتی رقم دولتی نیافت • مقصود از ترتیب این مقدمه و ترکیب این معانی محکمه
آنست که استماع افتاده بود که آن فرزند • ریاض کسب علم و ادب را با آب سعی و طلب
سر سبز و شاداب میدارد • و باران دموع بیاد آه غمام و خشوع بر چمن سینه
متواتر بارد • تا ثمره علم و ادب را از نهال بال بدست اقبال بچیند • و دست امید را
در گردن نوعروس ناموس حمایل سیند • حاکه غنچه دل در گلبن تن به نسیم این خبر شکفته
گشت • و گرد ملال از رخسار خاطر برو مال شکر حق متعال رفته آمد • تا درین وقت
بخلاف آن خبری رسید که فرح بترح مبدل گشت • و دیده امید از زلال هلال مترلل

امد و نزدیک بود لوح دل را از حروف دوستداری باب بیزاری محو گرداند
و فکر اصلاح و ذکر انجاح ابوت نقش خطا و عین سهو داند اما دست شفقت ابوت
دامن دل نگذاشت بنابرین کلمهٔ چند از روی نصیحت بر چار طاق بیاض نگاشت
اگر قبول کنی دست بردی و رستی زپای بند طلسمات نفس حیوانی وگرنه مورد این
لقمه راست آماده بی لقاه خود سعدهای لقائی و اگر عارض مطیر این والد نجره
وجود او را بر شحات تربیت و نصیحت سیراب نگرداند در کرمگاه خذلان سوخته تابه
حرمان گردد اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این والد خواهد باید که ابواب
فتوح سعادات بدست جد و اجتهاد بکوبد و غبار جبال کسل و اهمال از نطاق دل
بجاروب سعی و اهتمام بروبد و روز و شب در طلب علم و ادب چون نجوم چشم باز
و مانند خورشید در تک و تاز باشد فعلی للمرجی معالی الامور بغیر اجتهاد در جوف
الهلال نادر سپهر کواکب معاقب نیر اعظم آید و فصوص مسایل که در خاتم دل اهرکوست
رنگ درای نجوم و محسود خزائن کنوز داند و این معنی را در تیز بازار روزگار
نقد دکان افتخار جزوی سعی اهل سعادت کمان مبر آیینه که چهره نماید در دو ظرف
زیرا که کسب فضایل در عنوان شباب و ایام بلوغ عین فرض است و قبل از تلاطم
بحار اشتغال و تراکم اشجار آمال دولت اشتغال بتحصیل علم و کمال غنیمت محض باد و دا
بتعلیم الاطفال قبل تراکم الاشتغال لان الفرصة سیف والزمان ضیف ای الکنیز
اذا اتت بهت سنة اعیت ریاضة علی الرواض زنهار هشیار باش و چون جماعت
او نیاب و طایفهٔ اوباش ایام شباب خراب مساز انکس بند عقل بسمع رضا نشنید
پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید همت در تحصیل کمال مجد باد و توفیق الهی معین
و حافظ آمین

جواب کتابت ولده العزیز خواجه عبدالله حیدری وصلی

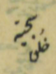
یا نفس بشری لما اتلت عدو رقبا و کوکب الوصل من افق المنی صعدا از بشارت
وصول مسرت مبذول آن فرزند سعادت مناب کیاست مآب رافع رایت کرامت
نعم العبد انه اواب و از اطاعت کتابت این جانب بر سبیل ایجاب و متابعت
مضمون خطاب بر مقتضی فحوای انی عبدالله اتانی الکتاب صدای مسرت و تلالی
و ندای فرصت و کامرانی بکاخ صماخ رسید شکفته شد گل فرحت بوستان امید
نشست باز مسرت بر آشیان امید و رضیع لبان آمال که صحیح مهد بال بود با سماع قرب
وصال و سلامت احوال آن فرزند مرجو المنی آیه کریمه و لنجعله آیة للناس و رحمة منا را

متذکر آمد آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
معلوم باد که از اشتعال نایرهٔ شوق مواصلت و اشتباک نیرهٔ حواس در احتراقست
و تراکیب مبانی اصطبار از صدمهٔ صرصر فراق در افتراق مقتضی ظاهر و مرتضی خاطر انکه
بهیچ حال توقف و اهمال را مجال نداده بر سبیل سرعت و استعجال عزیمت این
طرف نماید وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و توهم تزداد الشوق
عما عهدته و زدتم علی قرب الدار کربا علی کرب وکنت ما اظن الشوق فی البعد
وحده ولم ادر ان الشوق فی القرب والبعد و همگی همت و جملگی نهمت در آمدن
مصروف دارد و جهت حصول مرام و حضور مامول منتهی و مسئول محرر وصول مبذول
شناسد و درین وقت حضرت رایات فریدون آیات خلد الله تعالی خلافته و ابد رافته
فرمان جهان مطاع و طغرای لازم الاتباع مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع صادر
نموده اند و خلعت خاص که غبار ذیل سعادت اختصاصش نور در عیون روشنان
آسمانست ارسال نموده باید که آن فرزند التفات اکسیر سمات را تا رکه مباها ساخته
جوها علی اسهام لامشیا علی الاقدام استقبال نماید و زنگ الام وافر که بر آئینهٔ خاطر
آن فرزند طاری گشته بصیقل این الطاف باهر و اعطاف ظاهر بزداید و ادراک
ملاقات این والد دلریش را در مس وجود خویش اکسیر اکبر و کبریت احمر داند
و ذخایر ذخایر سعادات عقبی و غرایب رغایب مرادات دنیا بدست سرعت التفات
در دامن رجا مجتمع گرداند چون سوق کلام بر وفق مرام و مقتضی اهتمام تنسیق
یافت و صور عروج مدارج ارتقاء و کیفیت سیر و سلوک معارج بقا در صفحهٔ صحیفهٔ
کلام باحسن سیاق اتفاق افتاد احتیاج باسهاب اذیال ابرام و اطناب خیام
کلام ندید جواهر زواهر مرام آن قرة العین ارکان امکان بقوت توفیق حضرت
منان مستنتج باد و درر غرر مقاصد و صوح در سلک وصول ابدا و مدرج بالنور
والقاد و محمد واولاد

جواب مکتوب وزیر شرف الملک

نفوس اخوان صفا
و خصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب بلاغت نصاب فصاحت استیعاب که
ملک الشرق ملک الخلق مطلع انوار شرف مفتاح کنز من عرف نفسه فقد عرف محیط
بحر هدایت حاوی اسرار بلاغت ینبوع محصول فروع و اصول مجمع البحرین معقول
و منقول اعنی صدر اشرفا لا یلحق الواصف المطری خصائصه وان یکن بالغا
کل ما وصفا لا زال فؤاد حاسده لسهام الحوادث هدفا و جوهر الفلک فی بحر الجود

صدفا باین محب مودت شعار محمود المنی طب من حضرة العالیه ملک التجار ارسال
فرموده بودند در ابرک ازمنهٔ جلیله باحسن صورت جمیله واصل و نازل شد بروایح
تحیات وافیه و بدایع تسلیمات شافیه که انوار مصباح صفای آن مزیل ظلام شمعه
و ریا باشد و شعاع والتماع آفتاب اصطفاش مقتبس از اشعهٔ بارقهٔ نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء مقابله و محاذات داده آمد چون اشراق اشارات
شوق بر مقتضی جل عن الطوق خارج ادراک عقل و بیرون مناظر عالم تحت
و فوق است متابعت جمال کمال آن بصاحب بصیرت و پاک سریرت ذوق حواله کرده
آمد عاشقان نقطه پرکار وجود ندولی عشق و اند که درین دایره سرگردانند
روضهٔ گلشن وفا بنوار ازهار التقا عنقریب مزهر و محلی باد و بعد هذا بر ضمیر منیر
واضح باد که جمال اصلاح احوال و چهرهٔ حصول آمال بعون عنایت ذی الجلال
بر وفق مبتغی بال مشهود و منظور است و مناشیر جریان امور بر طبق رضا و سرور
بدست دبیر تقدیر مزبور و مسطور الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله دیگر هویدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده‌اند که آن جناب فضایل مآب
با نقاوت اقضی القضاة احمد و سید السادات سید محمود قریب دار العداله شادی آباد
رسیده و اینها را در شهر مندو فرستاده خود متوجه تشکر منصور شده در خطهٔ
سارنگپور مهبط انوار حضور است و حضور شرف خدمت درگاه اعلی مشرف گشته است
ریاح افراح در چمن بال وزیدن گرفت و کلمه که زبان در غنچهٔ دهان بر نسیم شکر
حضرت منان بشکفت و آنچه بعد وصول و نزول در عرصهٔ چندیری ذکر فرموده
بودند که کیفیت حسن نیت و صفای طویت این فقیر را باجمل اسلوب در محل جلایل
تاج بر مقتضی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه عرض حضرت سلیمانی
خلد ملکه رسانیده‌اند و حسنات اعمال و سجایات این محب را در ترازوی قبول رجح
گردانیده حال آنکه این فقیر در امور دنیا بس بی نواست و از خلعت رفعت عقبی
سخت معرا زیرا که طراز خلعت ناموس دنیا دانستن حق نعمت و ادای شکر آن
موقوف بصفای طویت و اظهار صنوف خدمت و اگرچه فقیر از سر جسارت و جرات
نه بر سبیل مکنت و قدرت در مصاف اوصاف شکر ولی نعمت خویش گفته است
تا بدوزم بر قد لطف قبای حمد و شکر طبع تیزم سوزنست و رشته عمرست تار لکن
فی الحقیقه در ادای شکر ولی نعمت دینوی عاجز و قاصر است و این معنی کالشمس فی الضحی



معلوم

معلوم خاطر هادی و حاضر و ورقه التاج ملکت عقبی ترک تعلقات فانیه دنیا است
و این درویش را بار تعلق بر دوش و پنبهٔ غفلت در گوش و کلاه حب جاه هنوز
بر سر و لباس استیناس اناس حالیا در بر نه در سراپردهٔ وحدت محرم و نه در
بارگاه تجرید و توحید محترم بلکه در محکمهٔ عرض حسنات مجرم است و در قافلهٔ قبلهٔ
حقیقی نه محل و نه محرم و با وجود بودن حال بر طبق این مقال چه مستحق ستایش
و ثنا است و چه مستاهل ذکر حضرت اعلی لیکن آن جناب که صدر کبیر جامع فتوت
و بدر منیر آسمان مروت است قاعدهٔ یار فروشی که لازمهٔ موافقت و دوستیست
بتقدیم رسانیده فلا غرو من المسک ان یفوح و من الکوکب ان یلوح و آنچه
در باب ارسال کتب بموجب تذکره فرموده بوده‌اند حال آنکه کتب مذکوره بعضی
موجود و بعضی مفقود است اما چون حاملان صحیفهٔ مسطوره از بردن
کتب مذکوره اظهار عجز نمودند فرستادن آن در توقف افتاد انشاء الله تعالی
در امن طریق و صحبت مردم امین و ثقه ارسال کرده خواهد شد حمل بر تقصیر نمایند
و ثمرات محبت و صداقت را بمحصل اعلام سلامتی ذات شریف مجلی گردانند
همواره در کنف عنایت الهی محفوظ باد و از شربت تجلیات بهوت ذایقهٔ
ذوق محظوظ آمین **مولانا عبدالرحمن جامی نوشته شد** تمنی رجال ان ارادوا وانما
تمنیت ان القاک حین ارید وان لم یکن بینی و بین لقائکم سوی عمر یوم انه لبعید
گویی که باز ده خبر از سرگذشت خویش اشک عیان به بین عیان اخبر گذشت
از دست هجر یار بجانم رسید کار سرجملهٔ حدیث همینست و سرگذشت
پیش طاق میانی اخلاص بتزویقات حسن عبارت آراستن و سرادق رواق
فلک طاق محبت جانی را بتمویهات اسالیب کنایت و استعارات پیراستن
و بدست مشاطهٔ خیال رخسارهٔ خورشید انارت سورت یال بوسمهٔ مداد خال
و خط و نقطه و خط پرداختن و چهرهٔ یوسف مصر وداد و مهر بگلگونهٔ گوناگون
منثور و موزون موشح ساختن و تمم ذریرهٔ مفرح خاطر نیره در صنوف زاده
الفاظ نهادن و سرپوش منقوش تکلف بران افکندن و پیش گرمان کرمان
دانش و مقیمان بصرهٔ بصیرت و بینش بردن عین سخافت و خارج طریق
فراست و حصافت و ما الحلی الا زینه مستعاره یتمم من حسن اذا کان قصرا
و اما اذا کان الجمال موفرا کالشمس لم یحتج الی ان یزورا بخال و خط و رنگ

تزودی منشی

چه حاجت روی زیبا را بنا برین سمند عزیمت ازان سمت معروف داشته بجانب
حصول مآرب معطوف ساخته واز مسالک تکلف واعتساف ومدارک استرقاق
اوصاف عدول جسته بر سر کوی دعا ونیاز که منزل طالبان کنوز رازست معتصم
گشت دعا به بیچون وسلطان نافذ فرمان اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون که
مهندس عروس نگل جهان ومؤسس بنیان طباق آسمان است شرف دیدار مشتری
انظار آن عالیشان ولایت نشان بلبل خوش الحان گلشن شهود وایمان خورشید
زرافشان ودریای دُرافشان جهان عرفان مفتاح مغالق مراتب سلوک
مصباح ظلام هواجس اوهام وشکوک الذی صار آیة النجود فی مصحف الوجود
وانار من شجون شجرة نباته نار الشهود رب کما اجریت من مجاری انامله فرات
الحیوة وجعلت قلمه ذا النونین فی ظلمات الدوات زین اعناق اشواقنا
باطواق ملاقاته وسکن حرارة بالنا من وصال زلال وجناته در احسن
اطوار بی عروض اعذار در احسن وجوه میسر گرداناد وچشم فواد که در راه
حصول این مراد جارگشته است بکحل مژده قدوم فیض نثار پر نور باد
مراز هر دو جهان حضرت تو مقصودست که حضرت تحقیق مقام محمودست
دریچه نظر در بگذار خاطر من بجز خیال تو بر هر چه هست مسدودست
الوف دعا که گلهای ارواح در حدایق اشباح به نسیم عنبر شمیم اخلاص وصفای
آن انفتاح یابد ودل عندلیب لسان در بوستان بیان از رنگ وبوی نهای آن
انشراح پذیرد بر جناح طایر زرین بیضه صباح وبال مرصع سیه زاغ رواح
ارسال وابلاغ میدارد وتعریف ماهیت شوق وغرام ودلیل وتعلیل خرام
دل مستهام به در کنج کمیت اقیسه مواد وحیطه رسوم وحدود ناقص وناتمامست
زیرا که بضوابط دلایل عقلی وضعی بیان حقیقت صورت شخصی ونوعی آن محالست
وشاهین ناطقه بجناح افکار صادقه وقوت شهپر سرعت انتقال در هوای معالی
آن بی پر وبال خود چه جای جسارت افکار وانظار بشر است بل کواکب
سیاره که فرسان میدان فلک دوارند با سنه انوار وکمندهای انظار ونشاب
شهب ومراکب افلاک ورکاب قطب در میدان تبیان الم هجران از هجوم آه
جهان مانند شیر زیان از آتش سوزان لرزان وگریزانند لا یلحق الواصف
المطری خصائصه وان یکن بالغا فی کل ما وصفا آنی کرد دارد آن مه واین غم

گرد مراست آن غایتی ندارد واین هم نهایتی سفینه دعای التقای آن
ملک مجامل را بشراع رقت دل ورباح آه سحرگاهی در بحر کرم نامتناهی الهی روان
داشته وبا جمال وانتقال وفتوح رجا مشحون ساخته که عنقریب خورشید
ملاقات حیات مضاهات از افق حسنی طالع گردد ودر جبین توفیق دیدار سعادت
تلاقی را از مطلع عمر باقی لامع غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا وصبح صادق می دمید این مکتوب محبت منظر وملفوظ اخلاص
مصدر از دار الحرب سکبر گردد ومفور گشت همت قضا اثر خورشید نظر رفیع
این سفر گردانید تا این اراضی که از زمان ماضی الی هذا العهد بکواکب هدایت
مناقب ارکان منور نگشته است وارتفاع قلاع فلک شکوه واصقاع
واربابع بیشه وکوهش بسیر اقدام همم اعاظم سلاطین ومرکواکب مواکب آیین
پادشاهان دین آیین نامده است بر مقتضی همت الرجال تقلع الجبال بایسر
وجوه مسخر گردد ودست فران بجود بر از خوف وخطر کفار نابکار وشر وضرر دلیر
دکسر فدده غدار خلاص و یغنه چهره مقصود شان از تعرض شوک شوکت ملاعین
محفوظ ماند واز مائده فایده مذاق جانشان محظوظ آید رب کما کحلت عین
بصیرتی بکحل الاهتمام نورها باتمام حصول المرام واعلان شعار الاسلام بعد هذا
بر خاطر عاطر که در آیینه رخسار خورشید انعکاس اتش درون این دل مشتاق
مانند نور در چهره حور ظاهرست ودر نظر بالش صفای طوطیت جان مهجور این
سواد این سطور چون جمال ماه از شب دیجور باهر مخفی نیست که فایده سیر از
عوالم مجرده بساحت ناسوت التساحت صورة ومادة مشاهده جمال وحدتست
بطرزی که استار کثرت حاجب دیده بصیرت جان نشود وگرد وهم وگمان گرد
اذیال کمال ایمان نگردد وهیچ شک نیست که مصباح راه هدایت در زجاجه
سینه صاحبان ولایت موضوع است واثر خبر معنعن من تقرب الی ذراعا تقربت
الیه باعا از زبان بشارت رسان این گروه قربت شکوه مسموع است
از در اهل صفا روی بگردان دل من هر که دور است ازین در بخدا از دگیست
درین عالم روزگار علم این نار ومنظر این آثار آن ذات مهر انورست
چون تو نیی نیست در زمانه ما هر که گوید که هست گو بنما وچون استماع افتاد که
عزیمت زیارت حریم حرم که عین فرض واداء فرض است در خاطر شریف

منفعت
رسانیدن
....

کرد

مخدوم و مصمم است اگر ازین طرف باستانهٔ بیت الحرام توجه نمایند و شوق
آتش التجا و وخستگان درد فواد را ابسال جمال رهان گردانند ظلام
نقصان عارض جمال آن کمال نخواهد شد و درین شب سیاهم گم گشتهٔ راه مقصود
از گوشهٔ برون آی کوکب هدایت چه یقین است که مهر و ماه را از انتقال
خراسان روز بهند و ستان شب غبار نقصان بر اذیال کمال نمی نشیند
بلکه عالم ظلمانی از اشعهٔ لمعهٔ جمال شان نورانی میگردد و رسم محمود و عادت
معهود ست که ارباب مکارم و معالی لیالی حال مخلصان را بنجوم قدوم منجلی سازند
و آیینهٔ قلوب مرضی را بمصقل عیادت از زنگ امراض منجلی بزدای زنگ
حیرت از آیینهٔ دلی کز پرتو جمال تو باید رخش جلی و دیگر کواکب التفات از
مطلع حیات طالع فرموده شرح نقش فصوص که ارسال نموده بودند مخدرات
مقاصد بی حجاب ارتیاب بر منصهٔ بیان بصورتی عیان گشت که ناطقه زدان
از کمال حسن آن انگشت شهادت بالا داشته کلمهٔ توحید را ذاکر آمد

بیت لولو الفاظ تساقطها لو کنت فی العقد لاستانس بالعطل و من عیون معان
لو کحلت بها نجل العیون لاغنتها عن الکحل بحر من الراح لو دارت سلافتها
علی الزمان تمشت مشیة الثمل و شمرات حروف کلماتش در تنویر بصر بصیرت
قلوب عشاق و ازالت آثار کروب دل مشتاق مماثل اصداغ مه رخان جهان
و مثل ذوائب کواعب حور جنان فالالفاظ کدمعة ذی الدلال و معنی شمل
حجه ذی دلائل ای حرفی از کتاب تو از رحمت آیتی حق را بروز کار تو با ما عنایتی
و از رحیق تحقیق که بدست توفیق در جام توضیح و تنقیح با حسن تنسیق ریخته
بودند جان ناتوان که در حالت ارتحال و قبالهٔ انتقال بود قبل از تطاول مخالب
فواد شرحات شربت ماء الحیوة دریافت فلو نضحوا منها ثری قبر میت لعاد الیه
الروح و انتعش الجسم لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم عز
مهر منیر است و ضمیر بی نظیرش مجلی صورت عالم کبیر بی شک و شبهه از کیفیت
حال و سوء بال این فقیر حقیر خواهد بود و چون کیفیت حال بران فضائل
مثال واضح است اگر از روی احسان و افضال بی اهمال و اهمال آفتاب جمال
برین دیار لایح گردانند و پراکندگی خاطر اهل طلب را بدست ترتیب مجتمع و مرتب
فرمایند امید واثق است که مسافران ارواح که بر مراکب اشباح در منازل و مراحل

صباح و رواح سائرند قبل از تالغ دست اجال از صعود و هبوط رجا و خوف
خلاص یافته بشهرستان مقاصد بال نزول نمایند و در ریاض جنا بصفت
لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب موصوف آیند اللهم لا تخیب رجائی
و اوصلنی الی منائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر پس ازین چند شبی
شبی یارب توان دیدن که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت همیشه
آن مسالک مسالک قدسی و مالک ممالک انسی بر سریر وجود با تاج بقا و خلود متوج باد
و بضاعت التماس گرفتاران حسن عقل و حواس در نظر کیمیا اساس آن قافله سالار
کاروان استیناس مقبول و مروج آیین ایضا کتب الی مولانا جامی

نه در حرف گنجد غم اشتیاق نه خامه نویسد حدیث فراق قلم را بسوزد زبان
در دهن گر از آتش شوق گوید سخن هرچند که سراپردهٔ شمول حروف محیط جهان
وجود و عدم است و انبساع کثرت و حدوث تا قلاع قاف وحدت و قدم مسیر
قدم مسرع لسان و قلم لیکن قدرت اجنحهٔ حروف و اقلام در هوای فضای شوق
و غرام چون جنان جماعت جبان در معارک و مصاف شجعان بعجز و قصور موسوم است
جایی که شوق دست تغلب کند دراز چه جای کلک حرف خرد در حساب نیست
و قوهٔ باصره که دیده بان شواهق حدود و رسوم است در ادراک ولوع دل
مهموم مانند چشم خفاش و دیدهٔ بوم از ظهور نور مایوس و محروم قاصرست
از ضبط حروف قلم اسرار شوق همچنان که سوی لک عقل بنور عشق و ذوق چه ویابی
حسن عبارت که منسوج کارخانهٔ کمال براعت و استعارت است کثرت شوق
لسان و رستهٔ سخنان فصاحت نشان برقامت خصوصیت حال هجران نمی توان
دوخت فکل قمیص خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالی لقصر و ایضاح
مصباح بیان آن بنور قوائح اذهان و افهام و شعلهٔ اطناب و ایجاز کلام که از
مقولات فانه کم و کیف اند فی الحقیقه نافته دست و باز دی خیال و طیف
در بیت الحرام غرام حیف دهزار حیف بچراغ مرده کی قمر قدر شاه کی
و چون بخطاب برهان و مقدمات بدیهة الارکان نزد عقل خرده دان
ترک ذکر آن بر بیان رجحان داشت صورت جمال آنرا بر چار طاق معال
نگاشت و تیغ دعا که از خلاصهٔ کان فواد مصنوع است بدست استار خضوع
و خشوع در آتش دل ملتهب آب دموع داده تا باشد که لشکر صبح حصول مآرب

بشام جان و دلها توان رسید و لالی منظومه و منثوره آن را چون درر
غرر انفاس بطریق توالی در رشته جان کشید ایها الکتاب ادام لعقد ما
جلیت الی طرق الهدایه مرشدا و هذا امعان ام بدو رغیاهب تفرق ما بین
الضلالة و الهدی و کو هر شب چراغ عبارت و مضمونش شمع صوامع حواس
درون و بیرون و مزیل ظلمت هموم دل محزون آمد نوری از روزن اقبال
در افتاد و مرا کز آن خانه دل شد طرب آباد و مرا ظلمت آباد دلم گشت جهان نورانی
کافتاب فلکی خود نشد از یاد مرا اما چون جان سوخته دل در صفه خانقاه
آب و گل طالب جمال آن صاحب کمال است که بقدوم سعادت سیاس از حضیض
کثرت و وسواس بذروه فلک وحدت و استیناس رسد چگونه حرارت فائقه
او بزلال عبارات رائقه و سلسال استعارات شائقه تسکین خواهد یافت
علمی که ره بدوست برد در کتاب نیست
وانها که خوانده ایم همه در حجاب نیست
گر دل عیان صحبت جانان گرفت یافت
عمری که پای خلت او در رکاب نیست
و اگر چه شربت از خیال وصال آن جمال بمذاق جان مالامال می رسانند و ساقی
مروح ذو غبوق و صبوح راح افراح با قداح تصور و اقتراح پیاپی
می چشانند اما چه سود که مدام تصور و خیال از آلام خار هجر و ملال نمی رهانند
شتان بین خیال الحب مفترقا و بین ما کان حب الحب معتنقا ان الخیال
و لو یعطی لصاحبه رو حامن الحب لکن این ما عنقا نکند کرم فکرت آتش
نشانند خیال آب عطش انکه هر گز نخورد از می ناب نشود مست از خیال شراب
و اکنون مدتیست که این فقیر بدست انشا و اختراع و اصطکاک ابواب
و صریر یراع صدای آن ذات ملکی طباع میدهد بامید آنکه بر مقتضای فحوای
عز دای من دق باب کریم فتح شاید که صدای قبول ملتمس و مامول از
روزنه دل آن صدر قصر احسان بسامعه ظاهر مسموع نماید ای زلال
خضر بنیش چشمه نوش تو مسیح رحمتی کن بر درون خسته مجروح ما و تا امروز
کواکب موانع اعدار از غیاهب سطور کتاب لامع میفرمایند و خورشید
امید اجماع از مطلع امتناع طالع می گردانند مددی که رهنمای تکنند آتش طور
چاره تیره شبی وادی ایمن چکنم اما چون الحاح سؤال مستلزم حصول
آمال است و منع مآرب اهل طلب و عدم اظهار نخب رب از تهور آن میدان

بر صفوف غیاهب موانع غالب آمده وصال جمال آن قبله سکان زاویه اخلاص
و کعبه قافله طلاب نجات و خلاص فهرست کتاب کمال وجود انسان عین عیان
و شهود گنجور کنوز عالم احدی و اوحدی مجلای جمال سعادت و سیادت
سرمدی لم اجز غایة فکری فی صفته الا وجدت مداها غایة الابد الذی
تطوف حول کعبة قلبه ملائکة ارائک المعارف و تلتقط من سقطات یراعه
طیور خواطر کل عارف رب کما نورت عین بالنا بمراد اقلامه و کحل مدادها له
شرف انسان عیوننا یا جنادور دا آمال من حد و دخدود جماله در اقرب
مدت نصیب و قسمت این سوخته نار فرقت گردد آخر این تیره شب هجر
بپایان آید دردها را نفسی نوبت درمان آید آخر این بخت من از خواب در آید
روزی روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید اللهم زین صدور اد عیتی بغلائل
القبول و شرف هامة همتی بعمامة کرامة حصول المامول مخلص و معتقد وافی
الوداد صافی الاعتقاد که برید فوادش در تلال و وهاد صعود و هبوط
رجا و قنوط هایم و مدهوش است و دل و جان باو فانش از دست ساقی لعل
وعسی بشراب التلاقی آن یوسف لقا و خضر بقا مست و مدهوش
بر چنگ تنم رشته جان تا با قیست
قول دل من ترانه از مشتاقیست
چشمم به پیاله و می از خون جگر
دل مطرب و من حریف و غمها ساقیست
از ابتدای ظهور لوای صبح و سنجوق خور تا انتهای بروز رایت شب و سنجق قمر ستاره
ستاره بحدت و دعا که خورشید آسمان ادعیه و محامد باشند و مفهوم کلی آن کفر
در فرد از افق زبان و درود آن بر گلشن باغ ابلاغ تابان میدارد و سواد سویدای
جان را بتر جمان قلم تیز زبان در تاریخ عشر اواخر رمضان بر صفحه صحیفه ابیان
عیان می گرداند مخبر از آنکه بعنایه الله تعالی و برکت همت آن مهر مثال بروات حصول
آمال بروانچه توقیع از دیوان ازل الازال جاریست و بالتماع سنان عز و
وجاد و شعاع حسام حسن نیت فواد ظلام کفر و عناد در صوب عدم متواری
و لشت دیده بختم بروی دولت باز چه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز
بعد هذا بر خاطر مبارک که دمعه شمعه دلش در ة التاج تارک اهل انتباه است
و شعله آه درونش مشعله فاقسه محراب جمع مهر و ماه واضح و لائح باد که از
رسیدن کتاب فصیح الاساس مسیح انفاس نسیم حیات که محیی رفات بادیه هجران بود

بر او د
سر به دل

بر دوات
جمع برات

دین و مسکنان مساند تکیین عین محال لاجرم هنوز دیده دل امیدوار در راه
انتظار برقرارست و دست رجا و توکل بر حلقهٔ تضرع و تبتل بسیار استوار
از نباتات خودم این نکته خوش آمد که بصدق   بر سر کوی نواز پای طلب ننشستم
اگر درین حین از غایت عنایت همومرتبت و نهایت کمال و مروت گرد ملال
بر ومال احسان و افضال از چهرهٔ سالکان مفاوز وصال پاک گردانند و عنان
سمند عزیمت بصوب این طرف معطوف فرمایند و از پی باجماعت عشق صناعت
شوق بضاعت باستانهٔ بیت الحرام شرفها الله تعالی توجه نمایند   از آن طرف
نپذیرد کمال تو نقصان   وزین طرف شرف روزگار ما باشد   و این طریق متضمن
آنست که آن قبلهٔ قلوب بسدهٔ سینهٔ کعبهٔ معظمه واصل شود و شعار داغ
سوختگان آتش هجران حاصل گردد می دست دهد دیدن رویت ما را حاصل از عمر
گرانمایه همان دم باشد   الغرض لازمهٔ حال سالکان اظهار عجز و قصوریست
و ابراز ضعف و فتور و مقتضی بر غنا اغنیا بذل مامول و قبول مسئول
در دست ما چو نیست عنان ارادتی   بلکه ایستیم تا کرم او چه می کند
دیگر معروض انور میرود که درین سال همایون فال بیخ حصار حصین کفار بدکردار
که نهاب اموال تجار و سفاک دماء مسافران بحار بودند و تسخیر آن قلاع عوالی
محال بسبب ارتفاع جبال و ظلام بیشهٔ شب تمثال و ازدحام رجال روز قتال
در نظر عقل محض محال می نمود و رای بد فرجام که حاکم آن جبال و آجام بود و از
تجار مال حرام و تو افرت لشکر تمام بر سرفتن و غروری می نهاد و در هر سال موازنهٔ
سیصد جهاز کوه صورباد سیر اوتبادر سلکر در لجهٔ دریا و سواحل هر بندر مستولی
و در غرهٔ ماه رجب المرجب مسخر لشکر ظفر اثر اسلام آمد و تمام اصقاع و ارتفاع
از مدن و قریات و قلاع در حوزهٔ تصرف و تملک آورده شد و حالة التحریر جزیرهٔ
خطیرهٔ کووه که بندر دار الحرب هیچ کر ست با تعلق تمام تجار و بنهادت جمیع سفار
بهترین بنادر دیار و نیکوترین جزائر و بار بو فور ازهار و نوادر عجائب بستان فلک
دوار و بصنوف ثمرد الوف عیون و تراکم ثمرات صورت روضهٔ جنان و حوض
کوثر مسخر گشته و بعضی از کنشت و کنایس و ذو صوامع و معابد معاندان کتاب
و سنت و اجماع مدارس علما کرام و مساجد جباه اهل اسلام آمد و مکان و جائی که
از زمان ظهور اعلام اسلام الی هذا الحال خوافر خیول سلاطین نامدار و لمعات

رایات جمع لوای شکوه

سیوف خواقین ذوی الاقتدار پیرامون آن کوه و هامون آن نگردیده بود و چشم
بصیرت همت پادشاهان جم حشمت بسبب شکوه بیشه و کوه صورت تسخیر آن را
در آیینهٔ ضمیر ندیده مسکن و محل اهل ایمان و موطن فضلا و علماء زمان شد
الحمد لله علی هذا التوفیق و اسئله هدایة طریق التحقیق القصه تمام اسباب بتیسیر مهام
بر وفق مرام است و بکمایت عنایت حضرت متعال وصول وجوه مراد در خزانهٔ
فواد متیسر   بباغ جان که بهارش ز آب لطف تو بود   ز تاب مهر خش هیچ میوه خام نماند
اما بی جمال جهان آرای آن غایت افکار و آثار باصرهٔ عمر در عین عمی است
و خرمن رجا و حیات در معرض باد فنا   عیش جاوید نیابد که وصال تو نیافت
نقش امید نه بیند که جمال تو ندید   زیادت برین سمند قصب که مرکب بیان اهل
اوست در میدان بیان حال دل سوزان نمی دوانید زیرا که تیر بی اختلاج
از کمان حروف و کیش کلام بر اهداف اوصاف نار شوق و اودام نمی توان
رسانید بنابرین راه امتداد مقال از کمان مقتضی حال دور ساخته و از سر
صدق لسان و صفای دلها به دعا انصرام ایام هجران پرداخته آمد
بسرحی که ما را بدان راه نیست   ملک نیز از آن نکته آگاه نیست   که ما را نصیبی ده
از خوان او   رداکن منور باحسان او   بسوی ولش را تو معروف دار   عنانش
بدین صوب معطوف دار   جواب کتابی که الی المولانا الافضل جلال الدین دوانی
دو دهان داریم گویا چون قصب   یک دهان را دل گرفته زیر لب
هست روشن هر که را دل منظرست   کین فغان این سری هم زان سرست
شعلهٔ زبانهٔ اهل هجران از شمع رشتهٔ جان و لکن جبانست و نالهٔ فغان
نی سان لیک از نقش سوزان داغ دلهان اما چه توان کرد که یوسف مصر حقیقت
شوق و غرام بیتمی بجنس ایهام و استخدام در درهم معدوده الفاظ کلام
در حیطهٔ حکم زبان و اقلام نمی آید و انصباب مدام التیاع از دست ساقی
طباع و صراحی یراع در جام مقال موسوم بسمت اشباع نماید   نه حال شوق
دل در حرف گنجد   نه بحر لا امکان در ظرف گنجد چون شود پامال برو فق ما لست
مطابق مقتضی حال جنان نمود که آن جناب فضائل شمایل آیینهٔ محامد السنیه
افضل مطلع انوار فوائد کسبی منبع اسرار عوائد وهبی مظهر کمال توفیق منظر
جمال حواری تحقیق لا زالت اشعة حضره فی مسالک المرام مرتبة لهواجس النفوس

و دلهای منجبر




و وساوس الاوهام و کواکب المآرب بادنی الالهام طالعه کنور الصبح فی افق
الظلام بر سبیل استعجال بی توقف و اختلال دست آمال جیب دل محبان را
به نسیم وصال منور سازند و طریق عزم این دیار از خار اغیار بپردازند و ملاقات
فیض سمات صوری مجلای جمال علم حضوری دانند و اگر تعلق خاطر فیض مظاهر جامع
علوم ظاهر است الحمد لله که شرایط و علل تدریس با سرها مجتمع است و دست موانع
از اذیال اشتغال بالکلیه منقطع و بسی از موالی قابل که ممدوح السنه افاضل اند
بکمال وجان طالب کسب فضایل و بهره از سوانح مظاهر قلبی و لوایح سرایر ذهنی
است بغیر نور اخوان صفا و حصول خلان وفا و تخلیه خاطر از خطور ما سوی
موقوف بهیچ شی از اشیا نیست و طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای این طرف
است و چشم دل مستهام منتظر نظاره این عز و شرف منتظر دیده با حرز حرف
ناظر نیست دل غمدیده ما غیر تر از آن اگر نیست بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست زیادت برین رسل انفاس در مسالک التماس
روان نداشت و نقش ایهام و استعارت بر لوحه صفحه عبارت نگاشت
و چون از مکتوب بلاغت اسلوب مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الاساس
آن مرزبان باز راز اعجاز بود و اکمام کلام سحر نظامش محلی بطراز امتیاز در
زمانی که بعنایت حضرت سبحان در رشته امتداد زمان لآلی فتوحات متوالی
منتظم بود واصل شد و مدام افراح از جام اقتراح آن بمذاق سکان زاویه
صباح و رواح نازل آمد و چون متضمن اخبار سلامتی آن ذات حمیده صفات
بود اثمار سرور از شاخسار سطور در نظر خاطر حاضر نمود و چون یقین است که
مردم صافی طباع مقتضی اقدام اجل اوضاع است و شکوه کوه بان و بحر
محیط ربع مسکون در نظر دانایان اسرار بروز و مکنون قطره صغیر و ذره
دون می نماید زیادت برین برید تیز تک قلم در میدان تاکید ندواند و کبوتر
مرغ لسان در فضای بیان نپراند همواره بقدم همت بر مدارج ترقی و سمو
رتبت راقی باد و خوافل جمیع مامول را در مراحل حصول ملاحق

مکتوب الی ولد الغ خان شواهق جبال علو همت ازان عالیتر است که
جز باقدام توفیق و کمال اقدام بذروه سنام آن توان رسید و مدارج دولت
و اقبال از آن بلندتر که طایران هوش و خیال به پر و بال کسالت و اهمال بر آن

شرفات

شرفات آن توانند برید مقام عشق بس عالی است موسی نمیشی بد
که نتوان بر چنین طوری شدن بی همت والا هر کس که در مصف تحصیل کمال
در آید باید که حروف مقطعه صفحه لوح بالاتش مخطوط بجام تعب و منقوط از
سنان شاق طلب باشد فکل فتی فی الحرب فوق جبینه من السیف سطر
بالاسنة معجم تا اخر کتابت آن حروف ایجاد مراتب و مناقب آبا و اجداد
تواند خواند و کلک مدحت و ثنا بر صفایح خاطر عقلا بنام او نتواند راند میراث
پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر خرج توان کرد بده روز و آن بی عقل
در مدت دو سال تمام هنوز کافیه با ختتام نرسانیده و درین وقت عرضه داشتی که
فرستاده است کتابت آن بعد از مشق مدت دو ماه کابل است و عبارتش
زبان بعضی افاضل و ازاینکان چنان محقق گشته که آن غافل ذاهل تخم تعطل
و تکسل در زمین دل کشته است و از نهال همت بر خاک هوان و زمین اضاعت
حرمت فرو نشسته و بجد کاهلی هر کسی را گزند در دانش و روزی آید به بند
ترا چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش چون او رقم غیرت از
لوح خاطر با بیباکی شسته است و نهال اهمال که مثمر شقا و ضلال است
در چمن بال او رسته تحقیق دانند که بخلاف ماضی سنابل محبت و تراحمی که در
مزرعه ضمیر مزروع بود بداس قنوط و یاس منقطع خواهد شد تخمی که در دل ما
تو کشتیم خاک خورد و نیکی که در هوای تو پختیم خام شد اگر بعد ازین اعلام همتش
بر اوج عیوق رسد سابق میدان رهان علو خواهد بود و بدست جهالت
و اهمال شاخ شجره اقبال خویش را بریده باشد و میل حرمان در دیده جان کشیده
اکنون چشم بر راه انتظار است و گوش در طلب استماع اخبار که بعد ازین
اگر السنه صادر و وارد چه مسموع می شود و از قلم مخلصان نجت تو ام چه مرفوع
میگردد می باید که خود را از بند لعب و لهو وارهاند و ملاحظه پیری این جانب کرده
کسب علم و ادب بر ذمت همت واجب داند هر چه در دنیا خیالت آن بود
نی کمان راه وصالت آن بود زانکه هر چیزی که سودای تو هست و ان یقین
کان نقد فدای تو است **مکتوب الی مولانا جامی** بیش از آن روزی که
گردون خاک آدم می سرشت عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت هیچ باور
نایدت هر چند چشم خونفشان بر در و دیوار کویت شرح شوق ما نوشت

طایر خاطر مستهام در هوای بیان شوق دوام نه قدرت جبر و سکون دارد
و نه قوت اظهار چند و چون و قفت ولا ادری الی این اذهب وای
امور فی الصبابة ارکب فلو کان لی قلب کسرت حولیة و لکن بلا قلب
الی این اذهب و شهسوار ناطقه را در میدان تبیان نه سنان لسان
کاری و نه توسن بیان جاری و از صدمت اشتیاق و صولت فراق
در مضیاق اسالیب عبارت از معونت براعت و مونت استعارت عاری
بهانا که از تراکم لوازم این حال و تلاطم بحار هجر و ملال منجوق علم آه بر سینه
عیوق سما رسید و شعله آتش دل سوز تا کب در خرمن تاسع افلاک
آیا کجاست کاتش هجرم جگر بسوخت وین برق جان گداز همه خشک و تر بسوخت
گفتم که سوز آتش دل کم شود بانگ آن سوز کم نگشت و از آنم بتر بسوخت
لکن از رجای چمن رجا به نسیم لاتیاسوا من روح الله هر ساعت وانگاهی ساحت
شوق و هوس با نوار لعلی اتیکم منها بقبس منور که باشعه طلیعه صبح حضور ظلام
دل مهجور در کتم عدم مستور و دست توفیق فوز و اقبال از عذار عذرای حصول
آمال غبار اندوه و ملال بزداید تا شرف ملاقات حیات مقامات آنحضرت
فلک ارتفاع ملک طباع واسطه سلک افراد انسان فهرست مراتب کمال عرفان
نقاوه تراکیب صورة و مادة قافله سالار کاروان الذین احسنوا الحسنی
و زیادة خلاصه جواهر زواهر درج امکان بار ز طومار غایات کون و مکان
رهبر سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق الذی ازالت انوار التحقیق ظلام
الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک و افتخرت حصاة ساحة بابه علی جواهر
تیجان الملوک رب کما جعلت جرود قلمه و انمد سواد کلمه رافعا لحجب التحیات
عن العین ارفع با نوار ملاقیه عن نظر مشتاقیه استار البین من البین در
اقرب اوقات و ابرک ساعات مقدر و میسر گردد معتقد مشتاق که
چهره بدر اشتیاقش مصون از زخم ناخن محاق نفاق است و لوای و لای
و فاقش ملاصق قباب سبع طباق صنایع تسلیمات اجابت آیات که شهباز
عقل بلند پرواز در فضای درک کنه صفای آن بآتش حرمان سوزد و بدایع
تحیات قبول سمات که قوت ناطقه که داننده حقیقت ممکن و ماهیت محال خیاط
خلعت مقال بر قامت عروس مقتضی حال است شقاه مقدار ان وجوه حقایق

واجفان عیون مخدران دیوان براعت را در بسط بساط تبیان آن بسوزن
عجز و ابتهال دوزد زبان ناطقه در وصف شرح آن لال است چه جای کلک
بریده زبان بیهوده گوست و از مرحله قوت مخیله و منازل مدارج مخارج
شهرستان بیان ترجمان می رساند و از ابتدای ظهور شب تا انتهای غروب
شمس و عقب ادا صلوة خمس از حضرت عزت علت قدرته و جلت خواهانست
که سعادت فوز صحبت آن عالی منقبت که نهال آمال اهل همت است و مفتاح
ابواب بدایع دولت عنقریب مقدر آید تا عروس مراد در چمن فواد بوشاح
افراح جلوه گر نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که همای فضای ضمائر است مخفی نیست که
غایت نزول طایران ارواح بر شاخسار بوستان اشباح آنست که جمال کمال
رتبت انسان از حجله بطون بر منصه ظهور عیان گردد و بر دود و خش دکر و ان
دکونش ایشان بصنوف جواهر معارف محلی آمده رشک ملائکه ملا اعلی
شود و یقین است که مشاهده صورت این حال در آیینه بال جز بمصقل ترتیب
اهل کمال محض خیال و فرض محال است و رفعت قدر و انشراح صدر طلاب
موقوف بنظر خورشید اثر اکابر عالیجناب و با لهام نفس ناطقه و ترتیب مقدمات
صادقه در خاطر فاتر مرکوز است که مفتاح مغالق این کنوز آن فاتحه مصحف
ظهور و بروز است و چشم اقبال جز بالقای آن جمال روشن نمی شود و بامه
همت بر بجاله کرامت جز بتربیت آن پادشاه تخت معرفت مزین نمیگردد
هر که نهال عشق تو در باغ دل نکشت از باغ آرزو بر دولت نمیخورد
و سکه نیست که حضرت حی قدیر تحریر خامه تقدیر انظار سپهر دوار و ترتیب مقدم
و تالی لیل و نهار آن آفتاب عالم عرفان را جهت ازالت لوازم ظلام تعینات
ظاهر و افاضت صور معارف در آیینه خاطر بر مطارح خلایق تابان ساخته
تا نمودار حمد کثرت در نظر سکان زاویه وحدت بالکلیه گداخته آید و ان
زمانا احسن من حسانه حقیق بان یهوی و یطری و یمدح و کیف یذم العقل
دهرا صرفه بملک باخیر الخلایق یسمح و چون دست تفرغ و ابتهال بذیل نیل
قادر بر کمال متشبث است و دل حاضر و جان هائم بر سر کوی انتظار متثبت امید که
از موارد غیبی نوید هذا من فضل ربی بگوش هوش شنیده و از خزانه فیض
حضرت وهاب بشارت هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب بسمع جان رسیده

مردم این دیدهٔ اشکبار بشرف دیدار آن ملک شعار مستسعد گردد و شب
بخشش بسند حضور آن والا مشرب مستند چه غم دیوار امت را که دارد چون
تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان اگرچه چمن
امانی دنیا به نسیم مهب قدر و قضا مشک گل گلشن جوزا و کلدستهٔ ثریا است
لیکن شامهٔ همت از نتاج مهر و چتر سپهر اعلا است و نظر عشق و شوق از منظرهٔ
ذوق بیرون عالم زیر و بالا بر شمعدان دل از آن شمع روان نهادم تا دیدن
رخش را نبود حجاب حائل زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که
بی حجاب جمال خود و ملاحظهٔ ظلام تعین خود از لوح کثرت جز الف وحدت
نخوانند و نمودار صور مختلفه را مجلی جمال معنی واحد دانند العین واحدة والحکم
مختلف فذاک سر لاهل العلم ینکشف و چون بر مقتضی همت شامخ صورت اینحال
در باطن راسخ باشد اذا تیر امانی فانی دنیا کی در نظر دل آید و خاطر فاتر چون
بسوی عروس جاه و ناموس گراید تاالق البرق نجدیا فقلت له یا ایها البرق
انی عنک مشغول بیش از این سعایت حروف و ارقام مشحون بنفایس بیان شوق
و غرام در بحر ابداع و اختراع و مجاری دو مراسی خفی و انجاع جاری نداشت
و نقوش مغشوش تشبیه و مجاز بر صحایف تحسن و نیاز نگاشت همواره التفات
خاطر خورشید شمامات منور باطن سکان جهات باد و ذات مسیح صفاتش سبب
نزول حیات موائد فواید برکات والنعم والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم یا مبدی الانشا ابسط الوجود و یا مجری القلم
والکلم علی الوجود والعدم بمنح الجود و یا مظهر ثمر نور الاعلام من شجون صنوبر
دوحة الکلام و یا منور باصرة عین الافهام من کحل مداد الکتابة بمردة الاقلام
نسئلک ان تصلی علی ملوک تیجان النبوة فی اقالیم الایجاد والاختراع و سلاطین
ارائک الرسالة لاظهار احکام مصالح ممالک الابداع خصوصا علی رسولنا الداعی لاهل
ممالک الی السلم بسبل الرشاد والهادی باضاءة کلامک من ظلام عمادة الفؤاد
الی نور معرفة وحدة المبداء والمعاد محمد الذی زینت سماء معجزاته بکواکب خطابه
الثاقب وانفذت مناشیر دینه من المشارق الی المغارب و ذللت الذین
حاملوا سطور کتابه بصفوف الکتائب حتی جعلت رقابهم قراب سیف القاضب
وعلی آله الذین صیرت مودتهم لنا حرزا و صحبه الذین جعلت جهدهم فی الدین
لنا ولهم عزا **اما بعد** چنین گوید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الگیلانی بر خاطر پاک
وضمیر دراک صدر نشینان محافل ادراک ظاهر و هویدا است که علم انشا رسایل
و خطب از جلایل اقسام اثنی عشر علم ادب است و معرفتش فص خاتم فضایل
و ینبوع زلال معالی کامل زیرا که عنان ظهور افضلیت آدم و زمام نظام تمام عالم
بدست شهسوار کلام و کف کفایت ترجمان اقلام است چه معنی است که تکوین
اشیا بلفظ کن است و انتهای تمام مظاهر سخن **نظم** یس بگفتیم و شنیدیم
سخن بود آغاز سخن است اول اشیا و سخن آخر کار پیر نوخاسته کو حل معمای
درمیان هر که خبر داشت تماشا میکرد و محقق است المرء مخبوء تحت لسانه
صورت منزل و تفاضل افراد انسان در آیینهٔ جلیهٔ بیان مشهود و سپایهٔ سخن
بلند پایه مانند افلاک مینا فام تا طلوع مهر و ترقیم مدود **بیت**
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن ... کهن روزگار
و لاجرم علم آنکه معیار این نقد روانست اجل بضاعت باشد و دانستن سر
آن از تا سر اکمل صناعت و از بیست که قواعد علوم ادبیه نازل حومهٔ
کعبهٔ علم انشاست و کلل عرایس مخاطبات و حلل مخدرات مکاتبات
بنقوش احکام آن موشی و دست قدرت افاضل ازمنهٔ سابقه نقاب حجاب
از چهره مخدرهٔ این علم مستطاب برنداشته است و غنچهای ضوابطش بنسیم
نفس همجلس منفتح نگشته و آفتاب کیفیت هویتش از فلک تالیف و برج

جمال قبه ها

تصنیف

وضیع شریف نمانده و اگر بعض طلاب از ترسلات کتاب و افواه افاضل
بلیغ خطاب بر بعضی از مناقب ترکیب و معایب ترتیب مطلع گشته باشد
از بحر قطره و از بدره تمره یافته اند زیرا که ابکار اکثر قواعدش در تتق پردهٔ اخفا
تحقیقیست و ارقام بیان آن از صفایح صحایف تو الیف منتفی و بنابر این معنی
صورت مذمت انشا از نظر بصیرت قطان کره غبری مکتتم است و سالکان
مسالک اسالیب کلام بعدم معرفت ترتیب و تنظیم تام کم وجه کم و صاحب کتاب
مثل السایر از دلایل ترجیح منشی بر شاعر یکی این گفته که منشی حقیقی در
هر علمی یکی یا دو دست یا مطالعه نیست و شاعری که بگفتن شعر قادر باشد
و وجوه مراتب شعرا بنظر درایت ناظر در هر بلدهٔ و ناحیهٔ وافر و بسیار است
و دلیل ثانی اینست که نهال بال شاعر از نکبای نکبت متواتر با خاصیه منکسرست
و چمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت با نصباب سحاب نعمت البته
منتضر و دلیل ثالث این که حسام عبارت منشی که مرصع بجواهر زواهر کنایت
و اقسام استعارت باشد در تحصیل جلایل مآرب ملوک جهان موثرست که سواد
کثرت کتابت نزد نوبت آمد غرش ظلام ذوایب می نماید و باوجود حجم و تیغ
سطور رباعت و مواکبش بجاج ضربهای سیوف قواضب بعینه صورت
مخراق لاعب دارد و دلیل رابع این که ادبای کمال ابتیا از غبار گفتن شعر مبراست
و خار مذمت شعرا در گلبن قران مجید ظاهر و پیدا و تعلیق مذمت بر مشتق که
شاعرست دالست بر علیت مشتق منه که شعرست نزد علما یا هر و هو یدست
و دلیل خامس این که در عبارت کتب آسمانی و دیعهٔ درج شریف نثرست و این
معنی از اسباب مباهات و فخر و شکی نیست که بوسایل این دلایل گوهر تاج قدر
نثر رشک دره بیضای قمر محسود جوهر شب چراغ بدر است اما چگونه
دل زایل بتالیف فنی از علوم مایل شود و در خفای خاطر فاتر مهو اب
ضبط قواعد علمی ظاهر گردد که منجوق رایت عدم تمیز و درایت باوج سما ملاحق
و قمر بال را حیلولهٔ ارض ملال از کسب نور نشاط و نظارهٔ رخسارهٔ مهر انبساط
مانع و عایق زیرا که نه عرایس فضل را با طباع مردم رذل امتزاجست و نه
نفایس علم را در تیزبازار دهر دنی رواجیست در این دهر خرد فرسای خونخوار
که جهل از وی عزیزاست و هنر خوار شعر اگر سحبان بود در زنده باد لوح

یکمرتبه نه

یکمرتبه نه بوزن باطلی حلق بلکه خاطر اناس از مقطعات ابن یمین
و قصاید ابو نواس و شربت جام طبع ظهیر و مدام کلام ابو تمام متنفر
و بدر نثر صابی و مهر شعر متنبی در خسوف و کسوف عدم ادراک مستتر
و صد بیت از دیوان کمیت در بهای یکمن زیت غیر مقبول و تشبیهات
خاص ابن معتز و نوادر خواطر ابن حجاج در شرای توابل سکباج غیر مامول
و تاریخ عتبی که تالیف عتبی است نزد این فرقه اغبی از خرافات عربی بیت
و من یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا و عبارات مستعذب کلیله
و تاریخ منظومی طبری و استعارات مهذب وصاف و تاریخ نثری نزد جماعت
جهل بضاعت نثری بیحاصل و کلام لاطایل بیت وما انتفاع اخی الدنیا بناظره
اذا استوت عنده الانوار والظلم و اعظم اشتکا از اشتراک اسمی شعر کاست
چه در مفکره و مخیلهٔ زمرهٔ جهله اتصاف بمناقب سامی و انتساب بمثالب مساوی
بسبب اشتراک اسمی متساویست بیت وانما نحن فی جیل سواسیة شر علی الحر من
سقم علی بدن قلب بهیج و زخالص بیک بهاست نقاد فضل را از محک
خرد چه سود یا دو و حیف تیره نماید چراغ کام می گر چه غم برد چو خمار آورد چه سود
و با وجود ظلام کساد فضل و عروض برسام مشاهدهٔ تسویهٔ علم و جهل یوسف خاتن
مصر کمال را در نظر جهال و تیزبازار افکار فاسدة الانتقال چه حال خواهد بود
و جواهر زواهر سخنان سحبانی در دیدهٔ ادراک بیابانی بادیهٔ نادانی چه خواهد نمود
و یعقوب روح در زاویهٔ احزان گرد بسا از ملاحظهٔ این تعسف و معاینهٔ این تاسف
جز و اسفا علی یوسف چه گوید و بکدام دل گریبی رغیف جهال لیف بر تنور دل
مجرور ضعیف نبود بیت من که پروای خودم نیست ز بسیاری حیف سر سودای سخنهای
چه موهوم زکجاست اما ندای ملهم غیب که مبرا از مظنهٔ شک و ریب است بگوش هوش
رسید که چون علامهٔ عدم ذکا بر ناصیهٔ طبایع عامهٔ شرکا ملفوف و غبار جهالت
بر صفحهٔ چهرهٔ هویت شان مشغوف سعی کن که ذیل اسم و رسمت در آیینهٔ از منه از گرد
گمان جهل محروس باشد و افتاب امتیاز از افق سعالت محسوس و اگر از تکاثر اشغال
و تواتر فکر و خیال مجال اشتغال بتوضیح دقایق علمی و تنقیح غوامض علوم رسمی
نباشد ضرورت جهت تلافی توهم کاذب که از اشتراک اسمی ناشیست رساله در خور علم
انشا که قواعد و ضوابط آن از افق گنبد مدون سازد و مخدرات خاطر مکسور که در پس

سوانح مستور ند بر منصهٔ ظهور نماید بنا برین مقدمات صادق الازدواج صبح النتایج
صهبای استعداد در دن فواد بغلغل آمد وبلبل جان در قفس جسمان بنیاد
غلغل نهاد برسبیل ایجاب بتالیف این کتاب که مسمی بناظر الافن ست شروع
نمود وچون درر غرر شعر که زاده صدف صدور وپرورده بحر فکرست زیور نوعروس
نثر وآرایش مخدرهٔ معنی بکر بود وابتهاج قرة العین قبول واستحسان بازدواج
نثر جزیل ونظم جمیل موقوف می نمود لاجرم این رساله را باحوالی که بعضی از ان بینهما
مشترکست وبعضی مخصوص بیک ترتیب داده آمد وچون سهولت استفادت
طالبان مطلوب خاطر بود در توضیح عبارت کتاب اهتمام وافر نمود وبا قتضاء دیوان
قدر وقضا از اول روز تا نصف شب بتدابیر تسخیر دار الحرب وضبط ممالک ممالک
اسلام در بط ما یتعلق بمهم المهام مشغول بوده بنا برین مترقب وملتمس از خاطر
اقدس مالکان ملک فکر وحدس آنست که خط خطا وسهو را بدست عفو واغماض محو
ساخته جمال وجوه توجیه را بنظر ضمیر بینا منظور دارند چه کثرت اشتغال بامور
مذکور وتعلق خاطر بتطیب خواطر جمهور عذری واقع واعوی شایع است واز
حضرت وهاب کل با مول بلسان خاضع وجان خاشع مسئول آنست که تحفهٔ الفقیر این حقیر را
در نظر اهل فضل مقبول دارد ودستهٔ گلزار این کتاب از خزان اعتراض خونی
طبعان محفوظ گرداند وذایقه طباع سلیمه واذهان مستقیمه را از مایدهٔ فائدهٔ دانش
محظوظ | **مسطوری که بهنرمندان مهر عاطفت فرمایند** | تم
وآن مترتب بر شش رکن است **١** تحمید وتمجید حضرت الهی است **٢** صلوات وتسلیم
حضرت رسالت پناهی **٣** بیان علو شان هنر مطلقا ومعینا **٤** بیان امتیاز کسانی که
متصف اند بهنر مطلقا ومقیدا واین رکن اگر حذف کنند جایزست **٥** ذکر هنرمندی
که مشهور بنام اوست **٦** مفاخرت هنرمند مذکور **مثالش** بر سبیل اختصار اینست
لمولفه حمد بیحد که طایر تیز پر وهم وخیال پیرامون کنگرهٔ شرح کیفیت کمالش
نتواند پرید وشکر بی عد که خرد خرده دان بحیاض تعریف وبرهان گرد حوصلهٔ
بیانش نتواند گردید حضرت آفریده کاری را جل جلاله وعم نواله که جمال وکمال را
در مرات ذات انسانی باحسن صورت می نماید وخلعت رفعت این صنعت
عالی رتبت بطراز مدح ومنقبت می آراید ودر صلوات زاکیات وتسلیمات
وافیات بر مرقد سید وسند اولیا وانبیا محمد من الازل الی الابد متناثر باد

دباران

دباران رحمت ورضوان بر آل عظمت ایشان واصحاب کرامت نشان الحضرت متعاطر
بعد هذا جوهریان بازار تمیز وامتیاز وصرافان نقد معرفت استحقاق واعزاز روشن
وهویداست که ثمرهٔ شجرهٔ ایجاد نوع انسان فاکههٔ هنر وکمالست وشاخسار دوحهٔ
جود شان توضیح اظهار غرایب اعمال وشکوفه آن ظهور استحقاق انتصاب بمحاسن
ترتیب افضال وکسانی را که دست تایید آلهی عمامهٔ این کرامه بر هامه همت ایشان
نهاده است واین جوهر نفیس از گنج خانه عنایت خویش بایشان داده بی شبهه
مستحق صنوف تبجیل واکرام اند وسزا اهل انواع اجلال واحترام وفخر الاشباه
فی الزمان وخیر الاماثل والاقران فلان الدین واسطه قلادهٔ اهل هنر است وگروه
هنر شکوه را باظهار بدایع صنایع مهتر وچون مهب ریاح هنرهای غیر متناهی بوی
مصب باران التفات پادشاهی آمد می باید که در جمیع موارد اقالیم سبعه ومصادر
ممالک مرکبات عناصر اربعه جانب فلان مذکور را بر اماثل واقران او مقدم دارند
واو را بنسبت اقران در جلایل هنر اعظم دانند وحمایت ورعایت او را بر ذمت
همت خویش واجب ولازم شناسند چه بر وفق مودای ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها وبر طبق محوای العاقل لا یضع الاشیا الا فی محلها
سزا اهل صنوف اعزاز ورعایتست ومستوجب ضروب احترام وحمایت والتوفیع
شئ عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز | **خلافت** که بر طبق منشوراست
بر هشت رکن است **١** حمد وسپاس **٢** صلوات وتسلیم **٣** بیان علو شان عرفان
وتقوی وترک تعلق ماسوی **٤** بیان شرافت کسانی که متصف بآن صفاتند **٥** ذکر
خلیفه وتعظیم او **٦** ذکر تفویض خلافت باو **٧** ذکر سعی مشکور وجد مبرور خلیفه در
ترتیب طالبان کامل **٨** ذکر رجای استقامت خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود
ماموراست **مثالش** بر سبیل اختصار از نسخت مولف کتاب حمد وسپاس
بی حد وقیاس حضرت آفریده کاری را جل شانه وعم احسانه که هامه همت طالبان
شرافه معرفت را بتاج وهاج کرامت وعاطفت مشرف ساخت وگوشه
هوش این فرقه این تو فقه را بقرط ارادت ودرر الهامات مشنف وصلوات
تامات بر ذات پاک صاحب لوای صاحب خطاب لولاک غایهٔ ایجاد روشنان افلاک
وفاعدهٔ تکوین کاردان اقالیم خاک است وصلی الله بر آل کرام واصحاب عظامش
بعدد ورقات شجر وقطرات مطر نازل بعد هذا بر روشن ضمیران محافل امکان

علی الاطلاق هویدا و ظاهرست و بر ناظران چهره جمیل استیهال و استحقاق
واضح و باهر که سعادت توفیق تقوی و معرفت اکمل کل درجست و افضل جمیع رتبست
و اتصاف باین صفات عالی منقبت مشعر و مخبر از وفور موهبت کمال قربت و جمال
امتیاز این گروه خورشید شکوه مستغنی از بسط شرح و مدحت والشمس
اکبر عن حلی و حلل یا برین قدوة العرفاء و آل کمین و اسوة الفقراء الواصلین
درویش فخر الدین احمد زاده الله له التوفیق و نور مرآة قلبه بمصقل التحقیق که
نور فخر از چهرهٔ علو قدرش لامع است و آفتاب استیهال ترتیب طلاب از فلک
استقامت حالش طالع خلیفه و نایب مناب این فقیر داشته باشد تا ترتیب طالبان
شوق سرشت عاشق سیما و سالکان معاوز عرفان بتوه همت سما آسا سعی و اهتمام
وجد و اجتهاد نماید و دست رجا بر حلقهٔ باب التجا محکم است که درویش مذکور بر
نهجی که تا مواست مستقیم باشد و در محافظهٔ تصفیهٔ بال و تسقیهٔ زلال وصال قدیم

منشور سلاطین که در تفویض امور مهم بطریق تعظیم دهند مرتب بر هفت
رکن است ١ تمجید و تمهید تحمید است ٢ صلوات و تسلیم ٣ صدر منشور ٤ تعریف
و توصیف آنکس که منشور بنام اوست ٥ حکم سلطنت و تفویض امر بآن کس که منشور
بنام اوست ٦ تاکید بر اجراء آن بطریق مرضی ٧ تاکید بر اصحاب دیوان و غیر آن
در اتباع حکم سلطان و تخویف از عدول مضمون آن **مثالش** بر سبیل اختصار از
منشئات مولف کتاب حمد و سپاس مرصوص الاساس حضرت منانی را که افاضهٔ
زلال احسان بی پایانش در بارهٔ مستحقانش از عین جود دست و لطف عنا احکام و متابعت
پیغامبرش مستلزم موهبت عاقبت محمود و درر غرر صلوات و جواهر زواهر تسلیمات
بر روضهٔ منور و تربت مطهر حضرت محمد که سواد منار سرا احکام شرعش مردم دیدهٔ
هدایتست و توفیق عمل بر طبق آن اجل علامات قبول هدایت و افضل امارات
فیض رحمت بی نهایت متناثر باد و دیم بهار کرم بر ارواح زاکیه آل کرام قوام
و اصحاب عوالی همم او متقاطر بعد هذا بر عالم و عامی و عامل و نامی مانند
خورشید در وقت هوا جیره و روشن و ظاهرست که رعایت و حمایت جمیع خلایق
علی الاطلاق و عنایت بی غایت در بارهٔ علما و فضلا بقدر و استحقاق از مکارم شیم
سلاطین کامکار و لوازم همم خواقین ذوی الاقتدار است باربین جلالت
منصب قضا که سعادت نیابت حضرت مصطفی است بسلالة الاماجد والافاضل

مجمع دقایق العلوم و محاسن الشمایل فلان لا زال فی نفاذ احکامه موصوفا
بالتوفیق و ما برح مایظن من الخیر مقرونا بالیقین والتحقیق منوض داشتیم تا لوازم
شرع و فصل معاملات میان ادنی و اعلی بر وفق حق و طبق صدق بتقدیم رساند
و ذرهٔ تجاوز و انحراف از جادهٔ شرع شریف و دین نظیف علة و بال عقبی
و مادهٔ اختلال حال دنیا دارند میفرماییم تا امیر و حقیر و صغیر و کبیر در انفاذ احکام شرعیه
و اجراء قواعد دینیه سامع وظایف نفاذ و تابع او باشند باید که اتباع حکم لازم الاذعان را
از مسلزمات سلامت و کرامت دانسته از مفوای آن بجان و زبان و ارکان
تجاوز ننمایند تا بسعادت رضای حضرت موجدی را فایز باشند و اندفاع سیئات
و انتفاع فراغ و رفاغ دنیا را حایز والتوفیق شیء عزیز لا یعطی الا العبد عزیز

فرمان مشتمل بر هفت رکن است ١ تعظیم فرمانست ٢ تعظیم مرسل فرمان
٣ دعا مرسل فرمان ٤ ذکر اسم مرسل الیه و اگر بحسب رتبت لایق ثنا و دعا باشد
بنویسد والا فلا ٥ ذکر اصدار فرمان مرسل الیه ٦ سبب اصدار فرمان ٧ حکم بالانتهاء
بران ٨ تاکید بر اتباع فرمان و تهدید عدول از مضمون آن **مثالش** از مولف کتاب
این فرمان جهان مطاع واجب الاتباع از حضرت فلک ارتفاع خورشید التماع
لا زال مطاعا للملوک الارباع و حکام الاصقاع بجانب زین الاماثل الممتاز من اقرانه
بصنوف الفضایل فلان زید قدره بسمت اصدار یافته مبنی برانکه بر درگاه آسمان
اشتباه که رسم تقبیل شعاه و اثر تلثیم بر تراب ساحتش جهان بان نقش خاتم دولت
ملوک ذوی الانتباه و حرز جان ولاة صاحب جاهست چنین روشن گشت که جماعت
رعایا که در ان اکجا وارجا توفیق التی یافته اند و درین وقت بسبب طلب مال غیر قانون
و جهت تعدیات و تغلبات گوناگون معطل البال و مختل الحال گشته اند میفرماییم که
رعایت رعایا عین فرض و در دمال باجرا انزا ادای فرض دانسته بعد ازین از محدثات
جدیده و مخترعات غیر حمیده اجتناب و احتراز نماید و تجاوز از ان موجب حدوث
انتقام داند من یهدی الله فهو المهتدی و بامانة العادل یقتدی

فتح نامه مشتمل بر یازده رکن است اگرچه فتح نامها بطریق مختلف نوشته اند
اما از تتبع مساطیر بلغای سابق و لاحق معلوم گشته است که احسن اسالیب مرغوبهٔ
سابق و لاحق آنست که باین ارکان و اسلوب مکتوب گردد ١ تمجید و تحمید حضرت
واجب الوجود جل جلاله و عم نواله ٢ صلوة و تسلیم حضرت رسول علیه السلام مع آل کرام

واصحاب عظام ۳ بیان وجوب تنظیم امور انام ۴ بر ذمت همت سلاطین ایام و دفع
ظلم اشرار و قمع کفره کفار ۵ سبب عزیمت بر قلع آن قوم ظلم شیمت ۶ ذکر عزیمت پادشاه
۷ صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان ۸ صفت شکوه گروه خصم ۹ صفت جرأت
وجسارت خصم ۱۰ صفت قتال جدال ۱۱ ذکر نصرت سلطان و هزیمت دشمنان ۱۲ حمد و
منعم بی عوض و غرض ۱۳ ذکر ضبط و ربط ولایت خصم ۱۴ اخبار فتح و ظفر بر مقیمان
نواحی بحر و بر ۱۵ ذکر اسم آنکس که فتح نامه باو صادر است و امرا و لشکر و سپاس
خالق اناس ۱۶ ذکر دو نوع رجا و کمال التجا بترتیب تواتر فتح و ظفر بر عزمات متوالیه
پادشاه جهاد اثر مثالش از منشآت مولف کتاب الحمد لله الذی جعل لمع السیف
اصدق انباء من القلم وجعل لمعان حسام الجهاد فی اتباع مسلک السداد ناراً علی علم
والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء محمد الذی فتح من المشارق الی المغارب وآله
الذین فتحوا البلاد بقوة الفؤاد وضرب الصمصام القاضب بر قطان ربع مسکون
خاک که سایه نشینان دوحه شرافه‌اند مانند خور از افق خاور ظاهر و هویداست
که بر ذمت همت سلاطین معدلت سجیت و خواقین عالی مقدار طیب طویت
فرض عین بل عین فرض است که آثار ظلم اشرار و اطوار ناستوده بدکردار بشعاع
حسام ابرار و التماع سنان آتشبار از آفاق و ارجای روزگار دور گردانند
و بغبار حوافر مراکب بادسیر و امتداد سواد طول و عرض لشکر جهاد روشن
و عالم چون گلشن را بر دیده عنده بدفعال و فدیه زشت خصال مشاکل
شب دیجور و حمائل دل اهل کفور و فجور بی نور سازند و از افواه وارد و صادر
والسنه مقیم و سائر بسمع شریف اسمع الله البشایر متوالی و متواتر می رسید
که صرصر قاصف جور و بیداد از مهب شیمه شوم بیجانگر بر ساحت حال ساکنان آن
مرز و بوم بکیسه وزانست و سحایب قلوب رعایا که ودایع خالق برایاانده از
تلاطم بحر ظلم آن گروه کوه شکوه متوقف و اساس بنیان خراج و خضب باشتعال
نار تطاول و غضب بالکلیه محترق بنابرین بدست حزم نطاق حزم بر میان عزم
محکم بسته بیجانگر توجه نموده آمد و شیران روز نبرد و بادپایان کوه هیکل و صحرانورد
که شکوه کردار یا صاعقه دیم و قضا ابرم معادلند و بکثرت شمار با امواج
بحار و افواج اشجار مقابل دولت بسمت خدمت موسوم و مانند فتح و نصرت
بشرف ملازمت مرسوم بودند زمانه زیر رکاب فلک رکانه بسر همین گرفته

سعادت

سعادت بسیار فتح و ظفر و دشمن بدکردار لشکر نوایت بیشمار و پیلان ابر هیاکل
و پیادگان دیو شواکل که آب سنان زهردار و باد دم تیغ خونخوار را زلال حیات
و نسیم روح بخش ذات دانسته و حیطه دماغ گنده را از خرمن غرور انباشته سم ممات
عین حیات و قرار و ثبات را علت تامه نجات میدانستند از برای معاودت و محاربت
صف در صف آراسته داشت چون موکب همیون با برامون کوه و هامون آن ولایت
کوه مشحون رسید آن جماعت خسارت بضاعت از سر غباوت و اغترار و قساوت
و استکبار باشتعال نایره عناد مشتعل گشتند و ازین طرف نیز آتش جدال شیران
بیشه قتال بنوعی مشتعل گشت که سورت شعله آن کره زمهریر را تاثیر اثیر دارد و بر سطح
کره ماه از شکوه کثرت خصما رنگ حمرت فتاد — تیغ گاهی تن زدی گاهی زبان
کردی دراز بردی از زخم زبان گردن کشان را موزمنه تا بحدی که اصطکاک تیغ خونبار
و استتواغ گرز گران بار و مغرد خار را گوش بهرام فلک شنید داد از گیر و دار دلیران
کارزار و صیاح جریان خون فرّان شکار از سطح میدان هیجا بصومعه سامعه ملائک
سما رسید — از بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت ابر گرز و کوس رعد
و تیر برق و خون مطر تا از ضربه حربه مردان شیر زهره گروه ضلالت سیرت
و جهالت سریرت کحمر مستنفره فرت من قسوره هر یک بگوشه منهزم و آواره گشتند
و صدای فرحت و نصرت عساکر ظفر مآثر بصماخ فلک سابع واصل آمد و آیت سوره
فتح غیبی از آسمان موهبت هذا من فضل ربی نازل شد — صبح امید که مستتر
معتکف پرده غیب گویی دن آی که کار شب تار آخر شد رشته برجا از اعلای متلالی
متوالی شکر حضرت لایزالی مزین ساخته اند و ذایقه مسیح زبانرا که کلیم مهد دهانست
با الیان سپاس فراوان مرشح داشته شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد و آن مملکت با اطراف و ارباع و اکناف و صقاع
مانند ترتیب بدن انسان بسبب نفاذ حکم روان مضبوط و منتسق آمد و مشابه تنسیق
فلک دوار و تنسیق کواکب سیار مربوط و منتسق و چون طلوع مهر نصرت و اقبال
از سطح دایره افق حقیقی بر وفق شوق متعال بود مرغوب و مستحسن چنان نمود که دوحه
جان و شاخسار زبان محبان را از سحاب بشارت فتح و نصرت بصنوف انابیر شکر و مسرت
مزین فرماییم و مشام عامه دماغ جان شان از فوایح روایح آن خبر ظفر نشان حائل
ریاض جنان و معاطل خواطر کرام اعاظم اهل عرفان معطر گردانیم باید که امیر اعظم مجمع

دها

شترگره

علامه

مجالس الشیم فلان زید قدره برین بشارت عظمی وعطیت کبری نهال امل را
بثمار شکر حضرت متعال جل جلاله وعم نواله بارور دارد و زبان نثر ابجاب سپاس
ومحامد نامه منشور گردانند و دست کمال رجا و امل بر ذیل فضل فیض وهاب بی بخل
وعلا عز شانه وجل موثوقست که بعد ازین باران فتوحات متوالیه از غمام عنایات
متعالیه بر ساحت فرنات نامتقاطر باشد و رایات ایات استعلا و استیلا بنیروی
یاوری مرحمت حضرت حق تعالی در مصف وجود غیبی مرفوع ومعلا انه علی ذلک
قدیر وبافاضة الخیر علی مستحقیه جدیر   وبداند که هر کسی از منشور وفتح سعت
وفسحت دارد که اگر منشی داند که مقام اقتضای اسهاب و اقتاب کلام ست می تواند که
سیر کمیت قلم را در میان سخن بقدر منتهها بر خاطر بدواند   لقد وجدت مکان القول
ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل

عهدنامه مشتمل بر هفت رکن است ۱ تمجید وتحمید حضرت باری تعالی وتقدس
۲ صلوات وسلام خاتم انبیا مع آل ائمه خواتم واصحاب عظمت صلوات الله علیه
وعلیهم اجمعین ۳ جلالت شان عهد وپیمان وفواید ومنافع آن ۴ تخویف وترهیب
از انحراف جادهٔ موالفت ومعاهدت ۵ ذکر انعقاد عهد وتبیین وتفصیل کیفیت
آن ۶ ذکر انصراف همت وانعطاف نیت بر ثبات عهد وعدم تخویف تجاوز
از سمت آن حدود ۷ ذکر رجای استقامت عهد واتحاد واستدامه ودعای آن
از واهب کل مراد وهادی سبیل سداد   **مثالش** از منشآت مولف کتابست که
از طرف سلطان نظام الدین احمد مالک دکن بسلطان نصیر الدین محمود شاه والی
گجرات نوشته است   الحمد لله الذی جعل العهد بین الملوک محمودا وعین لهم فی
اقالیم الارض حدا محدودا وامدا ممدودا والصلوة علی خاتم الرسل محمد الذی کان عهد
العهد منه مبذولا واستیفاء شرایط وفائه عنده معمولا وکان ذلک عند الله
فعلا حسنا وعملا مقبولا وعلی آله الذین کان کل احد منهم علی صدق القول
مجبولا وصحبه الذین اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا بر بینندهٔ کان هوشیار
صلاح وچشم بینش ودانندگان ماهیت نجاح بنور دانش هویدا و روشنست
نظام فراید فواید عالم در سلک قرار بقوت پیمان موافقت سلاطین نامدار است
و زمام فراغ رفاع اولاد آدم بدست اقتدار مصادقت خواقین کامکار
و درهٔ قلادهٔ وفاق و یتیمه تمیمهٔ نفی نفاق جوهر بی همتای عهد ومیثاقست

وصورت

وصورت رعایت شرط عهد و دوستی آیینهٔ رضای معبود و مستجلب و مستجذب ثنای مظاهر
وجود و تجاوز وانحراف از شرایط وضوابط عهد وخلاف شریعت احد وسیرت محمود
باعث مقدمات صادق نتایج لازم الازدواج جمهور واقرا الشرور وجالب فضایل
شمار محامد دثار مولانا فلان الدین دام سموه ودام علوه در تعیین شرایط وارکان را
در سلک تفصیل وتعیین در آورده زیور عروس استطراف محبت و زینت چهره مخدره
استیناف مودت ساخته واتباع مؤدای اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم که اجل شرایع
عظمی است و قبول مغزای ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها که افضل مواعظ کبری
عنوان نامهٔ حسنه وخلاصه عقد رعایه احکام کتاب وسنة داشته اند و مفصل
مجمل عهد وایمان و ما حصل تفاصیل عقد پیمان آنست که مادام که از آن طرف نطاق
وفاق بجواهر رعایة شروط عهد ومیثاق مرصع باشد و سبیکه حفظ ارکان پیمان در
نظر صیرفی بازار امتحان غیر مطمع ازین طرف بخلوص عقیدت وصفای طویت درهٔ وفا
انجاب را مع اجلهٔ احباب نعاده سلک صیانت عهد وپیمان وخلاصه اخایر ذخایر
درج جان داشته شود و ذیل حلهٔ حسن اعتقاد را از خبث ولای اضداد اجتناب پاک
دارد و در قلع اهل عناد و رفع الویهٔ اهل وداد متحد الهمه و متفق الکلمه باشند
و تجاوز از حدود ممالک موروث و مکتسب این طرف که معارض مملکت آن کوکب برج
معدلت و شرفست بهیچ وجه ظهور نیابد و بنای استقامت این عهدنامه که موجب
استبقای محبت نامه است بجابهٔ کرامت علامت سوگند کلام قدیم که وسیلهٔ نجات
روز قیامت است مزین داشته آمد و بتمام ما یتوقف علیه عهد ویمین را بر وفق خاطر
مولانا فراست قرین مشروح و مبین ساخته و همگی همت معطوفست که مبانی
این معاهده وپیمان واساس آسمان عالی شان در استمرار زمان توامان باشند
و در ثبات واستقرار رشک بنیان قباب زمان   این آن اساس نیست که
گردد خلل پذیر   لو بست الجبال او انشقت السما   و دست رجا باذیال کرم حی متعال
متشبث است و پای امل بر مرکز دایره وثوق مثبت که مانده این معاهده را بالذات
نعمت تلازم صورت وماده مزدوج باشند و دودهٔ این عهد ظاهر السداد و جویبار
فواد اولاد و احفاد مثمر دوام و وثوق فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
ان الله سمیع علیم

تهنیه نامه که ترتیب آن بطریق شرط باشد مشتمل بر دوازده رکن است

۱ شرایط است ۲ ثنای مرسل الیه ۳ اسم مرسل الیه ۴ جزای شریطه است
بطرزی که مشتمل بر دعای مرسل الیه باشد ۵ ذکر کاتب ۶ ابلاغ سلام ۷
مقدمه تهنیه ۸ اظهار مسرت بحصول تهنیه کند مثل فرزند یا عهدهٔ دیوانی ۹ حمد
شکر الهی ۱۰ رجای بقا دار تقا آنچه تهنیت کند ۱۱ دعای آنچه تهنیه کنند ۱۲ دعای مرسل
الیه و اگر تهنیهٔ منصب باشد باید که رکن تاسع جا آنکه حصول منصب میکنند شکر استحقاق
و استعمال مرسل الیه نیز کنند مثالش از منشآت مولف کتاب تا ثواقب سبعهٔ
سیاره و مواکب کواکب نوار از افق دوار طالع‌اند و عجایب فواید و غرایب عواید
از قعر بحار زخار و فیض ابر مدرار از درجهٔ اشعاع بصر و منظر مردم نظر شارع
ذات بحر صفات و کف ابر سمات انجاب اعلی تبار و الا شیم و انار کنجور کنوز حکم
محمود افادیم و افادت مم سپهر مکارم اخلاق مشکور لسان و جهان خطاب
آفاق فلان الدین مطلع کواکب کمال اقبال و مشرق اقبال و مشرق خورشید عاطفت
و افضال باد محب صادق الوداد که آینهٔ صافی مواد فوادش چهره نمای جمال حسن
اعتقاد است بعد از ابلاغ شرایط دعوات بدیعه الاثار که نمود مضمون کلمات اخلاص
محکمان بسکهٔ بشارت لقد اوتیت سؤلک مسکوک گشت و دیدن چهره مخدره خبر
سار اجابه از آیینهٔ ترتیب و اسلوب عبارتش غیر مشکوک بر ضمیر دراکی که جمال
رخسار بالش رشک روشنان افلاک گشت مخفی نیست که ظهور عزد رر بهاگران مراتب
از لجهٔ دریای بی انتهای امکان و بروز جواهر زواهر مرادات عالیان از جوف
کون و مکان سبب تجلی عرایس آمال جهانیانست و موجب تزیین تیجان رجای
اهل زمان و مؤید این حال و موکد این مقال آنکه چون تولد فرزند نجابت اثر
و قدوم شریف ذات فضایل مخبر محاسن منظرش بصومعهٔ صومعه سامعه رسید
بلبل زبان در گلشن باغ بیان بر ورود آن نوگل گلبن امانی بصد داستان
ترنم فرحت و شادمانی و تنعم بهجت و کامرانی آغاز کرد بیت بشری لقد انجز
الاقبال ما وعدا و کوکب الفضل من افق العلی صعدا و طوطی ناطقه از خلوص
عقیده و ایقه بذکر جمیل الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل مشتغل گشت
و بتادیهٔ لوازم شکر بی انقطاع و تاسیس بنیان محمد عظیم الارتفاع بر ذمت
همت لازم داشت بیت منم که شد در شاهی بر وی جانم باز چه شکر گویمت
ای پادشاه بنده نواز حبل المتین رجا بر کنگرهٔ کاخ التجا سخت استوار

وبای

و پای بیت در رکاب سمند تیز گام همت محکم برقرار که کواکب طالع آن فرخنده
فال از برج اوج بخت بیمثال ناظر جمال اختیار کل کمال باشد و عیسی مثال آیات
مصحف استحقاق و استعمال متلون مسیح مهد اقبال بس تا کند زهره نثار
قدم میمونش درّ انجم بهر از دکن ابیات المال و بابی علت علت قدمه و جلت
عظمته ذات قرة العین دولت سمات را از مائدهٔ سعادت و نعمت محاسن عادت
محظوظ دارد و در مهد تربیت و حجره شفقت آن عالی رتبت بعینه التی لا تنام
ملحوظ و سایهٔ رعایهٔ آن سدرة المنتهی درایت برهامهٔ ذات آن نجابت
آیت ممدود و مسکاثر مواد مودت و توافر اولاد ملکسیرت آن کامل سریرت
مقدمهٔ متین نتیجهٔ دولت عاقبت محمود

تعزیت‌نامه مشتمل بر یازده رکن است ۱ شریطه اگر ابتدای آن شریطه
آورند ۲ وصف مرسل الیه ۳ اسم مرسل الیه ۴ جزای شریطه بطرزی که دعای
مرسل الیه باشد ۵ مقدمه ادای تعزیه ۶ ادای تعزیه ۷ بیان مصیبت ۸
عدم فایده جزع و اضطراب ۹ وجوب صبر و قرار ۱۰ دعای متوفای مرحوم
۱۱ دعای مرسل الیه مثالش از منشآت مولف کتاب تا طلوع مواکب
کواکب را غروب بی شبهه واجبست و مخدرات عرایس ازهار تا فرا
تطاول صرصر خزان متعاقب کواکب مناقب و ازهار مآرب انجاب عوالی المرتب
مخبر صفدران مصنف ادراک سلالهٔ امهات عناصر و آبای افلاک بیت
روانش خرده دان و تن جان پاک تو گویی که بهره ندارد ز خاک
مصدر افعال مراضی خواطر صدرنشین محافل اکابر حال و غابر الذی بشارت
مناقبه فی المشارق و المغارب و اصبح کوکب ثنائه فی سماء النعوت غیر غارب
فلانا از عروض افول و لحوق ذبول مصون و محروس باد بعد از ادای دعای
دعای عطای قدر جلیل و عمر طویل بر ضمیر منیر که چهره نمای صورت تقدیر است
انها میرود که صورت تغیر عالم و حدوث ذوات اولاد آدم امریست واقع
و ترتیب خمارات بر شرب صهبای حیات حادثه شایع و با وجود تحقیق
این حال و تصدیق مقال از خبر هایل و اثر مشکل یعنی وفات جناب مغفور
مبرور مشکور مرا السنه جمهور امیر فلان جمعه الله تعالی مع الشهداء و الصالحین
فی الجنان چندان قواصف هموم و آلام بر ساحت دل مستهام وزید و آن

چندان باران کروب و احزان بر بنیان تن ناتوان بارید که نزدیک بود که بلکه
حیات از شدت احزان متخلل گردد و ساحت بدن بر وفق فحوای یوم تبدل الارض
بهیات دیگر متبدل شود بیت چندان گریست مردم دیده که چون حباب
اخر بر آب دیده مردم سشناور کرد چه واقعه غم افروز جانسوز امریست که از
مشاهدهٔ آن فلک مستقلی لباس نیلی پوشیده است و دیده سحاب سیلاب
دموع از اطراف باریده و قلوب اودا از ضربهٔ حربهٔ آن عزا متقطوع گشته
و منجوق علم آه طویل و صوت و صیاح صراخ عویل تا قمهٔ قبه سما مرفوع اند بیت
فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی ولولا دموعی احرقتنی زفیرتی لیکن از بهر عقل
نشان که استاد کارخانهٔ امکانست و مهندس اساس قصر کون و مکان
بگوش هوش چنان میرسد که از تکاثر کروه جزع تو افزاید وه و فزع چه حاصلست
و از تلاطم لجه بحر بکا و تصادم قواصب نادوه موهم الاشتکا کدام سفینه تسلی
سینه واصل بیت قضاء الله ماشاء فی حکمه خفف اضطرابک والا مرجوع بنا
بر این بر ذمت همت آن حمیده شیمت واجبست که نقش غم زدای صبر جمیل که
مستلزم حصول اجر جزیلست بر صفحهٔ صحیفهٔ دل نگارد و شعور سکون و قرار را
واسطهٔ قلادهٔ رضا و نتیجهٔ تمیمهٔ ثواب عقبی داند و حلقهٔ باب نوال افضال
حضرت متعال با نامل تضرع و بنان ابتهال مدقوقست و دست دعا بیرون مؤدای
اجیب دعوة الداع اذا دعا بر ذیل فضل عامش موثوق گردیم کرم مدد را برفقر
آن متوفی مکرمت شعار متقاطر دارد و نزول قوافل و اصطبار بر ساحت
خاطر آن ملکی خصال بر ملکی اثار مترادف و متواتر و آیات طول عمر که از صفحهٔ
صحیفهٔ اعمال حسنه و جبههٔ رخسار اتباع کتاب و سنهٔ آن والا مقام
و مقر خواص و عوام است بر طبق مؤدای واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
در مصحف وجود حسی مسلو مردم دیدهٔ انام گرداند بیت تا که قبای بجاریب
تن آدمست دامن آخر زمان وصل قبای تو باد

وجه تهنیه نامه غیر اسلوب مسطور باسالیب مختلفه می توان نوشت
جهت تحقیق این فن هریک را ازین دو قسم مثال دیگر برایجاز و اختصار نموده
می شود اول مثالش تهنیه نامه و این مشتمل بر هفت رکن است ۱ مقدمه
تهنیه ۲ اظهار مسرت ۳ ثنای مرسل الیه ۴ اسم مرسل الیه ۵ دعای مرسل الیه

۶ شکر حضرت باری عز اسمه ۷ دعای انچه تهنیت کنند مثل فرزند وغیره
مثالش از منشآت مؤلف کتاب بر خاطر پاک و ضمیر دراک صفدران مصف
ادراک مانند نور مهر از دایره افق سپهر واضح و ظاهرست که ظهور در ثمین
از بحار احسان خلاق ما شا او بحار سبب فرحت و ابتهاج و خواطر است
و بروز ثمره ستاره سیما از شاخسار شجرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السما موجب
حصول انتعاش نواظر و محقق این حال و مصدق این مقال انکه بطلوع کوکب
ذات آن سلاله سعادت منازل از افق سمای دولت و اقبال ساحت خواطر
اہل باطن و ظاهر از صنوف ازهار و ضروب گلهای حضور و حبور رشک گلشن
آسمان و نوادر ریاض جنان آمد و بلمعهٔ اشعهٔ صبح فرح آثار ظلام شب ترح
بر مقتضای فمحونا آیة اللیل تار و مار گشت ای در ستعاذ جل عن الشبه والمثال
خورشید ذات آن صفدر محفل استعداد را مبین مصدر افعال و اقوال جمیل منار
الیه افاضل محکوم علیه مفهوم کل فضایل اسوهٔ واقفان رموز حسن تدبیر قدوه
ناظران وجوه قدرات تقدیر الذی صار سطوع صبح مراده للتجلی اعظم المنی
و طلوع کواکب الاولاد من سماء ذاته بشاشة فواد الوری فلا نا هر ساعت
بر بشارت جدید و هر لحظه بفرحت و بهجت مدید مخصوص دارد و بنیان مدت
معاش ما نی صرح ممرد مرصوص اگر خواهد که کمیت و فور شکر حضرت تعالی شانه
بهر فرزند ملکی سیرت بر ملکی سریرت مسطور گردد یقین که اوراق چرخ دوار
و مداد اقلام بحار و اشجار تحریر آن غیر وافیست و شابیب اسالیب عبارت
تحضیر حمین شرح و بسطش غیر کافی و هاب بی عوض و فیاض بی غرض عم نواله
قدوم شریف آن قرة العین را بر انجناب مبارک گرداند و در مسند سعادت
چو سپهر شش عامهٔ ماه و مهر موضوع تارک نخجسته پیش و تبارک

تعزیت نامهٔ ثانی که بر سبیل ایجاز نموده می شود مشتمل بر هشت
رکن است ۱ مقدمهٔ ادای تعزیه ۲ تعزیت بشرطی که اسم و دعای مرسل
متوفی مذکور و ران مذکور و مندرج باشد ۳ عدول از تعزیه بصوب ثنای
مرسل الیه ۴ اسم مرسل الیه ۵ شدت مصیبت ۶ رفع وجوب اصطبار ۷
دعای متوفای مرحوم مثالش از منشآت مؤلف کتاب اگرچه مماثل تضیف
اثنین بواحد بی عوض انکار منکر و جحود جاحد محقق و ثابت است که اجرای

منشور حیات هر موجود بطغرای ارادت حضرت واجب الوجود است و آتش
جهانسوز کل شیء هالک الا وجهه محرق مواد اجساد هرچه بود و هست و خواهد
بود اما از اصابت سهم وفات بر هدف وجود آن متوفی مرحوم حسن صفات
جوهر کان کرم ثمرهٔ شجرهٔ همم فلان بر داشته مضجعه و جعل الی اعلی غرف الجنان
مرجعه بنیان وجود این محب مخلص الوداد و از تصادم صرصر غم و ملال
مستعد ظهور سرعت عدم و اختلال آمد و کوکب حیات از برج اوج مسرت
و نظم حال در حضیض حزن و نقطهٔ وبال افتاد و سفینهٔ تن از عواصف آه مغروق
بحر احزان گشت و انهار دموع از ینبوع عیون بر مجاری خدود دوان
چندان گریست دیده که من بعد اگر کسی آید بسوی ما نتواند ز ما گذشت
لیکن مقتضای عقل ذو فنون که مهندس بنیان صلاح ربع مسکونست آنست که
آنجناب فضایل مآب که گوهر صدف بحر بینش و مرکز دایرهٔ شرف و دانش و مشرق
آفتاب محامد و خصایل و مطلع کواکب محاسن شمایل لازالت نجوم سماء بقائه
مصونة عن عروض الافول و وجوه حسن طاعاته منظورة عند الله تعالی بنظر
القبول فلانا ازین واقعهٔ مظلمه و حادثهٔ مولمه کاسر عظام حیات و هادم اساس
ثبات و بقاء ذوات ماحی نقوش آمال جهان و منغض مصاحب روان
و ابدانست رخسارهٔ خاطر شریف را مجروح خار اندوه و ملال نسازند و صفحهٔ
ضمیر منیر از غبار کربت و اختلال پردازند چه سهام تقدیر را جز سپر صبر جمیل
هیچ چاره نیست و ضربت حسام قضا را جز تسلیم و رضا تدبیری نه بنابرین
آیینهٔ دل پاک را معروض زنگ هم نساختن و دعای مغفرت آن متوفای
مبرور را هم اهم دانستن بمنهج صواب اقربست و بمکارم اخلاق آن جناب
انسب که حضرت وهاب کل مشغول حلهٔ اعمال حسنهٔ آن متوفای مغفور را
بطراز قبول موشح گرداناد و مرقد معطرش با نصباب سحاب فضل خویش مرشح

بدانکه تهنیه نامه بهر اسلوبی که مسطور میگردد می باید که ارکانی که مثالی
اخیرین مشتمل برانند غیر از رکن مقدمهٔ تهنیت و مقدمهٔ تعزیت در تمام آن
اسالیب مرعی دارند اما تقدیم و تاخیر بعضی ارکان مذکوره بر بعضی بر حسب
حال اسالیب مختلفه جایز است و ارکانی که در مثال اول قسمین مرعیست
بعضی را از آن بر حسب مقتضای حال ذکر و ترک جایز است مثال

بطریقی که متقدمان نوشته اند مشتمل بر شش رکن است ۱ ذکر لفظ مناسب
و تعظیم آن ۲ اسم مرسل الیه یا دعا و ثنایی که لایق مرتبه او باشد ۳ ذکر سبب
ارسال ۴ امر مرسل الیه بانچه مراد مرسل است ۵ تاکید ما امر فی المثال ۶
اختتام بدعای توفیق اتمام مهام مثالش از منشآت مولف کتاب
این مثال واجب الامتثال بجانب زین الاقران و فخر الکفاة فی الاوان
فلان زید عزه صادر گشت تا بداند که موصل مثال مسائل صنوف اکرام و جلایل
و با حیاز لوازم استیهال قدوه اقران و امثال باید که او را برعایهٔ وافی
و حمایهٔ کافی مخصوص داشته جیب جامه وجاهت و عزت او را از تطاول
ید شیمت محروس دارد بنوعی که نامهٔ لسان و جنانش بجامهٔ ثنا و ذکر جهان
مزین باشد و صورت امتیازش در آیینهٔ جلیهٔ اعزاز بدیده تعیین معاین
و محقق است که سلوک بر طبق مضمون مثال عین صلاح و سداد است
و تجاوز از آن سبب ازالهٔ اعتقاد همواره بر اجتناء ثمار رضا موفق باد

عریضه مشتمل بر چهار رکن است ۱ عریضه است یا عرضداشت
۲ ذکر مرسل عریضه است ۳ عرض حال ۴ دعا که اختتام برانست مثالش
از منشآت مولف کتاب عریضهٔ اقل عباد فلان سده دار بمسامع
شریفهٔ عالیه مقدار میرساند که حال این داعی است آه همواره گردن اضداد
بکمند وجوب انقیاد مقید باد و ظلال آسمان تمثالش بر مفارق ممتد و موبد

عریضه بطریق مذکور ایضا در زمان غیر شایع گشت بلکه دعا در اول می نویسند
و بعد از آن بعرض حال شروع می نمایند | رقعه مشتمل بر سه رکن است
۱ دعاست ۲ اعلام حال ۳ امضاء دعا که اختتام بآنست مثالش
از منشآت مولف کتاب لازال اغصان رماح سطوته من رؤس العدی
مثمرة و عظام اجساد الحکام من ایادی حسد الفؤاد شمعة منورة بر خاطر
خطیر که محیط عالم صغیر و کبیر است هویدا باد که حال حزن و حنین صحت همواره بر
استعلای مبانی مراتب اولیا باد و بر ایضاع منازل اوضاع اعدا قادر

مسطوری که اسم مکتوب باو اطلاق توان کرد از پنج رکن ضروریست
۱ رکن دعا ۲ رکن سلام ۳ رکن ابلاغ ۴ رکن اعلام ۵ رکن اختتام بدعا
و اگر مفتتح مکتوب رکن اشتیاق و بعضی از طلب ملاقات باشند و بعد از آن

رکن ابتدا و رکن القاب و رکن دعا و رکن ذکر مکتوب الیه باشند و بعد از ان
تتمه ملاقات بیاورند جایزست **خاتمه** سورت شدت الم غرام ووفرت
حرقت حزام ادام نه آن تاثیر دارد که کسوت بیانش مطابق قامت قدرت
اقلام باشد و احاطه بعضی از ان فراخور فسحت دایره اسالیب کلام شرافت
ملاقات انجناب ملک صفات فلک سمات مرکز دایره محامد و مجمع شیم اماجد
لازال آسمان معالیه مطلع الشمس البراعة وکوکب ملکه تبلاغته لامعة من افق
کمال الصناعة دراقرب زمان بی تطاول موانع حدثان مقدور و میسر باد
مثال دیگر باسلوب اخر شرایف دعوات صفوت آیات که طایر عقل بلند پرواز
بجناحین حقیقت و مجاز بپرامون قصر قدر اخلاص آن نتواند پرید و دیده وهم
دراک کیفیت کنه پاکش را بهیچ وجه نتوان دید از اوایل نهار تا اواخر لیالی
بطراز تواتر و طریق توالی بجناب سامعالی خلف اکابر سلف سلالهٔ دودمان
مکرمت و شرف لازال نور فیضه محسودة لاضواء شعاع الشمس و تاخر خلال
الملک عن خصاله یسخر الیوم عن الامس مبلغ و مرسل دارد
خطابی که کاتب بمکتوب الیه می نویسد چهارده رکن است **۱** لفظیست که ابتدا
بانست **۲** ثنا **۳** دعا **۴** اسم مکتوب الیه **۵** ذکر کاتب **۶** ذکر سلام و تحیت **۷**
ابلاغ سلام **۸** اشتیاق **۹** طلب ملاقات **۱۰** تاریخ کتابه **۱۱** اعلام احوال **۱۲**
توقع التماس **۱۳** مقدمه اختتام **۱۴** رکن اختتام دعا
در جواب التماس عفو بر بعض احباب نوشته شد یقین دانند که فلان را بسبب
سهو از مقر کثرت مود نظر بود و چون کیسه مکنتش خالی از بیض و صفر گشت
و لسان حالش تالی آیت ان الانسان لفی خسر غایت هجرت اختیار نشد
رجعت اضطراری اند ولکن بواسطه خاطر آن مکارم ماثر جلایل مستی بتمامها
معفوست و بزبان استیناس آیه کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
متلو **در طلب عطا** فاضلی بیکی از افاضل نوشته است یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضرفان تحسن الینا فمنح الحمد والشکر والا فمنک العذر ومنا الخیر
دون الجبر **مولف کتاب** دو بیت اوحدالدین انوری را نظم کرده است

زغایت کرم اندر زبان تو نی نی ... در اعتقاد تو ضدست نون نکربی را
بعهد جود تو دایم بیک شکم زاید ... زمانه صوت سؤال و صدای آری را

چون همت والای انحضرت محلا از الحاق نون بیا ابا داد امیدست که از صوت
استعطا صدای وصول عطا بصومعه سامعه واصل گردد **دعا** تا دایرهٔ
فلک اعلا پیرامون کره ثری دایرست و کواکب ثواقب سیاره در بروج
منقلب و ثابت سایر علو قدر و افتاب ایام مدت عمر جناب معلا بباب صدارت
مناب فلان از عروض وقوف مصون و از طوق سکون مامون باد **٥**
دیگر لازال جاده محترقه بنار الحسد وخیمة بقاء ذاته مشیدة بطناب
الی الابد **٥** **دیگر** تا سفاین افلاک در بحر دهر جاریست و تحریک آن بنسیم
عنایت حضرت باری جاری باد و ظلام عوایق از مجاری آن بالکلیه متواری
دیگر تا حرکه افتاب در وسط خارج المرکز فلک رابعست و کواکب خمسه
بحرکه تدویر گاه مستقیم و گاه راجع همواره سیر مهر انوار و حرکه بواقی کواکب سیار
بر وفق ارادت جناب برجیس سعادت خورشید افادت بهرام ریاست عطارد
کیاست فلان الدین باد **جواب معموله موقوفه** چون مرغان معانی که
پرورده نشیمن عالم روحانی و طایران هوای فضای لامکانی اند جز بدام
حروف و خط عین خیال و محض خبط بود واجب دید درج نقد مسایل با اظهار
کیفیات صور خطا متکلم مختوم خامه مسک گرداناد **٥** **دیگر** و بعد از بلوغ
شهسوار بیان به نهایت میدان این منظره عیان عنان بیان استعاره
بدست قلم بکسواره دادن مقتضای مقام بود **دیگر** و چون صوره مخدره استعاره
در ایینهٔ جلیه عبارت باحسن وجه نموده شد اجلاس عروس کتایب بر منصهٔ
منظر سایع متصف بصفت الهیا و محلها بود رعایة لبلاغ المقال بر وفق
مقتضی حال بظهور می آید **٥** **دیگر** بعد از اختتام مباحث اقسام کلام
بیان شرایط احسان تا مش مطابق مقتضای مقام و آیینهٔ صورت حسن
انتظام بود بناء علیه دران شروع نمود **دیگر** چون حصول شروط موقوف علیه
مشروطاست و انتفاء مشروط بانتفاء شروط مربوط لایق چنان دید که کواکب
شروطی که از نها رحمن عبارت بلیغ با شعهٔ رعایت آن منفتح شود و صد و رخواطر
فضلا از سطوح صبح استعمال آن منشرح گردد و در ظلام سواد منظر ثالث
طالع گردد **دیگر** چون اقتباس آیات و احادیث و درج امثال و ابیات
نور حدقهٔ فصاحت و نور حدیقهٔ ملاحت است و عذبت رایه لطافتش

در مصاف قبول اسحاق بنسیم شرافه مهتز و کلهای گلشن بلاغت بقطرات
سحاب اقتباس و درج سیراب و سرسبز واجب دید که درج مبحث شرایط حسن قبول
کلام را به تبیین ماهیة و احکام هر دو مختوم ختامه مسک گرداند و نزد این مختصر
اقتباس احادیث و آیات و درج امثله و ابیات در کلام مانند پیوند اشجار
بهره مند است اگرچه میوه هر یک در حد ذاته حسنی و لذتی دارد اما چون
با شاخ دیگری پیوند گرفت در حسن و بها اجل و ابهاست و در مذاق طباع
الذ و احلی کذلک میوه قبول و استحسان که بعد از انضمام اغصان احادیث
و آیات و امثله و ابیات بشجره طیبه کلام حاصل است در مذاق طباع سلیمه
و اذهان مستقیمه الذ و اشهی است

حکایت مرویست که از محافظان سرحد شام در آمدن لشکر روم بر سر او و در
مظنه غلبه رومیان بر خود نزد مامون خلیفه نوشته است و اکتفا به این
آیت کرده ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین مامون خلیفه در جواب نوشته که فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون

فقره معموله رای ان دیار که قدوه فرقه کفار و اسوه زمره اشرار بود بشکوه
کوه و گروه انبوه و عده معده اشجار و بروج مشیده حصار آن مقدار تهور
و اغترار و تمرد و استکبار ظاهر میکرد که از لسان شعار دثارش لاف کذا
لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار و کبار میرسید

تحیات بدایع تسلیمات مخصوصة البنیان که حواری جنان بجاروب مژگان
غبار امکان عروض ... و کمان از ساحت قصر قدر اخلاص آن پاک گردانند
مبلغ و مرسل میکردانند فقرات معموله قراب سیوف از رقاب ضیوف ساختن
و اقارب را طعمه عقارب داشتن نه مطابق خصال اکابر سلف و نه موافق
فعال اکاخر خلف دیگر چرا باید که خاک لجاج بصرصر اعوجاج در چشم سریرت
و دیده بصیرت خود انداختن شکل قبیح کذب را بصورت حق صحیح و صدق نجیح
در پایه تخت فلک فحت معروض دارند م م

در مدح پادشاه اکمل و اعقل قیاصره عالم اشجع و اقدم اساطین بنی آدم
رفیع مقداری که آفتاب عالمتاب از اشعه انوار جهان آرایش ذره بود
گردون اقتداری که بحر محیط از نداء عطاء کف ملک بخشایش قطره باشد
رقاب خسروان کامکار در ربقه بندگیش سرافراز و جبین شاهان
نامدار بر آستان غلامیش بر خاک نیاز ذو القرنین شوکتی که با حکم
فریدونی و حکم افلاطونی اسباب جهانگیری ساخت افراسیاب مرتبتی که با عدل
نوشروانی و عقل لقمانی کار عالم پرداخت آیت تایید حق صورت
امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان م

تحیتی که چون باران بهار موجب نضارت بساتین صدق و صفا شود و درودی
که چون نسیم اسحار سبب طراوت ریاحین مهر و وفا گردد تحفهٔ کعبهٔ معالی و قبلهٔ اعالی
یعنی مجلس شریف و محفل منیف مخدوم افاضل پناه مقصد سالکان آگاه واقف
مواقف وجود عارف معارف شهود آنکه از دریای فواضل او قطره‌ و از خورشید
فضایل او ذره باز نتوان نمود و نعایت خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات
جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال سطری از محامد یا شطری از مدایح
بر لوح تحریر نگارد غرض آن باشد که در مشهد ارباب کمال و مجمع اصحاب جلال نمی‌ارزد
ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد لا زالت عتبته العلیة مطاف رحال
رجال الغیب و ساحته السنیة مقدسة عن شوایب النقص و العیب جلال الشریعة و الطریقة
و الحقیقة و الدین محمد ابدا الوفا و العلا الهادین می سازم و با دل حزین مصوره و جمال
آن صاحب کمال در عرصهٔ خیال می‌بازم من غایبانه عاشق آن روی مه وشم بی منت
نظر بخیالی از و خوشم نامهٔ اقبال و سعادت که از مخزن عرفان و شهود رقم زدهٔ قلم حقایق
افاده شده بود سطر سرور بر صفحهٔ جان و لوح ادراک نگاشت و بی نهایت ابواب اعزاز
و اطرا نسبت با قلب شکسته از نیستی داشت

امید می دارد که پیوسته افتاب عنایت بی نهایت برین ذره تابد و بکاشانهٔ ضمیر
منیر که منتخب کتاب مبین است رقم ثبت یابد آسمان آسمان مثال مشرق افتاب کمالی باد

تا ماهیت مقدسهٔ وجود در ملابس و مجالی شهود
برای اظهار صفات کمال ظهور نماید و بصیقل تجلی جلالی رنگ کثرت تعینات از مرآة
حقیقت خویش تقدس و تعالی زداید ذات مجرد صفات حضرت مخدوم فیاض علوم
مخزن کنوز الحکم مهبط رموز الفطنة زبدة الحکما عمدة العلما مبدع الحقایق فی اصول الدین
فیاض نعم الحکم علی المستفیدین جلال الشریعة و الطریقة محمد ابن ارباب الحقیقة را ملکه مشاهده
آن حاصل باد و نفس قدسیه‌اش نهایت مراتب اولیا و غایت مطالب اصفیا و اصل قطره
بی مقدار و ذره خاکسار بوسیله عرض بضاعت ضراعت اشک ریش دریای بی انتها
خاطر خطیر و افتاب عالمتاب ضمیر منیر بمعرض جلوه می‌آید و کنی باینه تمهید آنکه شوق مجاورت
سعادت شعار و مجاورت افادت آثار نه بحدیست که خامهٔ دو زبان از روی رسم
بر بیان حد آن قیام نماید ان یوم الفراق قطع قلبی قطع الله قلب یوم الفراق و قت

باسمه سبحانه

نشان صدارت امیرک صدر

صدر انجمن صحیفهٔ آمال سلاطین ذوی الاحترام و فصل الخطاب جریدهٔ
صدر نشان المحسنین شرح الله صدره للاسلام که مباشر دولت قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و مبشر سعادت مصیر آتاه الله الملک والحکمة و علمه مما یشاء
بنام نامی و اسم سامی ایشان مصدر است آن نوایه بود که لوحات ضمایر قدسی شعار
در مطالعهٔ صور مصنوعات نقوش سعادت اثر فارجع البصر هل تری من فطور ارتسام
داشته مرقوم دولت لزوم یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور بر صفحات خواطر
خورشید مآثر ارقام یافته تا مضمون توقیع ارتفاع الصدر و مجلس تا ابد الآبدین بر سریر
مأمول رب اشرح لی صدری و یسر لی امری اجابت منزلت پرداخته و رفع بعضکم
فوق بعض درجات از دیوان صدارت و الله یؤتی ملکه من یشاء توقیع وقیع
و لعمد اصطنعناه فی الدنیا طراز اعتبار یابد و بحمد الله تعالی ذمه که تا مصباح نجاح
خلافت و کامکاری و سراج وهاج عظمت و شهریاری این دودمان علی الشأن که
در ظلمت دهور تا غرهٔ تباشیر طلوع صبح نشور از صرصر حوادث و نوائب در
مشکوة طارم بر کواکب مصون و محروس باد در ساحت شبستان وجود و فضای
کاشانهٔ قیرانود و با انفاس روح الله سوختی از وجه کشته بدیدهٔ هوشمندی
در بقاع دولت دار محمدی مشاهدهٔ احوال خیر و شر و ملاحظهٔ آمانی و آمال کافهٔ
نوع بشر امعان نظر لازم داشته ام و در خلوص نیت و صفای طویت از نوید فرح ورود
امید و انه علیم بذات الصدور مستمد گشته تا بر کتاب امثال حکم انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق از مزالق پر هراس و مطارح پر وسواس
الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس ایمن بوده در سلوک منهاج
جادهٔ شرع مبین و مقتدی سید المرسلین اقصی طریق اجتهاد بتقدیم رسانیده و الحق
همواره شکرانهٔ این موهبت و سپاس این عاطفت رای عمده کشی
طلب ردای مستدعی آن بوده و هست که از مائدهٔ خوان خوانق کرداجها
و جادهٔ مدارس فردوس آثار دوران که موقوف علیه درجات دنیوی و اخروی است
فوجی که بزیور فضل و افضال و مرتبت استحقاق و استعمال امتیاز داشته باشند
از غرر عواید و درر فواید محظی گردند و هر یک از زمرهٔ جلیله بحلیهٔ جلیهٔ ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی متحلی بوده بحسن خدمات سابقه که در کنف شرف و السابقون

السابقون

السابقون یاد یافته باشند ممنت ایادی لطف شامل و دواعی بخت کامل
بمدارج علیه و معارج سنیه و جیهاً فی الدنیا و الآخرة و من المقربین سرافراز
گردد تا برحسب کریمهٔ یوم ینفع الصادقین صدقهم ساحت کوی امن سدرهٔ اساس
و ابواب سراپردهٔ دولت اساس ما از ارباب ذنوب و عصیان تواند گشت
و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شاهد صادق بر مدعی
و دلیل مطابق بر دعوی آنکه در هیولا و خاطر اکسیر اثر بدلالت ملهم افعال
و هدایت ملقن حسنات و خلال مستدعی آن گشت که یکی از آحاد انام و نجبای
عرصهٔ ایام که بسمو قدر و انشراح صدر از ممکنان بر سر آمده شرف سبق
تصاعد درجهٔ قبول یافته باشد و جامهٔ استعدادش بخلعت کرامت و ما منا الا له
مقام معلوم تشریف اعزاز پذیرفته رتبهٔ جلیله و منصب ارجمند صدارت عالیه که
از مهمات مهمات کارخانهٔ سلطنت و اعاظم عظائم امور کارخانهٔ خلافت است
سرافراز گردد تا مساعی جمیلهٔ او اسباب ترویج شریعت احمدی و لوای
ملک آرای ملت محمدی بر ارقهٔ طارم سپهر و قبهٔ زرنگار چهر کشیده شعایر
شرایع اسلام تجدد و رونق پذیرد و چون سلسلهٔ این عاطفه و تعهد این عارفه لایق
از مولانای اعظم افتخار الصدور فی العالم مولانا جلال الدین قاسم که باجتماع صفات
مذکوره و استجمال نعوت برگزیده سبق خدمت باعث مدحاصل دارد و والد
والد او در این دودمان قرون واجره و بسلک سکاره بر طراز مسند صدارت
دم استقلال زده حقوق خدمات ظاهره بثبوت رسانیده آمد کسی بکر نبود بنا
بر آن عنایت فرموده منصب رفیع القدر صدارت عالی را با مضافات و منسوبات
و ضمایم و ملحقات آن به وی تفویض فرمودیم تا بر طبق احکامی که در سرکار صدارت
واقع شود بمحل معهود بوقوع کشد و چنانکه از حسن کفایت و شعور و فرط فطنت
و وقوف او سزد لوازم و قواعد امر مذکور را بتقدیم رساند و این و شهر قسمت و مقتدا
و معدم تامی اهل عامهٔ ممالک محروسه بود

نشان شیخ الاسلامی خواجه ناصر الدین

چون از صوامع قدس جوامع هداة مرحلهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون و مجامع فردوس لوامع دلاة مسلک اولئک علی هدی من ربهم و اولئک
هم المفلحون همواره سهام سام انفاس نفیسهٔ این طائفه مرتاض امانی و حدایق آمال
دودمان جاه و جلال متوالی و متواصل است لاجرم شکرانهٔ این عارفهٔ سنیه

و عاطفه بهیه از معین من المهد صبیا تا محتتم مادمت حیا استفاضه انوار
ثم رش علیهم من نوره از قباب عزت اصحاب اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری بعد ما بحد وی بایدار حمله که بوسیله التجا بعتبه عرش آسا و جمله فلک فرسای
حضرت هدایت اساس قدس ارتقا قطب فلک حقیقت مرکز دایره طریقت مهبط انوار
الهی مظهر اسرار نامتناهی کشورگیر گشت کبریا صاحب سریر او نادی دربه نداء
خفیا که نشین ممالک ولایت سلطان نشان عالم هدایت الواصل الی جناب
اللاهوت فی السیر و الطیر سلطان ابوسعید ابی الخیر قدس الله سره تبارک و تعالی
روحه ورحمانی الدارین فتوحه نموده رعایت و مراعات اولاد امجاد نامدار
و احفاد اخیار بزرگوار آن حضرت را بر ذمت همت بلند لازم و متحتم دانسته ایم
و در احیاء مراسم جمعیت متعبدان و متورعان آن آستانه بذل مجهود را اهم مهمات
شمرده در سوقت حکم فرمودیم که رتبه نامی و منصب گرامی شیخ الاسلامی و سجاده
نشینی بقعه مبارکه آن حضرت من حیث الاستقلال و الانفراد بدستوری که عالیجناب
ولایت مآب هدایت قباب شیخ الاسلام المرحوم الاعظم قدوه صنادید المشایخ فی العالم
کهف الانام ملاذ الایام خلاصه شمس الحق و الطریقه و الحقیقه و الدین مؤید بزرگ
روح الله روحه متعلق بوده بوالد ماجد عالیقدر ایشان جناب معالی نصاب
حقایق شعار معارف دثار حارس حصار الفضل و الافضال جامع اصناف الملکات
و الکمال خلاصه دودمان ولایت نقاوه خاندان شرف و هدایت خواجه ناصر الملة
و الدین ابوالنصر که حلیه جلیه ای اعلم ما لا یعلمون را علاوه شرف نسب ان الله اصطفاکم
کبیرا کرده بزینت دیانت و صیانت و زیور دین داری و پرهیزکاری متحلی است
متعلق داشته باشد او را من حیث الاستقلال شاغل مشاغل این امر دانسته در اعزاز
و اعظام و تبجیل و احترام او دقیقه نامرعی نگذارند تا از سر فراغ خاطر تنسیق
امور ارباب طاعات و تنظیم مصالح اصحاب عبادات مطمئن البال قیام تواند نمود

نشان صدارت سید ابوالطیب فرزندان تاج بخش تخت نشین و امرای
ملک آرای فلک تمکین و صدور منشرح الصدر و وزرای عالیقدر و ارکان دولت
بی زوال و اعیان حشمت بی انتقال و حجاب سراپرده عظمت و کامکاری و نواب
آستان حشمت و کشورستانی و زمره ایام و جمهور خواص و عوام احسن الله عواقب امورهم
بدانند که چون صدر الکتاب صحایف ملک سپهر انتظام و فصل الخطاب جراید عارفه الحمی

شرح الله صدره بالاسلام که طغرای غرای منشور سعادت ابدی و عنوان مثال
مثال موجب سرمدی ارتفاع رجا و ترفیع خورشید اجلال همیون مقصد گشته است
و رای رزین و فکر متین که مطلع نسخه نور و خازن گنجینه بعلم خاینة الاعین و ما تخفی
الصدور است همواره مستدعی آنکه به دولت مواهب و منزلت مراقبت آن تنبه
معالی ملکانه سوق الاهل الی الاهل در تنسیق و تفویض مرام خلعت مناصب کرامت
مناسب جامه استعداد اربابی خبرت و ذکا طراز اعزاز بخشند درین ولا که
سیادت مآب مرتضی اعظم سید نظام الدین ابوالطیب که در ریاض چمن سیادت
طراوت و از نهار ریاض سعادت یافته کمالات حسبی را علاوه شرف نسبی دارد

نشان موقوف امیر غیاث الدین فرزندان صاحب قران
مظفر و امرای سدره مکان عرش تمکین و صدور جرده دان پاک دین و وزرای
آصف نشان مسند نشین و ارکان دولت بلند پایه و اعیان حشمت ابد پیرایه
و طایفان ارجاء دیار سلطنت و عاکفان اقطار قضا حکمت از عامه عباد و کافه
انام و قاطبه خواص و زمره عوام عرفهم الله تعالی حلو دالة دولة لا فانیه من الملمات
و الالام بدانند که از بدو تباشیر و طلوع مهر لامع دولت بی زوال و ثبت تباشیر
حکم قاطع حشمت لایزال همواره همت صافی نیت شافی در تثبیت ارکان ارتفاع
اشاعه خیرات و ارتقاء بنیان افاضه مبرات مقصور و مقطور بوده و هست
و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بر حسب خطاب
بلا ارتیاب یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم امداد و اسعاد هر یک از زمره
جلیله که کلیه ذات بغر الناسوت متحلی بوده در کنف شرف آن الذین سبقت لهم منا
الحسنی آسوده باشند بر طبق مصدوقه اما بنعمة ربک فحدث شکرانه آن موهبت
عظمی را با شتداد مبانی بقاع خیر و اعتلاء مناهج ابواب بر بقدر میسور و مقدور
کوشیده واجب و لازم می شناسیم مصداق این سیاق و مصدق این مصداق
آنکه بر ضمیر قدس انتهام و خاطر غیب ارتسام خان اجلال مآبه که مرتضی مرحوم قدوه
ارباب الاختصاص معتمد صادق الاخلاص سید غیاث الدین محمد که بعد عمر
در زندگانی و متاع آن جهانی را از مبداء عنفوان شباب تا مرجع الشیب نوری
در ترتیب ریاض روضه جهان آرای دولت بی گزند و مشیت کلزار بیت العتره
سلطنت ابد پیوند چمن آرایی نموده بنای صحن القضاء بیت الامان و دولتخواهی

حیات

وارکان شامخ البنیان بیت الخواص را بمساعی جمیله ارتفاع وارتقا کشیده

نشان موقوفات امیر محمود جواهر اصداف خلافت وکامکاری
ومقالید ابواب سلطنت وشهریاری وارکان ممالک دین ودولت واعیان
مواقف ملک وملت اعنی فرزندان جوان بخت کامکار وامراء ملک آرای
نامدار وصدور رفیع الشان عالی مقدار ووزرای صاحب رای حضرت آثار
باسایر نواب عتبه جهانبانی وحاجبان حجاب سده عظمت وکشورستانی ومتعینان
سراپرده جاه وجلال وعاکفان شادروان عز واقبال از زمره اکابر وافاضل
وجمله اعالی واسافل وجمهور انام از طبقه خواص وعوام ارض الله تعالی بیابانی
آمالهم من السهو والاعوام بدانند که چون رای خیر اندیشه وضمیر مکرمت پیشه همیون که
بر مضمون فحاید توضیح عالم ملکوت ودلالت هادی تایید حی لایموت حلت عظمت
جلاله وعلت کلمه کماله رایر مایده بر فایده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة برده از خوان بیکران احسان
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون حظی تمام دارد لاجرم مستانفان این دولت ارجمند
ومنتسبان این سلطنت ابد پیوند رحساالناس علی دین ملوکهم پیوسته اقتباس انوار
آن سعادت نموده بحکم سلسلة الناس مجزیون باعمالهم لازم می شمرند چنانچه عمده الخواص
ووی الاختصاص کمال الدین بابا محمود که سرمایه عمر گرانمایه وبضاعت حیات آن جهان
مصروف خدمت آستان سپهر مکان همیون داشته باثار حمیده وخدمات پسندیده
از جمهور خواص امتیاز تمام دارد وطور معاش وحسن انتعاش او برضای همیون
منوط نسبت بذروه عرض رسانید که بدلالت موهبت سبحانی وهدایت یک قسمت والی
عطا اعتبار بر خواتیم امور وعواقب کار گماشته املاک واسباب واراضی مستغلات
خود را در مشهد مقدس بر سم مدد والد نامدار خود که بشرف جوار روضه مهبط
انوار قدسیه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام مشرف است وقف لازم شرعی کرده است
در سوال موافق این التماس حکم جهانمطاع نمودای بالمسئوله واعتبار آن نه حکم فلک
ارتفاع آفتاب شعاع لازال نافذا فی اقطار الربع المسکون عز اصدار وشرف نفاذ یافت

نشان ایالت خواجه نظام الملک مبانی قوام دین فلکی الصعود وقواعد نظام
ملک ابدی الخلود خلافت بتاکید حبل متین فرمان روایی وناظمان مصالح رای
رزین کشورگشایی اعنی برآذان کیوان رفعت بیضا علم وفرزندان گردون

حشمت انجم حشم وامرا جوان بخت عالیمکان ووزرای کافی رای صاحب
تدبیر وحاجبان سده عرش آسا وحاجبان عتبه گیتی فضا باسایر نواب شوکت
انتما دباقی حجاب عرش اعتلا وجمهور انام از طبقه خواص وزمره عوام نصبهم الله تعالی
فی ظلود السلطنة الدویه بحاشیه ونزاد لهم اعداجسانهم سواد جاهم بدانند که بر حسب
کریمه سنت الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا در اسالیب ضوابط
جهانبانی وقوانین مناهج کشورستانی زمره شریفه که متوج بتاج ابتهاج
اصطفیناه فی الدنیا ومشرف بسراج وهاج واتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما
یشاء گشته از ارائک خلافت وکامکاری ووسادة سلطنت وشهریاری باقرام
احتشام ایشان مزین است چنان مسعود گشته که جوقی از خدم سعادت توام که
از ناصیه امانی وامال ایشان لوامع آثار جات ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
درخشان بوده بعد از طلعت فطرت مسعود افاضه انوار تجلیات والسابقون
السابقون اولئک المقربون گشته باشند بیمن ایادی عواطف خسروانه
ومکارم اصطناعات پادشاهانه از طی خطاب ملا ارباب انزلوا الناس
منازلهم بمدارج معارج سنیه وعلو مراتب جلیه ومامنا الاله مقام معلوم رتبه
معارج ومقاعد مانند **شعر** ادمی را همین از نظر تربیت است که بعزو و
واقبال سزاوار شود قطره آب که از ابر چکد وقت بهار گر صدف پرورد آن
لولو شهوار شود واگرچه از طلوع اشعه صبح این دولت گردون قباب وطلوع
شعشعه برق آن آفتاب جهانتاب پرتو این سحاب بر اهل قرب وحرمت آن
آستان عالیشان باقبه بهر استیه ظهور این عارفه جلیله ووقوع این عاطفه جمیل
درباره خردمندی که جواهر زواهر اخلاص وعقود اختصاص او گره بعد اخری
ومره بعد اولی بر محک اعتبار تمام عیار ساخته ساعد انوار فیوض عواطف
ومستحق اصناف فنون لطایف بی دریغ گشته باشد وشیمه دولتخواهی وشیوه
حق گذاری را وسیله خلوص وخلاص خود از مکاره زمان وشداید دوران
نموده لایق تر است **بیت** طالب ثابت قدم الحق بود گر گوی دوست رخ بگردانند
اگر شمشیر بارد بر سرش بنابر ظهور این مقدمه ولزوم این توطئه امین الله دوله
الدولة القاهره خواجه قوام الدین نظام الملک را که از غره غرا آفتاب عالمتاب
سلطنت ابد پیوند اقبال دار وطور گرد ار ملازم رکاب نصرت انتساب بوده

بموجب اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر
اعانه صاحب رتبت وزارت اعلی بود و کافی نصفت و مراسم شفقت او
نسبت کافه انام تقدیم میرفت و بر وفق نسبت رفع درجات تقربش ایمای شکسته
بر اندیشه شرذمه از زمره حسده در باره او مفتریات متنوعه معروض داشتند
و بالاخره منطوق لازم الوثوق الحسد اذا مختلف بفعل فی الحاسد اکثر من فعله
بالمحسود بظهور انجامید و ارباب افک و بهتان بفعلیت جاه من حفر بئرا لاخیه
وقع فیه گرفتار آمده آن منصب رفیع [illegible] با تشریف خلعت اجتباه و هداه
الی صراط مستقیم بر وی قرار گرفت و بعد از ان عمر دواعی همت بلند و دعاوی
نیت ارجمند بر حسب فرموده ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در
[illegible] فایح نموده و این دستور اعاظم الوزراء و الامراء مقصود منظوم [illegible]
بطلب رتبة [illegible] فضلک بالاحسان والانصاف را اصغا نموده کریمه
واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین را شعار و دثار خود ساخته
عنایت کرده تنصی و تصدی منصب اشرف دیوان اعلی که مدار معظمات امهات
و اخیار مهمات کارخانه سلطنت است بدو رجوع فرمودیم و درین رتبه نیز انضباط
مهام خلافت نظام و احیاء مراسم رفاهیت بین الانام را بنوعی بحیز وقوع
رسانید که مزیدی بران متعقل و متصور نتواند بود لاجرم بکمال مکرمت خسروانه
و فرط مروت پادشاهانه ادعای آن نمود که ابادی ترتیب روز افزون [illegible]
انتظام و مصالح ناموس و نام او را بنوعی مشیت دهد که صحایف احوال و جراید
آمال بیجا از مرور دهور و اعصار خواقین عالیمقدار و سلاطین گردون مدار را
دستور العمل رعایت بندگان صادق الاخلاص گردد الصدق یمن و منجاة
محمدة جد الکرامة والاقبال الشرف والکذب اجمعه [illegible] والصدق سلم
والایمان و معرفت اعتقاد [illegible] وجزا [illegible] حکم جهان مطاع
از نظر عنایات و اصطناعات خاقانی عز اصدار و شرف نفاذ یافت که این
دستور صنادید الامراء در سلک امرای نامدار ترک منتظم گشته در دیوان امارت
مهر زند هیچ نوع از مقصد این امور و مشاغل سلطانی در حل و عقد بی [illegible]
هم اینه [illegible] بود [illegible] رعیت
وسطا [illegible] دیوان خلافت از صدور و عظام

ووزرای ذوی الاحترام و سایر متقلدان مقالید قوایم سریر عرش نظیر از وضیع
و شریف و صغیر و کبیر شرایط استحرام و وظایف تحمل و احترام نسبت با او بعدم
رسانیده از اعزاز و اکرام او دقیقه از دقایق اجتهاد نامرعی نگذارند مشار الیه نیز
باید که مفهوم الامارة بالعمارة را مصدق داشته و ابنیه اصل المعروف [illegible]
الملهوف را معمور شمرده و حاصل المعنی واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل را
مسطور صحیفه جود و ساحه جراید معاش و صحایف انتقاش را منقوش عدل و انصاف
نوعی مرقوم گرداند که عنوان نامه فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی طغرای [illegible]
آن تواند بوده در تصفیه آرای مقاصد امور ملک و تزکیه امال طوایف مملکت
فحوای بالرای تصلح الرعیة و بالعدل تملک البریة را پیشوای و مقتدای خود داشته
مشکوة منیر شفقت و مصباح مستنیر نصفت را شمع شبستان بیداد حسن عاقبت خود
خود دانند دولت منهاج قویم و صراط مستقیم را طریق سپرد که عند [illegible]
جواب و بهنگام سوال مستحسن اصدار جواب زین جمله روند

نشان راه حج امیر احمد بر مرادات [illegible] سرادلی الابصار
و سویدای خواطر آگاهی بخش ارباب خبرت و اعتبار که هدایت عرصه بوادی
صدق و منار و ولاة فرصه بجا رسیدن و مجاز [illegible] خواهد بود که [illegible] سالار
مبارک بوصی و توحید در وادی تحیر عالم کون و مکان ابتدای اهتدای من
معظم شعایر الله نماید و سابقه بادیه منازل تحقیق و تایید با سعاد امداد [illegible]
و مجد در ظلام عام هوای [illegible] انار انوار فاینما تولوا فثم وجه الله بخشید
گوش هوش سعادت مندی با صغای ندای هل من سایل هل من مستغفر مسرور [illegible]
[illegible] دولت ابدی و الهام ملهم حشمت سرمدی از جان و جان بجواب
هدایت انتساب لبیک اللهم لبیک رطب اللسان بوده بیش ازین و تو
بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک نامی و نیل بد اختری عوض از ایراد
این مقدمه و مقصود از ایجاد این ایراد انکه عمده الخواص السابق فی مضمار الاخلاص
نظام الدین احمد توکل برلاس که از بدو طلوع بیضه بیضاء دولت فلک رفعت
و نشو غصن شجره خلافت ابد پیوند ملازم رکاب [illegible] بوده
همواره در [illegible] مهام کارخانه سلطنت و عوالی مراتب [illegible] معلدا
این امر عظیم و شغل جسیم منقبت تقدم ثابت و [illegible] داشته و از بدایت صغر

تا کمال کبر او حاجات طبقه خود را بتعهد مشاغل و تکفل شواغل عظایم امور
از وظایف طاعات و وسایل عبادات خالی نگذاشته در سوالی که دلالت بآن
دین قویم و هدایت دلالت صراط مستقیم من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن
تجد له ولیا مرشدا اسرار اراده خطابی از رب قول و جهک شطر المسجد الحرام
و صدای عالم آرای جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس را با بشارت
بشارت حقیقی و اشارت سعادت یقینی مستمع است از بارگاه فلک اشتباه
استدعای آن نمود که جهت طواف آن ارض مقدس و احراز وصول بدان
وادی مقدس که فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا نعت
وصف آنست باعث دولت قاهره بعدا رقو زیاد دراک این موهبت بشرایط
دعای دولت و استدامت حشمت مصعر اقدام نماید اکنا المسؤله الشریف حکم
جهانمطاع واجب الاتباع شرف اصدار یافت که آن عمده الخواص متوجه زیارت
حرمین شریفین زاد هما الله شرفا گردانیده بهر جا از ممالک که رسم شرایط تعظیم
و تبجیل او مقدم رسانید و او را از معابر و مسالک و منازل و مراحل بسلامت
بی ساعت گذرانند سبیل فرزندان کامکار

نشان راه کعبه میرمحمد

چون مقصود اصلی از خلقت اهل عالم و مطلوب حقیقی از ظهور بنی آدم گرانمایی احداث
وجود و جواهر زواهر اسرار عالم غیب و شهود آنست که از زوایای بیت المعمور
کره خاک و خبایای دار التوار صوامع افلاک ساعی مساعی من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا عازم جهت قبله ما یحتاج اولی افئدة وجهه کرده و متاع هستی را از حصص آب
و گل بذروه کعبه جان و دل نقل کند و اشارت که و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون مفسر بنیز هیرانه است حرید للالله الشیء عزیز لا یعطی الا العبد عزیز تعمیر فی
دار معادو رحمه ... اعلیه آن رتبه سنیه حرمان قامت مراسم شریعت که رکن اعظم و قسم
اشهر آن حج بیت الحرام است که و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا موید آنست
مقصور نی شده در طایفه یا الکعبه طائفه مصدق آن مصداق و مخصص آن بیان
آنکه طالب صراط مستقیم محمد محمد مقیم که از اوان عهد منتسب آستان دولت بلند مقتبس
انوار خلافت ارجمند بوده و از اوان طفولیت الی یومنا هذا بخدمت درگاه فلک
اشتباه قیام و اقدام می نماید و با وجود حذافت سن با قسام فضایل وهبی و کسبی محلی است
نداء ... زدای و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا بگوش هوش

استماع نموده

نشان راه حج مولانا علاء الدین استرابادی

چون بدرقه الطاف الهی و دلیل مقاصد اعطاف پادشاهی که قافله سالار بوادی
هدایت و راه نمای قیافی عنایت است بامارت مصابیح سعادت ابدی و افاضت
مشاعل موهبت سرمدی سعادتمندی را بمنزل و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی
القلوب رسانیده مهبط انوار یطوفون الوفا من الله بمکان گردانید بهر اینه
نامه همت عرش فرسایش مقتضی و مستقضی انوار رفع موانع جسمانی و قطع
هواجس نفسانی آمده موید سایه تقرب و توصل حقیقی بود بوسیله طی مراحل
و قطع منازل منهزم گشته طواف عالم ملک و ملکوت را که کعبه جان طایفان
راه هدی تحقیق همانست مسلکت خواهد نمود غرض از این تشبث آنکه در نوبت
جناب هدایت مآب حقایق مآب افادت ایاب ارشاد پناه معارف دستگاه
قدوة ارباب التوحید اسوة ارباب التوحید الجامع بین الشریعه و الطریقه و الحقیقه مولانا
علاء الحق و الحقیقه و الدین عبد الوهاب ادام الله برکاته اوقات گرامی ملکه سرمایه جنات
گرامی را صرف فواید فنون ظاهری و حقایق علوم باطنی نموده چند سال در ارض
مقدس بیت الحرام صفحه باطن پاکیزه و تذکیه نفس نفیس اشتغال نموده و بار از منادی
شوق نداء العود احمد را استماع کرده متوجه جانب حجاز شده وارد نمود دیگر
مامور امر عالی فول وجهک شطر المسجد الحرام گشته بشرف قبلوا ایمین الله و زاد ...
آمین الله مشرف گردد

نشان جناب امیر عبد القادر

چون خلعت نقابت دار السیاده ممالک عظمت و کامکاری و کسوت سیادت
دار الخلافه سلطنت و جهانداری ما را بسابقه عنایت ازلی و علامت هدایت لم یزلی که
علم بصحیح شجره نسب و فن تتبع ابواب فضل و ادب جامه ایست بر قد قدر او قامت
قدسی کرامت دولت ابد پیوند ما را بتشریف ابا بعثت تعظیم و من یطع الرسول
فقد اطاع الله و نوس پراقبه صراط مستقیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و داعیا الی الله مشرف گردانید فرق فرقدسای همت عالی نهمت ما را بگیسوی
مشک آسای محبت دودمان عالیشان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آراسته و چهره عالم آرای ملت صافی رویت
ما را بجمال غالیه مثال ابتغاء ارادت خاندان منبع الارکان قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی پیراسته دارد و اذا الرجال توسلوا بوسیلة

توسّلی جستی لآل محمد لاجرم بشکرانهٔ این موهبت عظمی و عطیت کبری
عوالی همت بلند و اعالی نهمت ارجمند داعی و ساعی بر آنست که مجالس اعزاز و اکرام
و ارائک مسند حشمت و احتشام بارگاه جهان پناه بشرف اقدام احترام این طایفهٔ
شریفه که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق در
شأن ایشان وارد گشته است زیب و زینت یابد و بساط گردون انبساط و کریاس
سدره اساس فردوس مثال بالطاف مکارم و معالی ایشان مذهب و ساده علی
هذا الاساس عذوبت لسان حافظ بلاغت ماثر [illegible] بدان مرتبه مرقوم داشته که
هم النجباء الغر من رهط احمد علیهم سلام الله ما ناح طایر مصحح حب آل محمد براءة
من النار هادی و مهدی منهاج دوستی اعتصام و اعتضاد گردیده و نفی
الولاة لآل محمد امان من العذاب زکوة استدراک فوز و استحصال حصول نجاح را
درین شیوه مقصود و محصور می‌شماریم و چون بواسطهٔ تصاریف عهد دوران و تمادی
دور زمان سررشتهٔ تشکیک در سلک نا ثبات و لعل مذاب اعتقاد یابد ما اکثر
[illegible] اعتبار که با عقد در شهوار و لآلی انجام کردار انتظام ندهد و طوایف قبایل
اراذل و اوباش خود را بوسیلهٔ کذب و افترا [illegible] سمات انتساب
داده زیف با جید جید یا متسید ممزوج و مختلط گشته اند مرحمت دولت قاهره
لازم نمود که این طایفه جلیل القدر از قاطبهٔ ادانی و اسافل امتیازی تام و استثنای
تمام باشد و هر مطعون النسب و مجهول الحسب خود را باصالت بزرگوار اعتاب
نامدار حضرت سید الابرار اتصال و انتساب نتواند داد و حصول این مأمول جز بلمعهٔ اهتمام
پاکیزه گوهری که باشرف نسب عالی اصناف مکارم و معالی و با کمال اسلام
اسلام و دیانت مهارت علوم و دقایق مجمع داشته و از آل بزرگوار حضرت رسول
مختار بمزیت علم و دانشوری و حسن حسب ورع و شیعت پروری از همگنان سر آمده
بلکه استقراء و تتبع انساب قبایل سادات عظام و طوایف اخفاد سید الانام زعلاوه
دینیه و حمیهٔ فنون یقینیه داشته باشد میسر نتواند بود و حضرت صحاب مدایح سمات
درات ملکی ملکات عالی [illegible] سادات نقابت ایاب افادت پناه معالی دستگاه
حلال اصناف المشکلات و کشاف انواع المعضلات واقف موقف الشرایع و الحکم
طالع مطالع العلوم بعلو الهمم منور المصابیح المقاصد بانوار الهدایه مفتح ابواب معالم
الشریعه مصباح الکفایه السید الاسعد المولی الاعظم المختص بعنایة القاهره نظام الحق و الشریعه

والدنیا

والدنیا والدین عبد القادر ادام الله مراسیم افاداته که با عذوبت طبع وقاد حاوی اصناف
بدایع علوم و حکم و اسعاد ذهن نقاد مصداق حقیقت و علم الانسان ما لم یعلم
گشته نام نامی و اسم سامی او مرصعه شرف و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کنیت
ثبوت دارد مخصوص و مقتصر بود بنابرآن امر عالی السعد [illegible] السلطنه

شان مسلمی نقابت ولایت بلخ

بر ضمایر غیبی سرایر مهر تابان
فیض باد و سعت احسان و خواطر قدسی مآثر معماران بدایع دولت ابد اتصال
و امتنان و عمارتان مزارع خیرات به پیرایهٔ سبقت لهم منا الحسنی مناهج مراحل
مبرات بسرمایهٔ ولهم فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا که واسطهٔ نظم نظام عالم و رابطهٔ
عقد انتظام بنی آدم اند مستور و محجوب نماند که اقتضای حکمت بالغهٔ الوهیت و مقتضی
قدرت شاملهٔ ربوبیت در هر نحو زمام اختیار بکف کفایت سلاطین جم رسوم معدلت
و تسلیم عنان اقتدار بید ذوی الولایت اساطین گردون مرتبت مبنی بر آن تواند بود که
بعد از ادای حقوق سپاس و شکر مراحم [illegible] بذل مجهود و سعی محمود در تکفل
احوال و تیقظ آمال افراد کافه انام و آحاد عامه خواص و عوام که ودایع حضرت
ذو الجلال و الاکرام اند مرعی دارند چنانکه هیچ یک از مصالح امور و مناهج جمهور
مفقود و مطروح نماند و بشکرانهٔ نعمت کرامت انتساب و موجب عبارت لطایف
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم قومی را که بشرف حالت حسبی و نسبی
و مزیت خصوصیت موروثی و مکتسبی ممتاز گشته بمدارج علیه و معارج سنیه
و [illegible] المؤمنین [illegible] گردانید که
بسبب خصوص نسب و صفای طویت ایشان نتایج دعوات و فواید خیری بدولت
روز افزون لاحق و عاید گردد چنانکه مجالس حدائق رضیه و مواسم عقود باسم مرضیه
ایشان بواسطهٔ ثبات ارکان شرع بنیان ملک مدار و رابطهٔ مدار قوم سپهر
گردون سپهر دولت استوار تواند بود و همچنان از آثار افاضت خیرات و اشاعت
مبرات ایشان مزارع اعمال و بساتین آمال سلاطین جم مسند اقبال بر سحاب
ثواب جمیل و اجر جزیل سیراب گردد و الآخرة خیر و ابقی غرض از تمهید این ترتیب
و ترتیب این تبیین آنکه بمقتضی لسان الغیب دولت ابد مدت که ناطق انطقنا الله
الذی انطق کل شیء است ارکان دولت و اعیان ملک و ملت را بتعظیم و تکریم
و [illegible] و لا تکفرون [illegible] سرافراز گردانیده همواره بارشاد و اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل

فلا تهتدی جانب تعمیر بقاع الخیر و تکثیر ابواب البر مامور و محکوم فرموده ایم و برکت
انفاس عیسوی اقتباس همین شارع آن در صفحات صحایف روزگار ایشان ظاهر باهر
گشته و شکر و امتنان که بتوفیق الهی و تایید نامتناهی معارف احوال و محافظ امال
عمدة الملک نظام الدین درویش علی که به میمون سعادت ابدیه و دلائل عنایات
سرمدیه هدایات جلیه و جلایل مساعی جمیله در سر دولت ثابت است و بدرجات ملک
سمات معارج قصوی معارج ترتیب بلند دولت ارجمند شرف امتیاز یافته همت
توجه او در بنای ارکان بلاک پناه بموجب قدرت مانزل المعلوا عدول المسلمین
و الجاب بر جهان و جهانیان فاهرست بشکرانه این توفیق فرع باب و اما
ینفع الناس فیمکث فی الارض نموده بنیت حمایت دولت همیون و مداخلت روز
افزون در نواحی قبة الاسلام بلخ که مقر اولیاء الله و مدفن محدوات اصحاب ابتهاه
رباطی رفیع الارکان و منزلی منیع البنیان بنا کرده است که سیاحت طرایق
و سبیل طی آفاق با کریه تجرد و توکل را مامن سلامت و مقر استقامت باشد

نشان صدارت میرزین العابدین صدر مظفر میرزا ادام الله

خردمندان کیوان قدر سپهر اقتدار و امرای ملک آرای گردون مدار و صدور رفیع
الشان عالی مقدار و وزرای کافی رای کفایت آثار و ارکان دین و دولت
قدیم و اعیان ملک و ملت مستقیم بدانند که گلشن دلگشای اقبال و دوحه …
خوش هوای جاه و جلال خواقین قدوه مکان سدره تمکین و سلاطین تاج گستر
تخت نشین جز تربیت سحاب نوبهار و اقبال فیض آثار بحت خاندان نبوت
و دودمان رسالت طراوت و نضارت نپذیرد لاجرم بنابرین فایده ارجمند
و نیت سعادت پیوند اسلاف نامدار و اجداد عالی تبار پیوسته شاهد مملکت ا
مزیو طلعت آراسته چهره دین و دولت را بمحبت و موالات آل بزرگوار حضرت
رسالت پناه نبوت دستگاه مسند نشین بارگاه لی مع الله … میداشته اند
و امثال رغایب ایشان از جانب فرض میدانسته ما نیز همواره اقتدا بسنت سنیه
و سنن مرضیه ایشان کرده بمنصب کرم اولادی بعد اکرمی در انتظام این
سلسله و استحکام این قاعده سعی مشکور مبذول میداریم

نشان امارت قوشخانه

تا همای قدسی هوای همت بلند ما بر شهر پرواز دولت ارجمند و از بخت
قدرت و بهلاغرت ما شیمر دارد و تند زد و حوش خرام سپهر و مرغ زرین جناح

مهر صید سرپنجه شاهباز دولت ماست هر لحظه شنغار گردون شکار رخنه ضرورت …
دست آموز عنایت ما ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء است از صدای
بال همایون و صفیر مرغ فلک بگوش تیز هوش جنس میرسد بازیست همت
تو که هر دار میکند زیر پرش فلک چو بزیر چنگ کلنگ وچون اسلاف عظام و اجداد
فلک احتشام ما را عادت خسروانه چنان بوده که بعد از ترتیب اساس دین و دولت
و تمهید قواعد ملک و ملت ساعتی بقصد تنزه خاطر دریا ماثر بجری تیز پر طبع بصید
و شکار مشغول میداشته اند ما نیز اقتدا بدین سیرت پادشاهانه نموده بعد از اشتغال
خلافت گر همی پناه و اشتغال امور طور دستگاه و حشر سلیمان جنود من الجن و الانس
و الطیر نمونه است خود را بطعام عام قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح
سرافراز دانسته گاه گاه طایر همت بلند را که از عالم ملکوت … طلب مدرس خطاب است
زهره ابریشم و چه از چنگ دور دهیل بازداران تیز ابر بهله یلغار کل
هوای صید و شکار در سر دولت افسری باشد و چون درین ایام از همعنانی لایق که
کلمه مهارت و وجهه بصارت از همگنان قصب السبق ربوده بزواید اخلاص
و عواید اختصاص سمت امتیاز داشته باشد ناگزیر بود بنابران قدوة الامرا
فی الزمان عمدة الملک شجاع الدین محمد که حقوق خدمت پسندیده و صنوف دولتخواهی
و حسن عقیده او از اعم جد به نسبت دولت این دودمان و حشمت خاندان بر اهل
جهان ظاهر و پیداست وارد دیوان عنایت ها بشرف بیتوای امرای درگاه و …
بارگاه جهان پناه مستثنی است حکم فرمودیم که متعهد و متکفل قوشخانه همایون و جل
و عهد و حصص و سط آن به ید اهتمام و قبضه اهتمام مشار الیه متعلق باشد و شرکک
معتمد الخواص جلال الدین اسلام برلاس بسر انجام امور مذکور قیام نماید

نشان مهتر محمد نقاره شیخ

چون کوس دولت و کامکاری با ما
حضرت … نزل و نفیر نوبت عظمت و شهریاری ما … و ستارس …
امر و بل صدای دلگشای اواجا نصره و الفتح را در دور حشر گردون … ملک
آرای … نقاره خانه حصار استوار سپهر نیلگون تا نفخ
صور و صبح نشور بلند آوازه گردانیده ارکان … این دولت … حرم قبیل کوه
ممکن و پایدار … بنیان … این حشمت چنین حتم …
و سوار است بس شکرانه این عطیه سنیه یزدانی و عنایت بی نهایت ربانی که

احسن القول جواب کامگاری و نوات بیت الغزل شهریاری بر ذمت همت حسن
عمل کرده پیش رو عاقبت روزگار و نقش پرداز صحیفه خاتم کار رب واحد و لازم
گشته که منتهای نیت و قصارای امنیت بر قلع و قمع اعدای شرع دین و دفع و منع
ارباب ظلم و کین مقصور و محصور بوده لوای عزیمت فرسای ملت احمدی و ظل رزین حبل
شریعت محمدی بتقویت دست قدرت و استیلا ماثر اوار و بلند آوازه باشد
و تمشیت این تقویت و تسویت این موجب حرز و حج و کد است معامله دمدمه
و الات مقاتله و محاربه که در وصف هیجا و میدان وغا باعث بی‌دلی مردان مرد
و موجب جلادت بی‌دلان روز نبرد است مشترک داران حلقه واعیه دولت
جاودانست که نقاره خانه همیون که صیت نامدار و صدای نوبت سلطنت و اقتدار را
بمسامع سکان عالم جبروت و قطان مجامع حضرت ملکوت رسانیده و می‌رساند
بر اطراف نشیمن خاک و اقطار بسایط افلاک منتشر دارد تا بر نسق ضبط و ربط
منطبق و بقواعد حسب رو رافدون موافق باشد و بحکم کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها زمام ریاست و عنان کفایت این امر بدست جمعی باشد که از اقران
و اکفا بفنون شهامت و هنروری و صنوف کفایت و بهتری ممتاز و مستثنی باشند
از انجمله اسامی بهتر رشته نیکو اندیشه مظهر الغرایب بدیع الاحد استاد شمس الدین
محمد را که بانواع هنرمندی و باوصاف چابکدستی از امثال بر سر آمده بود

شان جهت جماعتی که بعمارت شهر کهنه مرد مشغولی می‌نموده اند

چون از غره فروغ شعشعه صبح اقبال و بدو ظهور طنطنه کوس عظمت و جلال
و دودمان سپهر اساس و خاندان خورشید اقتباس که همه پرتو اشراق آفتاب
معدلت بر فصیل شهر بند ملک و دین لایح و مبین است و روز بروز نهال اقبال
امانی و آمال که از جویبار نصفت و احسان این خانواده سرسبز و سیراب است
زینت حدایق انس و رونق بساتین قدس آمده جهان و جهانیان در سایه امن و امان
متمتع و آسوده دارد و صیت جلال همیون و موکب اقبال روز افزون بهر جا همت بلند
و نیت ارجمند گماشته اگر بیدا بیداد بوده باندک زمانی رشک نگارستان چین
و غیرت فردوس برین گشته و این عجایب و غرایب نوامیس و ماثر اند و مقتضای عمارت
لمحه علی حماه بنابرین مقدمات در هولا که نقد استعداد و استرواج از جراید
و حفظ آثار اولیا دانسته که خاک پر از اکل بنش ارباب نظر ساخته اند حظ این دیار را

معزز

معزز خیام نصرت انجام ساخته بودیم بخاطر کیمیا اثر چنان سانح گشت که ساحت
شهر کهنه را که مصدق مصدوقه جعلنا عالیها سافلها است معمور ساخته حاکمه ساکنان
ترتیبش بموجب ان المعمور حیات و عمر در فضای انس و هوای قدس جلوه گر آید

شان مدرسی مولانا رکن الدین

ارکان دین و دولت و عموم
و اعیان ملک و ملت سیم احسن الله تعالی احوالهم و انجح بالخیر والسعاده آمالهم
بدانند که همت همواره اعلاء معالم علم دین و ارتفاع اعلام علمای شرع متین برای
جهان‌بین که مصابیح دقایق و مفاتیح کنوز حقایق است واجب و لازم و محتم میداریم
و پیوسته دواعی فکر بلند باین داعیه رای سعادت پیرایه بتربیت اصحاب رشد
و ارباب قابلیت که حصول معالی و استعداد وجود فضایل و استحقاق را علاوه
شرف ذاتی گردانیده مفهوم زکای فطرت و سلامت خیرت را با صدق علم
الانسان ما لم یعلم ساخته اند مقصور و محصور است بنابران

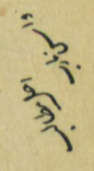
شان مولانا عبدالله

اعتصام سدره خلافت جهانبانی داوران شجره سلطنت و کامرانی ارجمندان
با گهر گوهر عالی نژاد و امرای دانشور با دین و داد و ارکان دولت ابد اتصال
و اعیان حضرت گردون جلال با زمره شریفه نقبا و امام و نجبا و اولاد و سیم الانام
و فضلای شریعت شعار و علمای تقوی دثار و اکابر و اعالی و اصول و اهالی ممالک و مسالک
عموما و سکنه دار السلطنه هرات خصوصا بدانند که عمر سدره مرجع البلاد سلطنت
و شهریاری بنامیس احکام شریعت و دین داری با رواج قسمه را از حد دار الملک
امن و سلامت مانع است و چهره فتح و ظفر از آیینه تیغ غزو و جهاد و تبرکات
صیقل دین و داد بر عالم و عالمیان لایح و لامع لاجرم فطرت کامل حیرت همعصر را که
قامع قواعد لعب و لهو و قادح مآثر خطا و سهو است خلعت گرانمایه و الآمرون
بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله مرقامت استقامت برازنده
است وعده آمده و زبده اهل خیر انجام احکام و دیغ و دیر هنرکاری بر سنن
جاری باشد که رضای حضرت آمر و ناهی و اوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا
الناس اشیاءهم بران منطبق تواند بود بنابران در شرف حکم جهان مطاع اختر
شعاع لازم الاتباع لا زال منفذا فی الاقطار و الاتباع بنفاذ اتخا میدکر

شان صدارت مولانا محمد

صدر حکمت کامل جناب حکیم حاذق
و ظهور صدرت شامله حضرت شفابخش خلایق جل شانه و بهر بهانه که صدر الکتاب

اسباب و علامات ایجاد بدایع و فصل الخطاب کلمات فاتحه انشا و اختراعات
مقتضی اظهار و مستدعی انوار حمد و سپاس و شکر بیقیاس حضرت تواند بود
جلت عظمته و علت کلمته لاجرم خامهٔ بیان که فارس مرکب بیان است حق این
مسافت می نماید جواهر حمدی که ترکیب افراد آن نوش داروی دلهای رنجور
تواند گشت و مفرح شکری که نسایم نفحات این مرحب ریاض شفاء لما فی
الصدور تواند گشت تحفهٔ بارگاهی که مسجود هر عزیز و ذلیل و معبود هر صحیح و علیل
صنع جهان آفرینش بی واسطهٔ کام و زبان باعجز بیان آن ترکیب عناصر و ارکان
ساخت و قدرت سپهر تکثیرش بی وسیله ماده و مدت طبایع ماهتاب را بدار
الشفاء وجود آورده از بد و المزاج ساوج عدم پرداخت تعالی شانه عما
یقولون علوا کبیرا و درود نامحدود و نثار جان بخشی که انفاس روح القدسش
از دارو خانه و شفقت صد در قوم مومنین علاج بیماران امت فرموده و صلوة
صلوات نامحصور و نامحدود و انبار مسیحا نفسی که لعل دربارش معجز نطق شکر
و ما ینطق عن الهوی آیین زنادقه و فلاسفه را منسوخ نموده بودند و تنزل من
القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین ولا یزید الظالمین الا خسارا بر زبان عذب
البیان جاری داشت و در فضای میدان معراب لوای قل لئن اجتمعت الجن
و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القران ولا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا می افراشت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما و بعد بر ضمیر ارباب
خبرت و خواطر اصحاب فطنت مستور و محجوب نیست که بر کافهٔ امم بلکه زمرهٔ بنی آدم
لازم و متحتم است که بر حسب کلام حکمت فرجام العلم علمان علم الابدان و علم
الادیان در ابقاء صحت بدن کوشش نموده پیکر جسمانی را که مرکب روح نورانی
است مستعد ادای ارکان عبادت حضرت دیان که رکن اعظم اعمال است
دارند و اوقات جناب مستعار را از جراحت کشت زار آخرت شمارند
و هر آینه سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار درین خطاب از همه افراد اولی الالباب
اولی و انسب اند لاجرم بر ذمت همت خسروانه که بقراط و جالینوس شفاخانهٔ
خلافت و علم الهدی و جمال دین قبة الاسلام سلطنت است واجب چنانست که
بر حسب اعط القوس باریها و انزل الدار بانیها انتظام مهام معالجه مرضی ارباب
اسقام را برای صایب مسیح آثاری گذارند که از مقدم فرخنده اثرش طبایع



برایا سلیم مانده و ممهد و اعدی حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام تعکر یافته
شریعت و آثاری سپارند که از رخص خاطر دین پروری مناهج ملت مصطفوی مستحکم
و جهت تاکید معانی و تشیید مبانی این صورت در خاطر دریا مقاطر ممهد و موکد است
رعایت این طریقهٔ مرضیه را از لوازم میداریم و مراقبت این سنت سنیه را از فرایض
می شماریم و چون استحقاق این هر دو منصب العدر عظیم الوضع را بجانب صفات جناب
فضایلمآب حذاقت انتساب مولانا اعظم جامع الفضایل و الحکم المستجمع بکمالات
الانسیه المتصف باخلاق القدسیه المختص باعطاف الله الجبیر مولانا ظهیر الملة
و الدین محمد الطبیب رفع الله قدره و شرح بالعنایات صدره حاصل داشت
و با وجود آنکه بموجب اولئک آبائی فجئنی بمثلهم از دلوان اعطاف و مراحم
اجداد عالی نژاد ما توقیع صدارت و طبیب خاص مع رتبهٔ طبابت اختصاص
باسم آبا و جده و خالش مرحوم بود و حسن خدمت درگاه فلک اشتباه را کمر بسته
چنان بتقدیم میرساند که وجنات قابلیتش از عالم مواهب قدسی ندای الم نشرح لک
صدرک میرسید لاجرم ایادی عنایت و اشفاق پادشاهانه مقتضی آنست که
منصب صدارت عالی مراتب را که از اعاظم امور دین و دولت و امهات مهام
کارخانهٔ خلافت بدعای رب اشرح لی صدری بهر وی جسته بدو تفویض
فرمودیم و حکم شد که این منصب جلیل القدر را که موقوف علیه انتظام مشاغل
خلاصهٔ دین و دولت و نقاوهٔ اصحاب ملک و ملت است بدو مقرر دانند

نشان میر علی شیر که جهت حج گرفت بدانند که با قافلهٔ سالار منازل
توتی الملک من تشاء زمام ناقهٔ اقبال ما را بصوب کعبهٔ توفیق معطوف ساخته و بدرقهٔ
راه تمامی مراحل یختص برحمته من یشاء عنان بارهٔ جاه و جلال ما را بسمت دولت
تایید و تحقیق منصرف گردانیده بمثال هر صورت که از خامهٔ ابداع بر صفحهٔ دولت
جوهر سعد شعاع مرتسم گشته و مکرر دیده بصور هر معنی که از مبداء فیاض بر لوح
خاطر قدسی اثر وارد شده و میشود نکتهٔ آیت سعادت دو جهانی را شامل
و امنیه است که چهرهٔ مراد در آن بمحل است الحمد لله علی جزیل نعمائه و تکاثر آلائه
و چون اقبال جهانبانی بر عالم و عالمیان ظاهر است که از مآثر جهانگیری و جهانداری
و لوازم کامکاری الحمد لله موهبت را وحسن عواطف الهی بر این دولت ارجمند
بدان فایز آمده غرض از زمرهٔ سلاطین گردون اقتدار و خواقین کیوان اقتدار بدان اشرف

امتیاز نشاده است خلاصه مواهب کشف شرف مؤانست و مجالست بدست رکن
السلطنه عمدة الملکه اعتضاد الدوله الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الحق والحشمه
والدنیا والدین امیر علیشیر را داده توفیعاسب که بر حسب کلام معجز نظام الارواح
جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف نفس نفیس او را نسبتهای
خاقانی در عالم روحانی رابطه قربهای باب و مناسبت والفت و امتزاج صوری
برکشوی سمیع دلیل ظاهر و روشن چه در اوقاتی که هنوز از سحاب طلوع احجاب سایه
امن و امان بر بلاد خراسان نینداخته بود مراسب اقبال جهان نوی در بیداء
طلب ملکت موسسه بالعدو والاصال والعشی والابکار ره مسبوع واتهل
برد است ادراک صحبت گرامی آن عمدة الملک از جهت مهمی اشتغال مسلک شرف
خراکه از اوایل عهد طفلی که در مبادی عهد بواسطه نسبت رضاع سادات اشرف مشمول
امتزاج و اتصال داشت تا آنکه ملک خراسان از سعد خلافت و کامکاری همایون مزین
یافت و دار السلطنه هراة که معمل شفاه جوافر جو بستد جاه است بعد دم دولت
لزوم همایون سرافراز گشت همت عالی نهمت همیشه مراد خاطر ابرار نزدی حضور
حالیعض السرور رکن السلطنه مقصور میداشت و هر چه از استنم و تجمل شهریاری
تواند بوده می انگاشت و چون راستا بازاساهی دامن جسروی مراد که موانست
و مصاحبان رکن السلطنه شود از کام مراد آنکه حاصل بود در نظر همت عالی همت
جبری می نمود تا آنکه اثر داعیه صدق آمیز همایون بر لوح اجابت مرتسم ساخت و جنات
مشار الیه از جانب سمرقند بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و در باغ زاغان که
محل فرح و سرور و منزل طرب و حضور است بفواید صحبت فردوس تربیتش فایز آمدیم
در زبان شوق بدین ترانه مترنم گشت که چه کوئیت که چه جوش آمدی ...
یک نفس همه درد مراد وا کرده و بعد از وصول این مسئول مؤسسه ارکان
اساس انوار خیر و صلاح موده بهجات از رای صائب و فکر ثاقبش که جی
لحظه جویند طریق فوز و نجات بوزر بدیم و با وجود آنکه خاطر شریفش همواره
از اشتغال امور ملک ذال معترض و مجتنب بود بتکلیف و التماس تمام زمام حل
و عقد و قبض و بسط امور سلطنت را بدو گذاشته مهر بزرگ که حرز شر مهام
ملک داری بدان مربوط است با مهر دیوان ما رب بزرگ بمقتضیه اختیار او مبرم
و روز بروز علو منزلت و سمو مرتبت شمس خیر و احسان که لازم ذات انور اوست

ازدیاد

ازدیاد بدرجه از خطاب لازم الاشاعه مابرتبهاء من بمنزله هرون من موسی
مخاطب گشت والحق شکرگذاری این عواطف و سپاسداری این موهبت
از مکارم جبلی او بنوعی شرف ظهور یافت که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر وصف آن تواند بود از جمله آنکه هر چند از روی شعف و دلخواهی
بر جمهر منزلش مرتسم گشت ادای آن مبادرت می فرمود و در دلالت تخیرات
و ترویج و تنسیق امور شرع شریف بهیچ وجه از خود راضی نمی گشت و قاعده انشاء را
در همه ابواب مسلوک داشته شرایط اعتاق بجای می آورد و دیگر آنکه در معموره
جهان و ساحت دوران جهانکه کمال ظهور دارد و بنای خیرات و مبرات از رباط
و مدارس و مساجد و خوانق بدل مجهود بنوعی مرعی فرمود که برکات آن موجب امن
و امان ممالک و مسالک گشت و مثوبات آن مورث نشر علوم در جمیع اقالیم و ممالک
شد و آثار خیر و صدقات او در عرصه بسیط خاک چنان انتشار و اشتهار یافت که
کافه انام از خواص و عوام از موائد احسان و انعام او بهره مند گشتند و ثواب آن
مجموع را بروزگار فرخنده آثار همایون اشاره نمود و با وجود این حال موسسه مسندی آن
می نمود که طواف سده را که حوی و اشهر ارکان اسلام است علاوه آن مکارم
گرداند در خطاب ملا ارباب وأذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا بشرف جواب
لبیک اللهم لبیک مستسعد تواند گشت و غرض اصلی از این مقصود آنکه از روی
خضوع و ابتهال دعای جاه و جلال دولت بی اختلال بجای می آورده استسعاد
امور دولت دنیوی و اخروی همایون را ذخیره نماید اما حضار مجلس شریفش بهیچ حال
گریز و شکیبایی نموده ملکه بلحظ شرف مجلس اشرف سلطنت مؤبد تزایدی داشت
هر گاه تحریک سلسله عزیمت مینمود بهر طریق که ممکن بود مدافعت نموده التماس فسخ آن
داعیه منیف بادرین وقت که میل رای شریفش بآن امر بوده بظهور انجامید
بوسیله منهیان دولت قاهره چنان معروض گردانید که سوق امضای آن نیت
عادت آمده هیچ وجه از سعی در نمی تواند گذشت و اکنون سلاطین اطراف و اقطار
حدود ما وراء النهر و مرستان و کابلستان تا اقصای هند و غیر ذلک ربقه
اطاعت و اخلاص در ربقه عبودیت و مراحل و منازل در کمال امن و رفاهیت
بعد قضای الهی مقصود در مدت اندک بحصول میتواند انجامید و از روی که یک قرن
ملکه زیاده در سودای ضمیر او ممکن بوده بهمین دولت قاهره بوصل منسوب اند رسید

و معاذ ان التماس او حاش مسعف گشت که اگر التماس در این نوبت درجهٔ نیابد اثر
حزن و ملالت بضمیر منیرش خواهد رسید و با وجود آنکه هیچ وجه فوت استماع این استخاره
نبود و رضای خاطر منیرش را مقدم فرموده بمعیار موقر رخصت فرمودیم که بدین
سرافراز گشته در معاودت چند مستطاع بعد هم بهانه وار درگاه واهب المسئول
استدعا آنست که در کنف صحت و سلامت بدین مطلوب فایز گشته عود بشرف
مجالس فردوس شمایلش بنوازی گرداند ان شاء الله تعالی وحده العزیز بسبیل حکام
و داروغگان و رؤسا و اعیان و جمهور انام از خواص و عوام آنکه در آداب
و رسوم خدمتکاری و فرمان برداری و مطاوعت و متابعت در هر امر از امور که
فرماید حسب المقدور کوشش نمایند و از ملال خاطر وحده تا ثرش احتراز تمام لازم
دانسته و در منازل بحفظ رابطهٔ خدمت و عبودیت بجای آورند که هر آینه رضای ضمیر منیرش
مستلزم رضای همایون ما که خشنودی حضرت حق خواهد بود همی را که در ظل ظلیل رأفت
و شفقت و احترام این عزیمت گشته باشند سلامت گذرانند بهیچ حال مراحم و معروض شود

نشان ضبط موقوفات حرمین فرزندان کیوان رفعت و امراء رفیع مرتبت
و صدور منشرح الصدور و وزرای عالی قدر بدانند که مبانی حرم سرایر و دواعی
حکم بواطن و ضمایر اعلی حکمت بالغهٔ الوهیت و قدرت سامله ربوبیت جل و کره حارث
مزارع اوقاف حرمین شریفین و عقبی و معتکف صوامع مراتب اولی و اخری است
بدان امر و حاکم گشته که قضیهٔ احوال و سجل اعمال ارباب فضل و افضال و اصحاب
ایادی و نوال تحت صحایف ایام و لیالی طول الزیل و شجرهٔ طیبهٔ ابقاء اثار خیر
نخلهٔ مثمرهٔ اسلام مدید الظل باشد و لهذا اجواد کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار سیما
اجداد عالی تبار و اسلاف نامدار با دهم موقوفات بقاع خیر و ابواب بر عباد و ترویج
و تنسیق مهام اوقاف حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة خصوصا سعی جمیل داشته

نشان منصب امیر حاجی و مدرسهٔ سلطانی چون بنای عمارت دار الملک خلافت
و جهانبانی و طرح اساس روضة الخلد سلطنت و کشورستانی تزیین و زینت
از خضهٔ خیر و امتنان منتسق است و ارکان دین اسلام و بنیان خوانق ملت حضرت
سید الانام باشاعت معدلت و احسان منتظم و حصول آن با موال رسانیدن وسیله و تنفیس
[illegible] و واسطهٔ طرایف رحمت اطعام نوال و گستردن سفرهٔ نعمت حضرت ذو الجلال است
کریمهٔ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون اقامت دلیل بران می فرماید لاجرم شکرانهٔ این موهبت

در معاملهٔ این مکرمت بر حسب امر عالی و اما سعی بلیغ مخدوم امداد و تایید و استقلال
بوقوع حال مجسمه فال و قرب احوال خجسته مال همگی همت بر احداث مدرسهٔ عرش مرتبت
و خانقاه کرسی مرتبت که موجب ان المبانی تحکی همم المبانی اوج فلک را زیر دست
دوره دهٔ سپهر در شکست دارد مصروف داشته ایم که برطبق و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا زمرهٔ انام و طبقهٔ خواص و عوام را از فواید انعام عام
بهره مند گردانند تا مثوبات آن بروزگار خجسته آثار همایون لاحق و عاید گردد

امضای نشان امیر حاجی که بعد از نقل حضرت واقع شده

چون سابقهٔ فضل حضرت رزاق امم و واسطهٔ فیض صاحب نوال و هو یطعم و لا یطعم
نیت صافی رویت بندگان قدسی نشان اعلیحضرت جاهای فردوس مکانی
قدس سره و جهد را از شوایب موانع عوایب و شایبه قواطع غباوت صافی
و مستخلص گردانیده بود و تا شیر نو مصعات جلیه و تارت تا اساس سنیه میسر ساختند
بیمن امداد حضرت وهاب کارساز و حسن تایید حیات بنده پرور و بنده نواز
با حداث عمارت مدرسهٔ عرش رتبت و خانقاه ؛ مناظره با چرخ بلند نهاده و بنای
رفیع ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد دم استعلا میزد توفیق یافته اند
و در ساحت فردوس مساحتش ترتیب لوازم این خیر از اقامت درس علی الدوام
و قرائت کلام و اطعام طعام علی مرور اللیالی و الایام شفا فیه و خیر سرشته
اهتمام بکمال متمیز اوست و انتظام این امور علی الخصوص مداومت دادن آش
و اطعام هر فقیر تنگ معاش متصل بوده بنوعی آن بملازمت شد

نشان حافظ و جزء علی حده مصدری چون حافظ کلام مجید نظام
اقبال سرمدی و قاری مصاحف قدسی لطایف دولت ابدی که در مدارج
مخارج تایید سعادت بشارت خلود مدغم وارد و بوسیلهٔ عندلیب خوش الحان
بوستان حشمت را بصیت صدای دلکشای با داود الحان [illegible]
الارض امید میدارد دلاجرم شکرانهٔ این موهبت عظمی استماع زمزمهٔ غم زدا
دیر واجب فرح فزای اعطا التوس بازیها و انزال الدار بانهار بر ذمت دولت
ابد پیوند لازم و متحتم میدانیم و چون قدوة الحفاظ و اتقی الحافظ کمال الدین حسن که
بیمن تلاوت کلام مجید و قرائت فرقان حمید از شعبهٔ قرا و طبقهٔ حفاظ قدم
قابلیت و رشاد در مقام و رفعت و مکانت علیا نهاده بحسن صوت و ترتیب لهجهٔ

حصول این سعادت میکنیم
و رفع معاهده کنیم

بلبل خوش‌نوای چمن حراست و تحویدات خاطر انور بر تربیت و تمشیت او گماشته

نشان قضاء امیر احمد الدین حسن چون اختیار حاکم محکمه قضا و قدر و اقتضای
حکمت حضرت موجد قوی و قدر رحمت مولای معلّی ما کل شیء خلقناه بقدر ارکان
بنای دار القضاء عدالت ما را که مطلع آیات در حق آن ان الله یأمر بالعدل والاحسان
است بجهت رعایت شرع و امثال احکام دین حاصل و صدور اوامر سپهر گستری
و ذروهٔ فلک مهر گستری که از اسوه و قاضی القضاة دار السلطنه ابداع و ایجاد
و اکفی الکفاة دار الملک عالم کون و فساد اعنی قدرت شامله و اسم رؤف بالعباد
سجل دولت علیا را که به توقیع و رنگ تجلی یافته و نگار حرمین و مشرف است
بمهر خاتم سعادت رقم انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق مختوم کرده‌اند
لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه لاجرم هم از موهبت جلیله المناقب در مجلس مرافعه
امور کاینات و نتایج هر مدعی و متقلد که طی السجل للکتاب در نوردیده‌اند
و بر صوب دعوی خصم جاحد خط بطلان و نقصان کشیده‌اند و رای قضا مضای
ما که مرافع الله بلده طیبه خلافت بل شرح محکمه نصفت و عدالت است در درگاه
حضرت قاضی الحاجات بگواهی شهود عدول بر احسان سوغی ثابت شده که امثال
حکم ترکانه امم و حافظه بنی آدم واجب و لازم است پس همواره در ازدیاد این طایفه
و ادای حق این عارفه تشیید مبانی شریعت نبوی و ترتیب معانی ملت مصطفوی
بر ذمت عالی همت که وکیل مطلق خارم جمهور انام است در فرایض تواند بود
و در تمهید مناهج اسلام و احیای مآثر شرایع احمدی علیه الصلوة والسلام سعی باید نمود
و از اهمات شرایع این مسالک و معظمات قواعد مناسک آنست که اموال و دما
و ضیع و شریف و عقید و آما اهل دین و ملت حضرت سید المرسلین در پرده صیانت
مشتوا مان ملت که عبارت از علما اعلام و قضات محکمه اسلام اند محفوظ و مصون
ماند و چون در قضای حق کردن و عرصه ربع مسکون دار السلطنه هراة سواد
اعظم و اشرف اماکن عالم است و مجتهد علم قدیم او را بنبات ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد صنوی داده همواره در ساحت جنت نشین سوبص مناصب
رفیع المراتب شرعیه از رتبه معلای قضا و بادیه والای احتساب کشوری
معالی و بنیاد رو عالی شریعت سالار هوا بود که صحایف دانشوری و جراید
فضل گستری را بالواح ثابت انجاح انی اعلم ما لا تعلمون مزین گردانیده باشند و بنود

صواد اعمال و مجلس افعال را سکه دار العدل و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا
بالعدل رسانیده بعد از استواء تمام و تتبع بی غایت ایام ظهور آن خصایل ستوده
و شمایل محمود در ذات لازم البرکات قدسی صفات عالی اقدام البلغاء و العرفاء فی الآفاق
والاطراف مستجمع فنون الفضیلة حاوی اصناف العلوم الشرعیه والعقلیه المؤید من عند الله
المهیمن فی المنن سید اختیار الملة والشریعة والدنیا والدین حسن ادام الله تعالی
ظلال معالیه موجود بود و جامعیت این معانی از خطرات آن حضرت که حباب معالی آیات
جلوهٔ ظهور می‌نمود و شفقت علم سیادت و برحم و علیکت که تکیم تعلم را بشنوس سلسله
الذهب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مزین داشت
و در بیداء ینسب کل حسب و نسب ینقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی لوای عالم
آرای کل نبی و نبی الاحی افراشت بر ذمت همت عالی همت لازم شمرد که برجوع مر
رفیع المقدار قضا و تفویض شغل شریف الآثار احیای القضای قضا دار السلطنه هراة
را الیه ... هم موراست که مناهج احوال و مسالک افعال خیات مسار الیه از عار میل
دو دو دار و صمت مداهنت بی خلل و قصور خواهد بود و در جمیع احوال و تمامی افعال
و اقوال موافق و تطابق بآثار انوار عدالت و نصفت ما لازم خواهد گشت و خاطر
عاطر در جمهور انام به تبیین و تشخیص حق از باطل خواهد بود گماشت

نشان حکومت نواب سعیدی خواجه جلال الدین محمد فرزندان فلک حشمت
کواکب حشم و امرای گردون لوای سپاه علم و وزرای ملک آرای کفایت رقم
و نواب سعادت نصاب ثابت قدم و سپهر طاعات درگاه و ناجی عاکفان بارگاه
و بندگان بلاد و زمرهٔ عباد و کافه امم و عامه بنی آدم از وضیع و شریف و صغیر و کبیر
و عرب و عجم وقاهم الله تعالی عن طوارق الحدثان فی العالم بدانند که چون بر رتبه دولت
و فاکیش و سابقه نیت صلاح اندیش که از فضل وسایل و اعظم دلایل سعید و بخت فلک
تابید است رحمت کریمه و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین کافه برایا و عامه
رعایا از ساکن قری و اهالی جبال که باحزاب و اقسام جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
مقسوم اند در ظل مرحمت خود جای داده است و همگی همت بر آن مقصور و تمامی
امنیت بدان مقصور دارد که افواج و اقوام کافه ناس در سایه لوای خورشید اشعاس
انس استیناس داشته باشد خصوصا که جمعی که نسبت نزول حوادث و حدوث نوازل
اشارت حاکم تقدیر عرصه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا

من رزقه را ارفضای ممالک محروسه کربت غربت اختیار نموده تا دیار بدلات
هدایت ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم از شبستان دیار ظلم بامداد
پرتو مصباح مرحمت بتدریج راه بدولت این دودمان آورده آیینه ضمیر انور
و خاطر اطهر مقتضی آنست که زمام قبض و بسط و حل و عقد آن جماعت را بکی
از اعاظم دین و دولت و اعیان ملک و ملت سپارد که بهمه نوع در همه حال بطریقی که
موافق رای غیب آرای همیون بوده میسر اماثه و بهیج آمال این جماعت باشد و جراحات
خاطر ایشانرا که از زده زخم خنجر بیداد اهل عناد و فساد بوده بمرهم نصفت و دلجوی
اندمال بخشد تا از روی فراغت در سایه دولت جاوید روزگار گذرانند

[نشان ...] ... بدانند که از مبدای حال
و منشاء پیدو آمال دیده بصیرت و اعتبار بکحل الجواهر من یعتصم بالله فقد هدی الی
صراط مستقیم اکتحال یافته است و بنور عالم‌تاب من یهدی الله فهو المهتد برزاویه دل
بشغل کار مامور امر و استبقوا الخیرات لعلکم تعلحون است از اوج آسمان عزت ناصیه
سوسنه همت عالی نهمت مستدعی آنست که صوامع جوامع ارباب انتباه و مجامع قدسی
لوامع اهل الله را از اهتمام خاطر خاص دوبی نام و انتظام تمام باشد و مراقد و مضاجع
اولیای حضرت بارگاه کبریا که سرهنگان کشور توحید و رهنمایان شارع مجید اند
بمساعی جمیله یافته و تربیت نامتبر گردد و زایران آن امکنه بزرگوار از ضیافت خانه
نوال انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا نعیم حضرت پروردگار برخوردار
اماکن رسید

نشان ... در باب احداث علو خانه

چون حضرت ... کامیاب و حیات مفضل بنده نواز عم انعامه و وجب اجلاله و کرامه
بعد ... کشای ادیع العسر سیر انیت فقص ابا همو و همت کریم شعار ... آن
حضرت را به پیوند جاوید و امامن اعطی واتقی و صدق بالحسنی امیدوار گردانیده است
و مهر جان لوای خیر اهتمام آنحضرت را از روی بعث شان و شتمو مکان بذروه
توفیق و ان الله یحب المحسنین رسانیده لا جرم بحکم کریمه من یهدی الله فهو المهتد
معمار راحت ... همت بلند و خیر همت ایثار ... توفیق بسیاری از بقاع ...
کرد ... که صاحبخانه ... و مهمان و منزل ... روزی خواران ... نوال و ...
ملک ... شده قامت ... خود را بخلعت تشریف انما الصدقات للفقراء والمساکین
مشرف ... که هر روزه ارباب حاجات و اهل دریوزه علی عمومهم

و اصحاب فضل و افضال و طبقات صواحب دانش و کمال خصوصهم ورنی مبارک
ملک ... اوفی دولت فرخنده اثر همت ظهور دارد اما بعد همت عالی نهمت که
مقصد خیرات و مبرات است دائم الاوقات مستدعی آن بود که این صورت بتزاید
و تضاعف ... و چون معالی صفات اعالی آیات مکارم دثار اکارم ...
محمد که از ابتدای حال ... در دولت ... بر ذمت ... کرده ... و نسبت ...
خصال ... و شمایل محموده ... عرصه ... صلاح اندیشی و منتجب
منبع وفاکیشی ... ملقب شده

[نشان ... ولایت ...]

بدانند که چون سنت الهی و اراده ... مدبر ... ازل چاری گشته که هر صاحب دولتی
بموعظه حسنه ... که ... الم تر ان الله
کیف یحیی الارض بعد موتها ... باشد ...
... صواب ... سعادت ... حصول ... علما و هوا ...
سعی ... جاوید ... اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض امیدوار لوا ... کشت

[نشان ایالت ولایت ... خواجه محمد] بدانند که حضرت مالک الملک تعالی شانه
و علم سلطانه و حاکم علی الاطلاق و والی ... کشور الوهیت است منشور
و مسطور مبارک الذی بیده الملک را بطغرای غرای ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده موشح ساخته است و در فضای ... ایالت و جود لوای کرم تولی الملک
من تشاء ... همواره ... انا مکنا له فی الارض ... صاحب ...
نهاده که ندای ملک آرای ... الحکم بین الناس ان تحکموا بالعدل ... بگوش هوش
اصغا نموده است و ... واقسطوا ان الله یحب المقسطین اقدام ... و ...
علی ... کبری دولت ابد ... است لاجرم شکر ...
این موهبت ... زمام حصر و بسط ممالک و حل و عقد مهمات ... کان
دین و دولت و اعیان ملک و ملت ... که ... و ...
و صلاح ... امیر ... ما عالی ... امتثال ...

[نشان ... حضرت ... میرزا] جاوید ولی ... توانیم

عصو ... و فروع ... سلطنت و جلال بدانند که ... فضا
و ممالک ... تولی الملک من تشاء ... و لله میراث السموات والارض ...
... الله الملک ...

ارزانی داشته است و لوای ملک آرای ان جاعلک للناس اماما را با سعادت امداد
الحق یعلو و لا یعلی در میدان عالیشان فاحکم بین الناس برافراشته لاجرم بر طبق
مودای و اشکروا لی و لا تکفرون باید بود و لئن شکرتم لازیدنکم شکرانه این
موهبت عاطفت بیدریغ شامل حال برادران کامکار نصفت شعار و فرزندان جوان
بخت عدالت آثار در مصالح آن خاندان عالی مقام و انواع اشفاق آن زمره دولت احترام
داشته و در رفع مدارج و سمو معارج ایشان سعی نموده و همواره همت همایون در باره
هر یک از طایفه شرف مرتبه جلالت و نیکنامی ارزانی داشته و در مضمار سعادت
بلند آوازه و سرافراز باشند و وجود عالیات آن طریقه مرضیه هرچه مدعای خاطر
دولتخواه حضرت ما آثار ایشان باشد مبذول میداریم

نشان تولیت مسجد جامع باسم میر محمد اغصان شجره جلالت و جهانبانی
دادواری نتیجه سلطنت و کامرانی امرای ملک و دین و داد و وزرای دولت
ابد استناد و زمره امام از طایفه خواص و خاطبه عوام احسن الله احوالهم فی
حصول المرام و یسر آمالهم فی حسن العواقب و الاختتام بدانند که چون بر وفق سنن
سنیه الهی و موهبت جلیه نامتناهی علامات حمیده و خصلت پسندیده عقل الاخلاق
آن که خاندان شریف البنیان مدام جاری گشته که بر حسب کلام بلاغت و نظام
یبلغ المرء بالصدق منازل الکبار هر کسی که نهال اخلاص در باغ اختصاص برومند
گردانیده ثمرات وفا و وفاق مثمر ساخته باشد بحکم والت سوابق بعنوان لک
الموعود و حدیقه آمال و حدیقه امانی او را بمیامن تربیت و مراحم عاطفت طراوت
و نظافت بخشیده لاجرم رای عالم آرای ما نیز بر همان سیرت رضیه و شیوه مرضیه
عمل نموده در اینولا باثر مذکوره

نشان امارت مولانا اهلی شاعر
اهلیت اهالی سخن طراز و حیثیت افاضل هنر پرداز که اهلیه فن بلاغت
دادند طرح بروعت اند سر غزل دیوان حیرت و شعور و شاه بیت مجموعه
طبع منصور باشد و در بو عاطفت خاقانی و لمعه مرحمت سلطانی که از اشعه مهر
دعوی انوری و از شعشعه ماه رتبه برتری دارد و بهمین سبب شامل و حسن
موهبت کامل باشد ردیف در صدد و مسکنان قافیه که از وضیع و نبایع
سحر آثار بوده است و سرمشقه ارباب فاطنت و اصحاب فطنت که بشیوه سخن نظامی
و قاعده شیرین کلامی صیت اشتهار و کمنت اعتبار دارند و معمور به نوازش خسروانه

گشته و حکم گردانده و ماس ای کرامت در هر حال حضرت متکلم بی زوال حافظ ذو
جلال و کمال باد الحمد لله علی تواتر آلائه و توارد نعمائه بمهد و سوسان پرست که
قدوه الفصحاء زبده البلغاء مولانا کمال الدین اهلی که مدت مدید شد که در حوالی مجلس
سپهر احتشام و حواشی محفل ابد اختتام پروانه دار مقتبس انوار شمع ما دار گشته است
و با نشیمان و اسعداد و قطری رعایت و مراتب پادشاهانه اهل و مخلد آمده و دعای
دولت این دودمان را صبح و شام سطر و نثر در جان و تکه جان وارد در خوف عرصی
سکینه که ندای عالم آرای ولیطوفوا بالبیت العتیق وامر عالیشان و اذن فی الناس
بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق را بگوش جان اصغا نموده عزمت حج

نشان اشرف خواجه معز الدین حسین حمد مشرف دیوان قل اللهم مالک الملک به
پیرایه عدل و انصاف معزز دین نبویت و زیور عالیشان کارخانه تبارک الذی
بیده الملک که سرمایه دفع جور و اعتساف و انصاف مجرد و آئین ملت مصطفوی
محوای انزل الناس منازلهم را مکنون ضمیر داشته همواره مسند علی است که بر حسب
کریمه و من یعمل من الصالحات و هو مومن فلا کفران لسعیه عمل نماید و هر صاحب جبر که زمام
قامت اعتصام خود را بکلف کرامت ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم
مطرز داشته باشد و در دفتر جمع و خرج معاد و معاش داد و راه حسن
سلوک و انتعاش رقم حسن و حسبان نگاشته و جمله خلاصش با نوادر ذات تغیر
الشعور ولیک الموعود منور باشد بدلالت عوارف کرم و سحائب ذاک عواطف
مرحمت بی نهایت بر طبق اعطاء القوس باریها و انزل الدار بانیها بمناصب بلند
و مراتب ارجمند رسانند و نام نامی او را سرور دفتر روزنامچه لیل و نهار گوشوارد
معقوده روزگار گردانند نادر محاسبه ملک و مال بموازنه حصول امانی و آمال بوفق
عدالت رقم حشمت و جلال باقی باید لاجرم دواعی همت و سوابق نیت جز بدین
شیوه رضیه و شیمه مرضیه جاری نیست ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

نشان احتساب مولانا علی محتسب بدانند که چون محتسب دین پرور و نهی
شرع گستر که مخاطب بخطاب لازم الاحترام وامر بالمعروف وانه عن المنکر است
بحکم قاطع وامر نافذ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا امر بران گشت که صحایف
و جناب احوال کافه و صحایف عدما آمال خواص و عوام از شوایب ظلمات معاصی
و مثالب کدورات مکاره و ملاهی به صیقل انزجار و مصقل انتباه مزکی و مصفی باشد

وهمواره داعی دولت بلند و ساعی نیت ارجمند مخاوف وعید الذی یقتضی بیده
لیامرهن بالمعروف وینهون عن المنکر ولیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده
ثم لیدعنه ولا یستجاب لکم نازل گشته در ساحت کردون وفقهاء دهر و علماء عصر را
جانکنی و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون در داده کلام دولت
انتظام تحث وعلی الانسان النصیحه والامر بالمعروف والنهی عن المنکر لکل صغیر وکبیر را
رصحیفه ضمیر اکسیر تاثیر مسطور و مزبور دارد دوای همت عالی و دعاوی سعادتی
در تنول لا یزال رابیخ وجازم گشت که شعایر شرایع دین مبین و مناهج مجاهد شرع
متین را بمصداق مصدوقه اتبع مله ابراهیم حنیفا تنسق و رونق داده اعلام اسلام را
بین الانام ارتفاع بخشد و احیای بدعت و ارباب ضلالت را بتعزیرات ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون منزجر و متاثر گردانیده در امر
فاخره الامر بالمعروف والناهی عن المنکر مسطح سازد و همه آینه در اشاعه این عنایت
لازم النجاة واتفاق عاطفه منبع البرکات از زمره که بحلیه جد و اجتهاد متحلی
بوده صفات و مناقب را علاوه آن داشته باشند شان استیفا پیمان مولانا ابراهیم
وزرای عدالت کیش و ذوات صلاح اندیش و منتسبان پایه سریر خلافت
ومتعینان ابواب سکنات سلطنت و مستعدان حوزه علم و دانشوری و مکتسبان
حرفه فضل و هنر پروری اعلمهم الله تعالی مسائل الدین القویم و وفقهم بالعمل علی الصراط المستقیم
بدانند که چون منتهای همت همه اثر و مشوای خود ضایع طبع خرده شناس
و ذهن دقیق احساس ما را که بادراک علوم و حکم اشیا و علامت عالم تمکین تعلم مصرف دارند
وجهه باطن و کاشانه خاطر قدسی مواطن ما را در شبستان طلب انوار مصباح
هدایت و سراج وهاج درایت روشن داشته کواکب خورشید مناقب ضمیر منیر ما را
مطالع طوالع صواب طالع و ثواقب انجم مراتب خاطر خطیر ما هموار نامان بر موقف
طوایف طوبی لهم و حسن مآب لایح و لامع است لاجرم همواره رای ظلمت زدای ما
بران مجد و مجتهد است که ابواب شرایع و احکام بدایع تعالی الدین یهدی الله فهو المهتد
و مناهج اجتبا و هداه الی صراط مستقیم انفتاح یابد تا ببرکات آن ستون دولت و ادلت
و شروح عظمت و جلال ما بحلیه استدامه و بوظیفه استقامه تصحیح و تنقیح یابد چون بر
منتهای همت کامکار و مدعای طلب متقرن بصواب مقصور بر آنست که مدارس علم
و تقوی و مجالس درس و فتوی که از امارات دولت مهذب و علامت آگاهی ملکت قدسی

قالب است از شوایب فتور تحریر یافته بتلخیص معانی و تهذیب مبانی ممتاز گردد
و جمعی که بجنس طالب و شاکر و بیمن صلاحیت و استعداد از بسمه تکرمه الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده رطب اللسان توانند بود و در فرجه مباحثه مشکله و مسائل معضله
بدعوی بلند انا ملائکون مبادرت توانند بود و بیمن تربیت و عاطفت ما استظهار داشته
باشند و چون این خصایص در ذات عالی صفات جامع الاصول والفروع حاوی المعقول
والمشروع امیر صدر الملة جان ابراهیم مد الله تعالی فضائله که مبدا ولقد آتینا ابراهیم رشده
من قبل ما نمایی که ذکر فاخرش حرز جانی کتب همعنان العلیم ارمه لول واذکر فی الکتاب
ابراهیم خبر میدهد و میامن اعمال ماثر استرشاد ش و امور دینیه از منطوق لازم الوثوق
ان ابراهیم کان امه قانتا لله حنیفا حکایت میکند ظاهر و باهر بود از روی عنایت بدیع
او مدرس مدرسه شریفه بدیعه که بموید بدیع السموات والارض واقع گشته بحکایت الله
تفویض فرمودیم مولانا شمس الدین محمد محراب دیب
فرزندان سوابق قدر گردون اساس و امرای ملک آرای دولت اقتباس و صدور صائب
رای خردپیشه و وزرای عقده گشای صولت اندیشه و نواب حریم سراپرده
اسرار و حجاب بارگاه سلطنت اقتدار و سایر منتسبان ابواب جلالت و بانی
متقیان ابواب عنایت متعهم الله تعالی بدوام العاطفه فی ظلود الدولة الواهبه بدانند که
چون مطالع طوالع همت کونی ارتفاع و مقاصد موافق نیت خورشید شعاع را که
اصول فضول ابواب دین و دولت و کشف اصناف دقایق ملک و ملت است بوسیله
ترویج الواح اشاعه فنون و انفتاح هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و ترویج
مدارس و همواره رای بلند کبخت و فکر کار شاه اثر که بوسیله در بوزه سحابک
لا علم لنا الا ما علمتنا مخارفت مدی مراتب و علماء من لدنا علما سرافراز گشته
باحیای مراسم بر وافتتان و ایجاد مدارس صرف داشته اند که موجب دلالت حکمت
الهی و وکالت قدرت نامتناهی که مصباح تذکره محبت دولت و منهاج مقاصد بهشت
معیشت است بنای مدرسه رفیع و قبه منیع که مجمع علمای انام و مرجع فضلای انام
تواند بود در دست قدرت ارادت الهی بنا نشد تا بود الا که فضلای نیت و قصوی
امنیت مسوده آن بود که از مکمن غیب و مطرح لاریب آن رقم بر لوح تخته خاک بکام
آید و آن العصل بدائه نوشته شد و بنا بر صدور شان بخشش نام برادر محمد قوشتی
بدانند که چون طلیعه بلند کیوان بر لب موسسه گنبد عالی نهمت را بر رقم طارم دولت

سعوی نخ

[illegible]

و قبهٔ سپهر معدلت مراجعه در عرصهٔ دولت و ساحهٔ امکان لوای فلک فرسای آن
ان الله یامر بالعدل والاحسان افراشته است و همواره بمقتضای فطرهٔ پاکیزه و جبلت
ملکی مصون صدق کلمهٔ الحق دلالت خیر که گوهر سلک دولتخواهی در صحیفهٔ احوال و جریدهٔ
آمال ایشان از شایبهٔ داعیه و غرض مصفی و مبراست بر صحیفهٔ رای عالم آرای ثبوت
لاجرم شروع در آن از فرایض میدانیم **نشان حضرت امیر علیشیر که خطاب مهر اسامه بود**
حضرت جنت مطبوق لازم الوثوق حدیث صحیح و مضمون صریح الارواح جنود مجنده
فما تعارف منها ائتلف رابطهٔ اتحاد عهد الست و سلسلهٔ آشنائی صبح ازل در عالم
ارواح ثابت و محکم است هر آینه مسئلهٔ امتزاج و ارتباط میان ارباب معنی بدلیل
مذکور مبرهن و مسلم خواهد بود زان پیش که جان در تن عشق نهان بود عکس
رخ دلدار در آینهٔ جان بود لاجرم هر شمعی که در فضای وادی غیب کمون پذیرد
نقد آن در مصر کشور شهود همچون خورشید جلوه گر خواهد بود صدق بیان و کمیت این
برهان قاطع اینکه بنا بر تعارف و مناسبت روحانی که بندگان همیون ما
بادات قدسی صفات جناب رکن السلطنه عمدة المملکه قدوهٔ ارباب دین و دولت زبدهٔ
اصحاب ملک و ملت موفق بخیرات مؤسس المبرات اعتضاد الدوله الخاقانی
مؤتمن الحضرة السلطانی نظام الملة والدنیا والدین علیشیر ادام الله میامن توفیقاته
محقق است و متیسر توفیق آن جناب و استعداد آن فرموده که از مطلع مهد جناح
تا زمان ارتفاع اختر دولت خورشید شعاع در طریق موافقت بادات سلطنت صفات
همیشه بقدر توانائی داشته و خاطر ارجمند را بالتماس امداد ظاهر و باطن در تیسیر
مقاصد دینوی و اخروی همیشه گماشته بحمد الله الموفق علی الوفق و بوسیله بنت کی
در مراتب اوان و دهور تمادی دوران که زمان فرخنده فرجام همیون بوجود گرامی
الکمال زینت و رونق پذیرفته دولت بی علت را بهر جهت دلالت نموده و بنا آنکه
ابواب فتوح بهمه متضمن صلاح دینی و آخرتی همیون بود و ایجی این مقدمه را احتیاج
بگواهی نیست بنا بر آن **نشان مرخانی مولانا شمس الدین منشی**
حضرت صمد خرد اقتباس و رای حق گذار قدرشناس همیون که رعایت حق مکارم آن
قدیم و مراقبت چاکران بر جادهٔ عبودیت صمیم را از کرایم عادات و معالی شیم عالی
میداند بنا بر آن داعیست که نیک بختی که از زمرهٔ والسابقون الاولون من المهاجرین
همین توفیقات ازلی شرف خدمت دریابد مراعات حقوق خدمات پسندیدهٔ او بکمال صوری

و احسن وجوه تقدیم میبرد و تا آنکه وصل الله توبه من شاء و الله ذو الفضل العظیم
موتیت این حال و تمثیل این مقال آنکه معتمد قدیم الاخلاص و مؤتمن سابق الاختصاص
مولانا شمس الدین علی که از غرهٔ غرای صبح دولت بی گزند و جبههٔ طلعت خورشید
حشمت ارجمند که همواره گل مراد از غنچهٔ امید تمام شگفته بود و صبح دولت از شارق
کمال زیب نیرقه پروانه داد در سمع سمان جلال ناکرده باخلاص انواع
عنایات ما سرافراز گشته **نشان در نیابت سید نور الدین محمد**
بحکم سلطنت پناه عدالت بعنایت حقیقت شعار رای عظم نامدار جناب رفیع ارکان
عالی مقدار خیار ملوک الهند قدرا و رتبه و اجلاهم من الامام تکرما یری حسن وجه
الشمس عن نور وجهه کما تاره بدر فی السما من الذکا غیاث الدنیا والدین غوث
الاسلام والمسلمین رفاه الله بدایع العز و العلی و وقاه عن النوایب و الحوادث
والعنا بعد از انضباب و انسحاب سحاب عنایات سلطانی و انفتاح ابواب اسباب
اصطناعات خاقانی اعلام نمای صواب نمای آنکه حسن اقتضای ادوار سپهر برین
و انقضای مرور شهور و سنین بر کسر نظم اهل النشر و البعث و متوفق جمعیت اصحاب
فرس و نصیب منظور است هر چند گاه قومی که شراه داراوید انجم کردار بنوالتقا
تکدیر منور داشته باشد صرصر نوایب حادثات آن سلک نظم را از هم پراکنده ساخته
پرتو لمعات اجتماع آن را بظلمت هجران مبدل گردانند و قومی را بنوایر التهاب
فراق و امواج نار حرمان اشتیاق که اشد المکاره است محروق سازند
نشان احتساب مولانا زاهدی حضرت سنیهٔ الهی و فیض جلیهٔ نامتناهی
از بدو ازال و مور ارادهٔ حضرت مهیمن متعال حلت قدرته چنان جاری
گشته که قومی از بهر کاران که مشرف بشرف و من یؤت الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب باشند وظیفهٔ عالیهٔ ان والامر بالمعروف و النهی عن المنکر
و هی قطوق الحد و واند مرکبت همت ارجمند اند اجمه سلوک و من سبق و اجتهاد سنت
مستمیر باشعار و دثار خود کرده باشند از دوران راسخ بنیان عهد همدی الی صراط مستقیم
رجوع بنص جهام شرعیه و تنسیق امور رسته در میان اولی و اشباه مسمی گردند
نشان احتساب مولانا نور الدین محمد حضرت جنت اشاره علیه و امر بالمعروف
و انه عن المنکر بواسطهٔ اجرای احکام الهی و مقتضی اوامر و نواهی برای شریعت ساطع
که محتسب دار الملک خطهٔ اسلام است واجب میدانیم و بمقتضای کماله دین و تشیید بنیان

شرح متین را ابرو مت[illegible] و درهٔ اعتقاد خویش از محل و اخص میدانیم و بحمدالله تعالی که
بهمت عالی العالم و بهمت دولت ارتسام را ادراک این موضوع عظمی والمرام من حیث
کبری بالغ وجهی و اکمل صوری حاصل است و سواء آن در کار محتاج انتوال اصل

نشان صدارت سید محمد صدر المجرده دیوان صدارت و اختتام
و ثبت العقیده و اتقان مواهب فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام که
نگارنده نوع سعادت و برازنده تشریف سعادت اند طوای محامد کریمی سرد که
در حوزه مدارس علم شاملش بکنه دقیق بعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
روشن و بدیست بحمدالله نفتح الامور و بذکر الله یشرح الصدور و بدو الکتاب
مصاحف افرینش و فصل الخطاب ماثر اهل دانش و بنیش بسمله سوره ربانیت
و فاتحه صور ورانست دروی حلیمی که در دار الشفاء رافت کاملش دوای
روی افزای دلشق صدور روم مونس ظاهره و هو ذیست هو الذی مطلع الانوار
مبهجه و صدره محرم الاسرار و الحکم صلی الله علیه و آله صدر الوری و بدر الدجی
و سلم و بعد بر ضمایر غیبی میحراب بحار علوم و شغر و خواطر قدسی ماثر اهل سوی
الدین یعلو و الدین لا یعلی کر خلاصه اعصار و دهور و خیدنیشیان بارگاه حضرت
علیم بذات الصدور محجوب و مستور نخواهد بود که مبهجه لوای عالم ارای سلطنه سلاطین دو
و شعبه راسخ طوبی سرب خورشید عدل گستر راسرا فرازی و عالم افروزی بدو صوب
میسرب و عروج بر معارج استدامت دولت و استقامت حشمت بدوام منصور
نکی بحکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اسراج و تاج
محبت اهل البیت را که نور حدیقهٔ عالم و نور حدقهٔ بنی آدم اند در صوب انشراح صدر
نمونه کمشکوه فیها مصباح کرده‌اند جرایم دیرع دولت را افروز و نیز دیگر انکه با امانت
اهل بهوامات بیناب فی صدور الذین اوتوا العلم انتشار کلمهٔ دین و اعلای سرادقات
شرع متین را در حمی دانش دران آگاه و متعلمان حوزهٔ العلما الامنا الله لازم
دارند تا ساحت این دو معنی شعاع شعاع فلک ارتفاع ارشادش جلال صورتماند و حکم
حلود و کاملا و مستحق مراد و حاشا تارک امثال از حرج برین بگذارند و لا شک
مصدر این مرام و مورد این امل محسنه فرجام توسل بحسن ذات و اهتمام صدر عالی قدر
منشرح الصدر که بواسطه طهارت نسب و نجابت حسبش اعالی سادات کبار و اعاظم
علما نامدار یکشایبه استکاف و استظهار او را مصدق مصدوقه انا الطغاسادتنا

دیگر انشا و استه مرجع خود دارند و بدان ابواب رای و صایب نظر عقده‌گشای
معتمد احکام سلام و مروج دین نبوی علیه الصلوه والسلام کما ینبغی تواند نمود و مشرب
لا جرم حضرت این خصایل ستوده و شمایل نموده را وجود مجسمه و روح متصاعد
افاضل ایاب قدوه العلما الاعلام زبده النقباء الانام المولی السید الاعظم سید عماد
المله والدین محمد حسینی شرح الله صدره و ضاعف بین الانام قدره که نسب کرامی

نشان خواجه جلال الدین شیخ بایزید کهرب صدر رسیل جولو رساده متصل وارد
حضر مستولی رای ملک آرای جهان که عامر خانقاه کون و مکان است در صیاحتخانه
دولت بتعلق سنول نوال خان افضال از لوازم میدانند و میزبان عاطفت
بیکران که ابواب افاضه خیر و احسان بر روی عالم و عالمیان گسترده است ضیافت
اکرموا الضیف را از فرایض می شمارد و سوسه در مروج نهاج فلک ارتفاع عرصه
عالم السابقه بوصول سعی جمیل فایز نیست و سماس حد و احتیاط خاطر قصص مجامع
صوامع ملک و ملکوت از کدورات تلوث و تدنس خرکی است به حمد الله تفضل

نشان راستیاد ولی محمد عیجکی ارکان دولت عالیه العام بلندآوازه
و اعیان مملکت گیتی فضای سپهر اندازه و اصحاب عمل و ارباب حساب و مباشران
امور و متعهدان سوال و جواب بدانند که همواره منهی دولت کارساز مترنم
نغمه دلنواز مواعید عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه نسبت اصحاب و کلا
و ارباب مهارت بوده و هست علی الخصوص درباره هنروری که در ادوار زمان
و طبقات دوران حومه حدای الحان و ساتین کمالش نوال بسامع مستمعان
بسیط خاک نرسیده و حسن شعبه از اعمال اصطلاحات او تا پرش نعش شنوان
دایره افلاک ترانه نشنیده و رفتوری که بدلالت علم هدایت ربانی گوی
مهارت در میدان رهکشان ربوده و هنر گستری که بدلالت بلغیز عنایت سبحانی
نایره جهد او در مضمار مصلیت رفتار سابقه ابتدا همت گذرانده معصودار بن
بدست انکه حضرت نادر الزمان و منبوه الدوران استاد نظام الدین محمد که در مشکل
فن موسیقی که اشکل فنون ریاضی بلکه ادون علوم حکمت و معضلات آن تیایش
نو قنطار اندنه و لطایف با بدان سرید مهارت تمام حاصل دارد و از استماع نغمات
طبسه روح افزایش جان و دو دو سیح شند رخلی اود و نفیسی موزه میشده

نشان امیر محمد حضرت ادای شکرهای منشرب کلام انا افصح العرب والعجم

دعبارت حکما اشارت بدین معنی بنام انا سید ولد آدم بابلاغ مبلغ بلاغ
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و حجر سعادت محمر
و من یوتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا کالمه ایمه بسته لسان شایع محبت خاندان
و بیکرآرزوی هدایت طلبان مسکه العلم مصباح الابصار و جنوه لمعان را
برندگانی ابد سوند و جنوه سرمد ممتنع و اسماء است و ناصب لوای عرش انتما
قدس ارتقاء قرانی و رایت هدایت مجیر و حب وفائی در ساحت حل شغل
مسولیان ولای اهل بیت نبوی و عرصه خواطر دانش آثر متعلمان قوانین
شرع مصطفوی سیحی سپهر سوق قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده من القربی
و علم سعادت بر چرخ قل رب زدنی علما افراشته لاجرم در سودای جلب قدسی
غالب و در وادای طبع عرفان مشرب با کمال محبت در درج سیادت و درازی
برج سعادت که یکی عبارت از اولاد امجاد و احفاد و اخیار حضرت سید الابرار
و دیگری اشارت بعلماء دین دار و فضل در استشعار تواند بود مذکور و مکنون است
و شکر ادراک این هدایت عظمی و موهبت کبری همواره دست تشبث بذیل
همت علیا نهمت این دو طایفه بزرگوار و این دو قوم با مقدار عالم العدد مستحکم
داشته ام و هرانکه جبهه بشری بدان گرایند و ارباب نیاز را از دست برآید
بهر یک از بنی و طبعه از جمله قاعده اخلاص مرعی و مودده لحمدلله علی ماثر توفیعه
و حوی سیاح نظر صدق انما ربط این دو حیثیت در یک و بوی وجست و حوی
حضر حال و دو معنی را در مرات خورشید صفات یک صورت مشاهده می نماید بی شبهه
بی مطلب خود مرده در مواد اعتقاد می افزاید و تو بیت این مقال و نسبت
این معال انکه ستاره سپاه مکارم دستگاه افضل الاماجد لطوالنسب الفاخر
امجد الاکارم بسمو الحسب الزاهر مبین قوانین العلم و الکمال مدون دواوین
الفضل و الافضال المخصص بعواطف الملک الصمد سید شمس المله و الحق والدنیا
والدین محمد ادام الله ظلاله و اشاع بین الانام افضاله که با وجود نجابت حسبی
و فطانت موروثی و مکتسبی اقسام فضایل و انواع حسن خصایل مستجمع اده و مدتی
در تحصیل دقایق علوم و تفتیش حقایق منقول و معقول در مستطاع مبذول داشته بمدارج ترقی
و معارج تفصی فایز شده و از علمای کبار و بمیامن حمله فضلاء روزگار سرافراز گشته
الکثر این طایفه سربغه اش نزانسبت خود در مقام تقدیم و خود را بنسبت ایشان

در دایره رضا و تسلیم می دارند **نشان قاضی غیاث الدین محمد**
حضرت حاکم دار القضاء اداء احصی امرا فانما یقول له کن فیکون و امر محکم فسخ القضاء
و من احسن الله حکما لقوم یوقنون صحایف آمال کافه انام و صنایع آمال جمهور
خواص و عوام را بسور دواعی و صور دعاوی قاطبه انام که عبارت از
مجاری معاملات انسان است مسجل گردانیده حکمت بالغه ربانی و قدرت کامله
یزدانی مقتضی آنست که انتظام قوام زمره بشر و انتظام مهام از خیر و شر برای
صایب و فکر ثاقب ارباب صیانت و اصحاب دیانت که حکم مبرم و امر محکم و لا تلبسوا
الحق بالباطل و لا تکتموا الحق و انتم تعلمون را دثار و شعار خود ساخته باشند مفوض گشته
و ما هذا الاقتضاء من سده الملکوت و مشیة من الله الکتاب الموهوب نقاده
متصل این جمل و خلاصه نوبت این محل انکه بر مرات غیب آیات ضمیر جهان
لامع گشت که در ساحت جهان کردار و فسحت جنت نمودار خلاصه چهره
و بواسطه کرامت اعظم ملاذ عالم و اوسع اماکن بنی آدم است
نشان صدارت خواجه محمد ارکان دولت علما و اعیان حضرت
خلک از عالم بشریت الی آمالهم و حرمان الحافه حی خلود السلطنه احوالهم بدانند که
احصای حسن کردون اعلا و ارتضای شب خورشید الحلاکه صدر الکتاب تا آخر
و امال و جمهور و مصدر یاب بعلم خاینه الاعین و ما تخفی الصدور است بر آن
جمله صادر و وارد گشته که بهر یک از متعینان انوار دولت احسان شماد مستانع
ظل قبه چتر عرش فرسا که میمنت هدایت بوجوه معاونت عنایت با هر آید راه
بسر منزل امن شرح نسبه صدره للاسلام برده جرایم معاش و انتعاش دا
نتایج الکتاب اخلاص مصدر گشته باشند در صدر حوزه و رفعت مکان علیا
نشست فرمایم بخصص امانی زنشرف مساعی مشکور چهره دولت و جبهه عزت
اولاد کامکار و احفاد نامدار ما را ابقاهم الله تعالی خلود العزة و الجلال
با شرف اقبال سعادت بر توهل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در جهان
د نوازی اح گردانیده اند و بحکم طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه تلقیر ودلیب
و جلبه اکرم النسب حسن الادب را علاوه آن ساخته **نشان رئیس مولانا جمال الدین**
بدانند که چون بحقیقه فطرت و مدقق رای صایب اجتهاد که جریان ملامیذ و حجاب
مدارس درس و فتوی و موجب ساختن معالم عوالم العلماء ورثه الانبیاء است

باعلاء لواء عز شمای شریعت غرا و استعلاء قوایم سعادت لوازم ملت بیضا موید
و موفق گشته بوسیله علو همت و ثبات و سمو نیت خورشید دولت برارباب مدارج
علما و انتماء اصحاب آمال فضلا مقصود و منظور است و بروح و بسق مبانی خیرات
و تمهید مآثر مبرات که از نتایج عقود اخلاص و خلوص اعتقاد و اصحاب خیر و احسان
و اربات خود دامان برضای آن روزگار و صلاح اهل جهان ثابت و حال است
از خوحل بوقت استجلای و مواهب بشریات بر زوای مداسم بنا برین حکم شد که
مولانا قطب الدین محمد که مدت متمادی با کتساب اصناف علوم دینیه و استکمال
صنوف نفیسه در مواقف والشوری و مساجد فضل گستری مراسم جد و اجتهاد مسلوک
در سعی روایات و تصحیح مخلفات مهارت دارد ان خواجه عبدالحی

جو ربدان کشور که معدلت گستر دارای جهانست به سر نصف مخبر که لا مع جمال
رای صفی و فکر باقی ایشان منوط و مربوط است و صد و شرع این خیر اندیشه
دو رای خرده بین خرد اندیشه که ترتیب امانی اقاصی و ادانی بطبع و ...
و کف کافی ایشان مبسوط و منوط مسواند بود با جمله منتهیان جامع ابواب دولت علیا
و زمره متقیان لوامع انوار حشمت عظمی سد الله تعالی ارکان بعالیهم جی طل لواء
الدولة الی قیامة مرانه که حضرت شارق شوارق سعادت ابدی و طالع مطالع
دولت سرمدی اعنی آفتاب جهانتاب دولت بی زوال و اختر برج ... آن
حشمت بی اختلال صاعد برالتب که بوسیله اشعه لمعات جهان افروز بر ساحت
احوال جوحی که از مفتتح کان من المهد صبیا تا مختتم و ما دمت حیا خاک سده سنیه
و عتبه منیعه این شان منیع الارکان را در وهم بصرت گردانیده بنوش وارد
و من شکر فا تمام شکر لطف رطب اللسان باشند انداخته نتیجه آمال ایشان را بنوعی از بر توی
عاطفت و سایه مرحمت بسمو و نمو بخشیده که با حصول امانی آمال و ادراک ماعالی السماء
معمورت قوانین گشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خصوصا
موفقی که به برکات سوابق خدمت و ثمرات خلوص عقیدت مدین صفات و طایف
طاعات عبادات خرده بعمی انعام عام الذی احلنا دار المقامة من فضله و باخر
ساطع ولیطوفوا بالبیت العتیق شرف تقبیل ارض مقدس و وادی اقدس حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و کرامة رسیده معاش و انتعاش خود را بر سنن شرع شریف
و سنن حضرت سید المرسلین مستقیم گردانیده باشد

بدانند که بهنگام هبوط ریاح عنایت ازلی و اوان ظهور شعار هدایت لم یزلی
لوای عرش اسمای حضرت صاحب قرانی فردوس مکانی انار الله برهانه ظل بسیط
معموره جهان انداخت و علم معالم جهانداری سبل الله حق جهاد در فضا مرکز
دوران افراخت بعد از فراغ شغل جهانگیری و گیتی گشایی و حصول جهانبانی
فرمان روایی دار الملک سمرقند را که نتیجه طینت زهرا و نهال اعمال شریعت
غرا که بصفت عالی منصب اصطهبانات و تزعیمات التماس موصوف در ریاض
ارم کردار آن خطه فیض آثار نشو و نما یافته جهت مقر سلطنت و مستقر اب
خلافت مقرر گردانیده و آن دیار خجسته آثار را بشرف قدوم حضرت لردیم از
سایر اصقاع و اقطار ربع مسکون و امصار امتیاز بخشید و با مسند جهان بوجود اشرف
آن حضرت تزیین داشت امانی آن ملک و تمامی ممالک اهل اسلام در حیطه دولت
سلطان اختتام الحضرت آسوده و بسبب اقتدار اغیار و اصابت ارادامن کامکاری
و جهانداری کوتاه بود و بحسب اراده ایزدی با جابت دعوت ارجعی بعالم جاودان خرامید
دار الملک سمرقند بسبر بر گردید قصیر اول الحضرت سمرین بود غرض شان مولانا شیخی
حون فاضل خرد بخش متعال و حاب و هاب کارساز لایزال جل عظمه جلاله
و عم کلمه کماله در محافل اقتدار و اجلال و مجامع اعزاز و افضال مالکه بمونه
صوامع قدس و خلاصه جوامع انس است بوسیله اصحاب فضل و کمال و ارباب
بصیرت و افضال را بحلی و حلل رفعت مدارج و بنای خلل مراتب کنون معارج
فایز و عارج دارد و همواره نظر خورشید مخبر بر تنزیه و تنویع طبع جهان
میسر گشته بو فور احترام و تعظیم مراد و مرام اهل دانش و بینش و زمره فضلای
زبده آفرینش اند واجب و مهم مداند از الجمله جامع الفضایل قدوة الافاضل
اسوة العرفاء و المقصی مولانا شیخی دامت فضایله که شیوه سخنوری و شیمه فضل گستری
او بر همگنان همچی ساطع و بر هان قاطع است شان شیخی شیخ بایزید
حضرت اراده حضرت واقف الاسرار و منبت قدرت کاشف الضمایر که متولی بقاع
قدس از رعایا ملکیه ملکوت است چنان صادر و وارد گشته که در ساحت لنگر جنت مجر
جهان و فسحت فضای نزهت سرای گن دکان که بحلیه لکم فیها منافع کثیرة و منها تأکلون
متحلی است انا لحمه تشریف شرف اولک بسار عون فی الخیرات و هم لها سابقون سمت
اتصاف دارند همواره در اشاعه خیرات و اشاعه مبرات که منبع احیاء مآثر

سعادت و صورت صفا امکاره سعادت است چند مستطاع نموده لوات خواتم
شکر بر و ردکار را بعایح اتفاق و اسباد مفتوح دارد ما مضمون خطاب ولا اربعا
ولقد اتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله مسمع رضا اصغا نموده مسعد خصوص نعم الهی کردند

مکتوب حضرت اعلی بر سیم بیک نقاوه دودمان عظمت و کامکاری
نقاوه خاندان دولت و بختیاری جلال السلطنة والدنیا والدین سیم بیک رفع
الله تعالی فی الاسلام اعلامه ونفذ فی الانام اوامره واحکامه زواهر جواهر
تحایا که از طبق نفحات مشکین آن ریاحین ریاض انس نکهت منشر و نفایس
عرایس سلامی که از اشعه انوار طلعت عالم آرایش زاویه وداد فروغ کیر دالع
داشته عوالی همت کردون اساس و اعالی نسب خورشید قیاس بر ارتقا
مدارج جاه و جلال و اعلای مراتب عز و اقبال معروف و مسطر اکه مبانی
توقعات ارادی محافظ حال و منهج امال آن نقاوه خاندان جاه و جلال بوده و ارتقا
دولت بمدارج سنیه و منازل بهیه دست دهد انه قریب مجیب

مکتوب حضرت علی سلطان احمد حمید نوره ممهد قواعد السلطنة والایالة مسند
العظمة والجلالة المؤید بتاییدات الملک المنان معز السلطنة والدنیا والدین سلطان
احمد کورکان ادام الله تعالی ایام سلطنته وضاعف کل یوم معاد حشمته وشوکته
جواهر دواعی سلامی که از مهب هدایت نسیم وفا و وفاق منشعب باشد و شمایم
نسایم دعوای که از منشا عنایت نسیم اتحاد و اتفاق منبعث انداملاع وابلاغ کرده
موسوم اراده خاطر زمان عف موجبات دولت و تکاثر اسباب حشمت معروف
داشته و لفضل العظیم جد انهای رای ملک آرای آنکه در سول حان بخاطر رسید
جهة حدوث واقعه هایله و وقوع حادثه نازله عالیجناب ولایت مآب حقایق نشان
غواص بحار الحقیقة باسندات الاربعة کشاف معضلات السرار سرو معانی الاله
للسبوق فی نگار رحمه الله تعالی ناصر الحق والحقیقة والدنیا والدین خواجه عبد الله
قدس الله روحه فی فرادیس الجنان و روضات الرضوان بکم

مکتوب حضرت محمد مومن نورانی به گلستان نتیجات فضل و افضال
و قطرات غمام بلاغت و کمال که ریاض بهارستان الفاظ و معانی و گلزار نگارستان
آمال و امانی را سراسر و بسر سبز کردانیده بود داعی نگاشته خامه سحر پرداز
و رقم زده کلک مشکین طراز عالیجناب هدایت ولایت مآب عرفان دثار

حقایق آثار مظهر الطاف ربانی مظهر آیات سبحانی کاشف اسرار الطریقة مهبط
انوار الحقیقة المخصص بعنایة الملک المنان مولانا نور الحق والدنیا والدین عبد الرحمن
ابقاه الله تعالی علی مفارق المسلمین والمعتقدین موسوما باسم بهارستان گشته سمت
ارسال یافته بود معتمد خواص خواجه مجد الدین محمد که بصفت قدم صدق از اولای آن
آستان قدس آشیان مفتخر بمجلس همایون آورده بود و چون در آنکه از جهت صحف
و صحف جوف طبعت را صفاء الفاظ و اقبال معانی عاقل و عاطل بود مصرف
طرب وار مکه بی احسان معتمد خاص حضرت عالیه را بادای بعضی از روضات و لطایف
و غرایب آن امر فرمودیم و استماع آن موجب صحت دماغ و جمعیت و فراغ گشت
و حمد اکنون بهم عالیه بساط بهاری بنشاط و کامکاری مبدل گشته موجبات که
خواجه حضرت عالیه من اوله الی آخره بخس اوجر مجلس خاص بدفعات بعرض رسانند بعضی که
موجب زیادتی بهجت و مسرت خواهد گشت **ایضا بحضرت ولایت پناه حضرت عالیه**
حضرت ولایت مآب هدایت انتساب سباح مضمار الحقیقة بارزة التحقیق غواص بحار الطریقة
باعانة التوفیق جامع الشرایع والحقایق حلو الحقه کاشف السرایر والدقایق بشیر الطریقة
المزین صحایف الدهر ابتهالات فی مولانا و شیخنا نور الحق والحقیقة والدنیا والدین
عبد الرحمن الجامی رفع الله تعالی اعلام الدین فی ظلال برکاته مخلدا از مخزن
عطرسای صدق و صفا و فتوحات مشک آسای عقیدت و وفا بانکهت ریاحین
امتحنه از صبح فضای اخلاص الممتحنه ای ف والملاع میکرداند بوسیله جمعیت
باطن حقایق مواطن را از مرصد غیب و مکمن لاریب مثال مساعد انه قریب مجیب

مکتوب خواجه عبد الله کرمانی بجوامع صوامع ملکوت مکتوب وحی جلیل
مجامع ناسوت و لاهوت تعالی دل بود اجر و ر دلالت و مصابیح ظلمت سور
هدایت که مظهر انوار غیب و مظهر اسرار لاریب است روش و مرشد کار و هر کجا
طلال شجره عرفان و رسحات ظلال سرچشمه ایقان ترکینه مساکن امکان و سدره
اماکن عالم و عالمیان ظاهر و سایر کی محمد و عترته دوی الحسب الظاهر والنسب الزاهر
بعد از عرض دعای بی ریا معروض موافق قدسی لطایف مکان آستان ملایک
آشیان آنکه بر ضمیر منیر واضح و روشن و منور و مبرهن خواهد بود که این مخلص صادق
العقیده همواره مرآت اخلاص را از سواد زنگ تقصیر مصفی داشته بوسیله
خود را محکوم حکم نافذ و مامور امر قاطع الحضرت دانسته و می داند **کتابت همو موز علی بیک**

شجاع الدین نور علی بیگ رفعت مدارج ایاله باقتباس پرتو مصباح عنایت
و استماحت انوار مشکوة مرحمت سعادت که دلیل سبیل سواد اسعاد است مستسعد گشته

مکتوب که حضرت اعلی به بیرم بیگ نوشته کمالات سلطنت مآب اخوت انتساب شوکت
آثار جلادت دثار ایده الله تعالی بدوام السلطنه و عمده دولة بعد از اسلام تحیات
مصافاتی که نکهت انفاس آن از ریاض انس و استیناس منبئی و فوائح روائح
مصادقاتی که بر جهت عنوان از طبق ازهار باغ بلاغ محرر باشد ارسال و اهدا نموده
مشهود رای ثبات و ضمیر صفوت مشبت می گرداند که مواد سلطنت و جلالت و ادعای لوای
حشمت و ایالت مسطور و مسطور است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
بدان عطوفت حضرت که جهان را ده حضرت قادر لایزال و مطلع مطالع جلالت مطلع
و مطرح جمیع ارکونه نعم و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض تعلق پذیرد و بموجب
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه نیران قتال و جدال میانه جمیع او وجه گردد که تصمیم
انتقام نکند مگر ساحت طول و عرض فسحت ارض را از شر ظلم و اعتساف مصفی گرداند
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا مصداق این مقال و تمثال
این احوال قصه سوانح احوال و شدائد حال عراق و اذربایجان است که تجدید بر
منصه ظهور جلوه گر آمده

مکتوبی که حضرت اعلی به یعقوب بیگ نوشته

نور حدقه السلطنة و الایالة و والی اقالیم النصفة و العدالة مظهر آیات الله علام
الغیوب مظهر آثار و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب خلد الله تعالی سلطانه فی
سریر العز و الجلال ملکه و سلطانه و مجد او از رواج تحیاتی که از ریاض حدایق یکانگی منبعث
گشته زلال جویبار اختصاص محرک سلسله اتحاد تواند بود و جواهر ثنایایی که از کنوز
معادن یکجهتی وارد شده از وداد و خانه اخلاص متوارد دیده اعتقاد تواند گشت مذکور
مجلس خرد و مسیس انس و صحبت ملک تزیین گردانیده اعلام اینکه عهده کشایی انهای
ضمیر صلح نمای انکه بوسیله دواعی محبت میان منصور و مامی شان مسطور بود که
فضا قصر ربع الصفاء وداد و ساحت نزهت سرای اتحاد که منبت ریاحین امن و امان
و مهب ریاح هل جزاء الاحسان الا الاحسان است از شوائب غبار ظلمت آثار
مصفی و مجلی باشد و همه روابط ملاقات که للملاقات مختوم را که با دیگران مشکوک یا مشئوم
او را تواند بود و اسطه جمیع ادمیان گردانیده باشد و شده گرد قیاس خورشید
اقتباس که شأن مودت و دعای محبا استمداد و امداد ارث داد و می

بنابران **کتابت حضرت اعلی به حضرت شاه اسمعیل** عالیجناب سلطنت مآب
خلافت نصاب سالک مسالک عدالت شعار معدلت آثار کوهر درج سیادت
اختر برج شرف دُر دریای سعادت خسرو عالی تبار از جمیع ملوک عرب کام یاب
و کام بخش برخوردار بخت دولت کامران و کامکار المختص بعنایة الملک الجلیل مظهر
السلطنة و الدنیا و الدین شاه اسمعیل ایده الله تعالی بقواعد المعدلة بدوام دولته اما
تحیاتی که رواح سکینة الفواتح ال بجود بحار ارواح انس را الهمکت اواند و سلیمانی که
لمعات عقل حور سیده مقابل این فروغ شعشعه انوار قدس را امداد نماید مبنی از هواء
مودت وفای نجهم و نخوه و مسمی از زلال عربالامال اجبوا اهل بیتی لحبی همراه
شرح اخلاص در ضمن طریق مودت خاص گردانیده اطلاع ضمیر مودت ارادت
خاطر قدس محمد و دواعی عالی همت بران امل است که معامن ابار بخت فیروز و انوار
دولت ملکافروز بوضع اشاعه عدل و داد و مائده افاضه حسن معاش و معاد
سبب کافه عباد و بلاد رسوخ حال دوس امال و دولت حال ها شد و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم بعد ها انصور ضمیر خسرو انهای رای منیر انکه بکاشته خامه نوادر
بیان در رقم زده کلک جواهرفشان گردد

کتابت حضرت شیخ الاسلام سلطان روم

قبه شادروان سلطنت و اجلال و دعه بارگاه حشمت و جلال از شعشعه مهجه
لوای ظلمت زدای و الله یختص برحمته من یشاء و الله واسع علیم درخشنده باد
و دوج قدر سای خلافت بی زوال و تارک فلک بیمای دولت بی اختلال
بکوهر تاج ابتهاج و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم افروزنده
اعلی افساب حاماب دولت دستی کدار و ساده خورشید پایه سلطنت ابد طراز
سکه کرباس سده حرم اساس درگاه عرش اشتباه اعلیحضرت خاقان فلک ملک صفوت
کیوان سطوت بهرام صولت خاقان اکبر اعظم خدایکان عرصه عالم آفتاب عالمتاب
اوج و رفعت ملکا علیا بدر عالی قدر برج و لقد اصطفیناه فی الدنیا تاج بخش
سلاطین کامکار بخت نشان جوهری عالم مقدار شهسوار میدان عرصه خاک فارس
یکران کوه افلاک عامر مبانی اسلام هادم قواعد اصنام کهف العلماء ملاذ البریة
فی عصر الذی اشهد سبل الهدی الی بابه و اخضرت ریاض الاملین بفیض سحاب
محبی مراسم المعدلة و الاحسان جامع ماثر الظلم و العدوان منور مصابیح العلم بانوار
الهدی مسجل مبانی الفضل باضافات العلم ممهد ارکان الخلافة بالعدل و الانصاف

مسند نشان السلطنة بازالة الجور و الاعتساف حامی ارباب صدق و سداد
و ماحی آثار تمرد و عناد محکم احکام و لا تلبسوا الحق بالباطل ... حاکم محکم
علیه بقضی الحق و هو خیر الفاصلین واقف اسرار علوم و حکم استاد کریمه و علم آدم
عالم بعلم ... سلیمانی که پیش تخت او شاهان کمر بسته چو مور اندیشی با به تخت
السلطان بن السلطان بن السلطان معز الحق و الحقیقة و الخلافة و السلطنة و الدنیا و الدین
سلطان بایزید بهادرخان رفع الله تعالی و تقدس بالعز اعلامه و بسط فی بسیط الارض
اوامره و احکامه و اعز سریر الملک بوجوده و افاض علی الورى سحائب عدله و امطار
عدله و جوده بر تارک خاکیان صوامع انس و ابداع زائران مسالک اجلال
و اختراع مبسوط و ممدود بالحق الملک المهیمن الودود تعداد تقدیم شرایط
سؤال از جهت اجابت لایزال در ابقای نظام عالم و انتظام امور بنی آدم
اعنی دعای دولت بی زوال ... و ظلال ... بارگاه جهانپناه و مرجوع
خواطر نواب کامکار خلافت دستگاه که محل سعادت و مسجد جباه خواقین عالی
جاهست مکرر و مؤکد است بسبب سنت الهی و سابقه جلیه فضل نامتناهی بر وفق
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا ... دارد کشته که تشویق
اثر تعهد پارسایان عظام آن و حصول نظر لطف و عطف ایشان بر زمره
متشبثان اذیال کرامت ... اکرم ... عاجلا مستتبع حصول مرام
این طایفه گردد تا به یمن وسیلت

کتابتی که این معمر به حضرت شیخ الاسلام نوشته

حدایق روضه اسلام و نباتی گلشن حضرت سید الانام علیه افضل الصلوات
و اکمل السلام بر شحات ظلال برکات حضرت معالی منقبت هدایت مرتبت فلک
مرتبت محمدی ملاذ الانامی شیخ الاسلام ادام الله تعالی ظلال افضاله الی یوم الدین
و خلد میامن برکاته بین الاسلام و المسلمین تازه و شیراب باد و محروسه ملک ...
همایون وجود جامع الجود آن حضرت مصون از وصمت زوال و انقلاب ...
رای قدسی انتما که مطرح اشعه انوار غیبی است

رقعه که این معمر به کمال ... نوشته

تحفه ضراعت که همراه محمل شوق و اصطبار ... اعزاز و اجلال
متاع ادعیه ای رسانیده ... که مصحوب قافله انکسار و افتقار بدرقه
محمل ملک منازل اصحاب فضل و افضال ترقی نماید ... دعا شناسد لاجرم
صحیفه ... ارقام تکلف و تسویش ... معرا الا ...

و این اخلاص ... دعوی ... مرفوع رای
اصابت انتما که مطلع اشعه هدایت است

کتابت به حضرت شیخ محمد لاهیجی

لوایح فصوص ولایت و لوامع شموس هدایت اعنی رقم زده کلک فیض آثار
و نگاشته خامه بدایع نگار حضرت کرامت درایت ارباب معارف دثار الذی
عجز لسان الوصف عن وصف ذاته و تنقص قدرة ... عن ... برکاته قطب الحق
و الحقیقة و الشریعة و الدنیا و الدین محمد اللاهیجی لازال مصباح الهدایة لامعه بانوار فتوحاته
در اشرف زمان و اسعد اوقات ... ابتهاج بخشنده
حس ... و اعتقاد را موجب ازدیاد گردید و مواد استظهار و اعتضاد و سرمایه
اتحاد استمداد را موجب تضاعف و تراکم گشت درین ... ملاطفه شوق
اکبر و معاوضه محبت ... که از فضای نزهت افزای روضه ...
عطرسای کلک ... باشد ... و عهدی ...
در اوقات ... ساعات ... که مفتاح النجاح ... صلاح و فلاح ...
الادراک عارفان سرور و افراح است از گوشه خاطر محو نتواند ...
و دنو صادق است که ... خواهد بود ... محیط
عز و شرف از عکس سعادت بتزیین عشق که ... لازم ... الکریمی
... ارسال رقعه بود

کتابت به حضرت ... رستم بیگ

معدلت سعادت نصفت آثار ... مستفیض انوار
... ظل الله نادی الیه کل مظلوم ... دودمان عظمت و کامکاری
... دولت و کامکاری جلال السلطنة و الدنیا و الدین رستم بیگ ...
فی الاسلام اعلامه و نفذ بین الانام اوامره و احکامه زواهر جواهر دعاهای که از
... نفحات ... ریاض انس ... و نفایس عرایس ثنای
از اشعه انوار عالم آرای آن ... وقوع گیرد اطلاع ... عوالی همت
گردون اساس و اعالی ... مدارج جاه و جلال و اعلا
مراتب عز و اقبال ...

کتابت به پادشاه شروان

... اعظم ... ملک ملوک الارض ...
و ... بین الانام ... الآفاق اسوة السلاطین ...
مهر سپهر ... پادشاه ... شاه خجسته ... الله تعالی قواعد الاسلام

متشبثان

باعمدة الدوله مجلد اوحات عطرسای اخلاص که بمشام ساکنان ریاض
کلزار جهان مجمر بوده و نسمات مشکسای اختصاص که روایح فوایح آن از
ریاح مرغزار جهان مبنی باشد منبعث داشته با ارسال ادعیه اسعد امتداد دولت و ابد
اسباب استسعاد مجاری امور مملکت و ملت مذکور مجلس عالی منعقد کرده همواره مقصود
امید جاوید برادر داک مواد دولت و مکنت مصروف و معطوف است و موجب محبت
مرفوع ضمیر منیر عمده [illegible] و معروض رای ملک آرا که مهبط انوار سعادتست آنکه
مخاطبه شریفه علیه و معاوضه کریمه حلیه از کلک سحر نگار و اعمال و ملک خصال و فضال
بازل و وارد گشته موجب استظهار و منتج اعتصام تمام گشت و صحت ذات ملکی
ملکات و استدامت دولت با برکات از مجاری مطاوی آن واضح و لایح
بود سپاس شکر ایزدی شد بحمدالله علی نعمائه **کتابت که بخواجه عطاءالله بروم نوشته**
صحیفه نگاشته خامه گوهربار و داد و سفینه رقم زده کلک بحر آثار اکنون از
جانب مکارم دثار محبت آثار عمدة اصحاب الحظوه والوجاهه و زبدة ارباب الحذق
والفصاحه خواجه کمال الدین عطاءالله الی غایة ما بهماه که از مهب ریاح مواهب
و مناسب و مهب ریاض مواهب و مراقب انشعاب [illegible] بود وارد گشته
در اطناب ارجمه و ادوات اعزاز ابراد یافت امید زرش صحیفه فرح حال
با حرف و داد و مهر نثار [illegible] حملو صدف رکوهر فضل و کمال درجی جواهر شرف و الالال
الکه ظواهر سطور و بواطن خطوط فایز السرور ش ارفواید عطوفت و اشفاق
دم اسم رعایت و داد و وفاق در [illegible] رضمومی مراسلات دم ایتلاف با عهد اخلاص
الحالی ناطق و با بر بود مرضی خاطر گشت مامول آنکه بحادث [illegible] و تواتر اجل
ملکی خصال را لازم دانسته مراسم خلت [illegible] جایز ندارند سعادت ابدی و دولت
سرمدی حامی [illegible] **کتابت بیکی از دوستان نوشته** ز جواهر حمدهایی که از
بلوغ اشعه صورت آن حدقه ذوی الابصار روح کردد طرایف سرایت دعوائی که
از نسیم فوایح نکهت آن مشام اولی الالباب استنشاق [illegible] مذکور مجلس عالی و مطروح
محل معالی عالیجاه [illegible] سپاه [illegible] تیسیر آمال و امانی [illegible] مهمانی دو
و کامرانی را [illegible] عمده صحت [illegible] لازم [illegible] سلک [illegible] تمادا [illegible] موجب محبت
کتابت بمیر شاه حسین شیخ الدین [illegible] از ارقام اقلام بدایع نگار که بدستیاری
انامل معجز آثار منشیان عتبه [illegible] و متضمن آن سده ملک و ملت

باشاره علیه و اجازت عالیه عالیجاه حشمت پناه شوکت انتساب ملجأ ارباب
المکارم والمعالی مرجع صنادید الاکابر والاعالی المفتخر بخدمة الاعاظم والاجلّ
الفایز من الله تعالی بحصول المطالب والمقاصد لازال انوار دولته فی الآفاق
ساطعه تحما لعلک الاجمال و بدر الافق العز والجلال بسبب وثوق اعتصام
مخلص و اقره الاعتصام شده بود در اعواد همه اقتران یافت حصر مجاری مطاوی
و مجاری مجاوی آن مبتنی بر استسعا منهاج ذات ملکی ملکات و رواعت بیکر
عسوی مرکات بود موجب رد مای شکر ربانی گشت بحمدالله والمنه بعد جرام فوع
ضمیر آینه نظیر آنکه مرآت صفوعنت و جلوه گاه شواهد انوار لاریب است منکر داکه
رقعه بیکی از دوستان نوشته شد با ازحصای کنید دوار و افضای
فلک تیز رفتار خرگاه دولت شاه حجره دود ماله بر حوالی ماه منبر ایشان مرحله
بسمات قطرات اشک حرمان جعد شحابات ابر نیسان دست عم با کل و لاله انده
ملول دارد حشمه ردان ماه وار شکم بصحرا اللکه موجب بار رمکی باشد چو
منه در بالمسد گاه گلزار اسک ارجاب سحاب اورد و تی سعادت فرجام را نمونه
و گاه از شرار آه حسرت بر فلک خیمه حشال بارگاه سعادت پناه را شعل هویدا
تا باری دوی غمت حمه رقم بهرسان شرار آهم بسوی خیمه افلاک رود اکنون امید واری
از طلوع کوکبه اقبال و ظهور شعشعه کلمات خورشید صباحی آنکه کل کلاه بیده سکر
عمده ده در ریاض کامرانی و از نهالهای ترها طراوت و فرحت بخورد
رقعه ایست برای پهلوانی کمانه که جعفر در بهکامه جرخ خضری سماک
دعوی همانه بیک سرو و ماه هم ح محمدان آسما وصد هاتف هد وزانه که هر گاه
در معرکه فلک طاس بار جعفر کنک دری جلوه کند فردوس صبح الله خاص حرسمه تحسین و آفرین
رقعه اخری بیکی از اهل نغمه صحیفه دلاور وجاود حلق و صحیفه شوق حبر
معطش و اشتیاق که جعفر کلکرک بهاری مرغ دل را موجب نوای ناله و زاری شب
و نکهت روح پرور آن خاطر عاشق برتسکین ارسر و سامان که شت حمکفار او به
نامرادی را که زبان حال بر س را به مرنم است فالعمر عشق بلند هر شعمه مراد کرتاب
کوشمال غم دهر ساز ناصب و معمارها که تا شادی را که لسان حال بر س ترمه مکلم
بود که دور بیکار فلک رسم جدائی انگیخت تا در این دایره کی بار بهم بودیم
اوازه طرب سیمانی و کلبانگ سرود کامرانی از دایره جرخ خضری مینی و ریاک

سواد کتابت در تغیر رباط فاتحه حمدی که ادلس منزلش رباط ... رباط جاده حلو با تسلام امتن تواند بود و راحله سکری که در جاده طلب و باده
تعین نشاه راه رب ازلی منزل اسار کاوا بسر المنزلش تواند نمود و راهنمای را
سر دکره روان وادی عاسس امر منزل موهب مرحله است و کاروان بوادی
مکرمتش را دلیل هدایت تواند رفاده و هو یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اما بعد رحم
طالعان کعبه آمال و عاکفان حبله اجال تمهید تواند بود که سالکان مسالک دین و سایران
مسالک یقین چهره مرک را در داستانه زلال آبای سرشت و دیده اند و از خوان الوان
دهر چاشنی گرم و سرد روزگار چشیده کاروان صحرای عالم امکان را محمل اجابت
بداشته اند و جمعیت ایشان از مقصد اصلی گماشته است ازین باعث

تعزیت نامه

گیتی که در ادکاه ریح والمت عیش و طربش سراسر اندوه و غمست حامل نهند
بسا حقیقی رحمت وجود کاروان مرحله منزلی در راه عدم است حیوان الله حیات را جسد
سرست اجل بی اجارت و گوش هوش را شنیدن زمزمه فنا برعود اضطرار زمام
ارادت بدست قاید توفیق باید سپرد و عنان مراد را بسر پنجه قضا داده آرزوی
دوام وجلود نباید بود له الحکم و الیه ترجعون انا لله آیین یگانه روزگار در زمان
حیات از عرد و سکامی متمتع و برخوردار باشد فقد

انشاء رقعه حضرت صبر

با مرجع مطمح رقع الاماع سپهر رفیع طلعت و شعاع و اللیل اذا یغشی و النهار
اذا تجلی المنی فام گسته و ما صحیفه جریده بیضای طلعت عرسانی مهر سوقع لازم
الصبح و اللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس موصد بود ظلام امده خامه
عنبرین شمامه قدرت بی علت که بملاذ مشکین سواد حف العلم بما هو کائن رطب
اللسان است و قلم قطع رقم حلقه بی علت که سطور بدایت ادل کاحلق ایه
عدت السان را طاق اوراق که مقصود و مصدوق نسخه ابدی در رحمة
سمت ایصاق دارد چمان تعلیق نموده که احکام و انهام دقایق جزایی
و اکتساف مشکلات معانی سبع المثانی که از ابداع نوع بشر و ایجاد و وضع
احسام و صور مطلب اعلی و مقصد اسنی آنست بی توسط الفاظ و عبارات
و توسیع امثال و استعارات معدور و میسور و القاء و استغنا آن خلال مرور
دهور و اعصار جز تبیت نفوس کتابی در قوم خطی میسر نشد اگر چه قدرت کامله
بودکی نامه سکه معنی در بکر فکر جان بردو و خبر هر یکی از صور و بدایع و صرف

وصنایع را در دایت اعلا و ... ابها مدایح و معادن مقرر و متعین است
و معصامای طالع مسلم و ادیمان مسعیم اگر در تحصیل مقاصد بهر از اصابع اصابع
نموده طالب در حد علاو ... قصوی با سند تماد در صحف روح مرور و فصلت
روح کبیر که مدح آن بر لسان کریم السان اسکرهای حیات افزای ناطق الحق الحق
اگر به بیع عمر اگر لیستی لبسر کفایه ادا از سواد کوا الکیدی بظلمات عدم وانکه در کلک
گهربار سخنش امده باقی بهر لحظه حبیش از صد لوح قلم اسد الله الغالب امیر المومنین
و امام المسلمین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه بدین نمط رحمه که علیکم بحسن الخط
فانه من مفاتیح الرزق و اگر نه رقعه ... هر روی ... رحم ... عنایت
الهی بحق بودی با به عرش تمایش از مسیر مقام ملک و ملکوت و طوف
مطاف عالم ناسوت و لاهوت بر تو العات بر ساحت کاغذ سیه کیدی جند بس
و لالی ملالی از سیاح کلک بدایع بکار و لاله ابار رصیف لیل و نهار یکدیگر
با سعه کوهر نسب دیگر ولایتش هر نقطه کامدار قلم درفشان او کوی که بوده در
بدو تدریب اما ملتش چو حامه در انامل متحرک او و سر او بعضی ار اکابر دین
و اما حدراء بعر سر الحکم وارد گشته که تعلموا با الکتابه فان الکتابه من حکم الملوک
بس بحکم این موید آسعی موفور و جهد میسور در استعمال و استحصال آن احراز فضل
لوازم است

رقعه اخری

منشور سعادت دو جهانی و برانه
کرامت جاودانی که جبهه صبح از نور باطنش صفا دوام کرده بود و طره
شام را مشک سواد بس مدام کرده رسید و از شبان امید لاتیاسوا من
روح الله نسیم صبح حیرت ولا ونر لنظمین قلبی رسانید حیرت لوا این صحیفه عود و حول
از حد حر لازم الابهاج صحت مزاج آسایش روح و سرمایه فتوح اورده ابسط
تضاعف و توق و اعتصام بکرم رووف بالعباد گشت حمدالله المنعام و شکر اله
بعد دانفاس الایام حال این سرگشته صحرای بعد و سوخته سموم این بادیه بریان
لهب سودای آن ... تحروحی ملیل رحم کلزار مهجوری بروانه شمع سیب ...
بی صبر ماهی که احد بکنار حیز تحمل من نیست رهی برح یار

کتابت مولانا عبد الحی منشی

جوهر منشی دیوان قضا و طوالع مصموم بعمل الله ما یشاء حامه تعدیر رحیمی کاتبان
به بروقع یه سر جاری می سازد بلکه حرم دلکشی است که دیده طالب را از جمال مطلوب
مهجور و چهره مطلوب را از دیده طالب مستور میدارد زمره از عاشقان صادق الولا

وورود ارمغان بحر دو نهاده که قدم تحف در باده طلب ثابت داند جناح نجاح را
باسمه فلاح گسترده جناس وار از انوار تجلی آفتاب فراخ بالی و سعادت حوش
بهره ور و فایده بر میگردد و همچنانکه اشعهٔ طالبان معاونت انوار مطالب
نمی‌شاید که متساوی باشد چرا که شعاع ماه جاه منبع را در مقابله بدر انور و چراغ
صبحدم را در معرض مهر خاور او زون و بحمد الله و منه که آثار وجود مهر آثار آن
حضرت افاضت خاصه عطارد و لطف مرحمت تحف جل الله تعالی فراید فوائده للطالبین
والمسترشدین شایع بر آن است که بنان بیان قلم دو زبان از عهده آن بیرون نتواند
بود و دیگر دعاگویان که کمر اخلاص بر میان اختصاص بسته همواره فضای میدان
اعتقاد از باب دیده جاروب مژگان جراتی نموده زبان مقال با دیدن جرات مبرم
مینمایند من ما تلبه عاشق آن روی مهوشم بی مسلطی که الی ارو حم چشم
از حضرت عزت در میخواهد که تا گاه منادی نفخ ندای اسمعت لکم در داده هر یک
از طالبان سمیع الحال بمنابع و مراحم مطالب و مقاصد برسند و پرده حجب تراخی
و توقف راکطی السجل للکتب در نوردد بهوای مهر ابا

رقعهٔ اخری

مونس مرا زحالت جسم و عرض جای که همین است و همین بود غرض
کان جسم لطیف را تحول نکته تا ز فارغ بینم همه ز آسیب مرض
حمدی که سزاوار آن نعمت عظمی و شکری که در خور آن موهبت کبری که بمیامن
صدق عقیدت و صفای نیت ذات ملکی صفات روی نموده تا زبان قلم شکسته
بیان چگونه بمنت تو بر وجه شکر بر آید لاجرم در اطناب آن خوض نمی‌رود

رقعهٔ اخری

حضرت آرزوی جستن فراق خرمن ثمره نتیجه اتصال نیست و جوی
لب تشنه اشتیاق جز نتیجه جرعه وصال نه لاجرم

رقعهٔ اخری

اشتعال نوائر مهولی والتهاب شعل حرمان نه چنان متصاعد و متواتر است که
جز زلال وصال و خنده کال انتفا و انطفا پذیرد رجا واثق و امل صادق
فسحت میاعد کطی السجل للکتب در نوردیده گردد

رقعهٔ اخری

و نشقهٔ الطاف و نکهت اعطاف که کوسه جامه موی نکات محوی بر ارکان اشامی
و استحاق با مولا وارد شده بود دارای ارمغان و روو ماف باریت که چرا
صحبت جان بی تو مباد و رهمسی مرهم و نشان بی تو مباد الحام زمانه کرمان بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد

رقعهٔ اخری

نفحات نسیم عنایت و رشحات

زلال

بزلال هدایت که از گلزار سرمدی و مرغزار فضای انس وارد و فائض گشته بود

نامهٔ بیکی از دوستان واقع شده

سپاس بی قیاس و ستایش بی آلایش
پادشاهی را زیبد که بتربیت قدرت کامله و تربیت خلعت شامله خاک غمناک
بیدای عدم را با ریاحین گلزار بهارستان وجود نگارستان ساخت و حمدی حد
و ثنای بیعد شهنشاهی را سزد که بعون عنایت شامله و یمن عواطف جزیله در فسحت
بارگاه خسروان گیتی ستان از خاک عبودیت او سر بلندی و آسمان بلند
گشته و دیده ... حل سلطانه و عظم شانه و بعد بر رای احباب بصیر
و ارباب نظر مستور و مخفی نماند که تا ماه وجود انسانی تا اکسیر نظر ارباب دین و دول
و اصحاب ملک و ملل منظور و منصور نگردد از حضیض هستی و پستی بیرون
رفعت و بهتی نرسد و تا پرتو آفتاب نورانی و باران نیسانی بخاک ظلمانی تجلی
نکرد بر ریاض سبزه‌ها و ازهار گلها متکون نگردد و لهذا این آفتاب جهانتاب
و این باران عنایت سحاب خزانه عنایت سحاب و عاطفت بی نهایت اعلی
حضرت کیوان رفعت مشتری سعادت بهرام صولت آفتاب شوکت ناهید عشرت عطارد
فطنت قمر طلعت خاقان اعظم قاآن ترک و عرب و عجم شاه خورشید طالع فیروز
جنگ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ همت فلک با کمرش حلقه بهشت بهشت ...
عطش شقه ... السلطان بن السلطان سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه و ایده علی
العز والجلال واحفظ فی مدارج العلو عن نقصان عین الکمال مبذول نمود

تعزیت نامه

بر مرآت ضمایر خواطر ارباب عقل و دین و صفحات ضمایر
اصحاب کشف و یقین مستور و محجوب نباشد که مقصد اسنی و مطلب اعلی از ایجاد
بندگان عالم وجود و قطان مجامع شهود جز ارتقاء مدارج وصال حقیقی و اعتلاء
معارج اتصال تحقیقی نمی‌تواند بود و هر وقت طایفه جلیله از افراد این طایفه
... ظلمات و حبس جسد انسانی ... حجاب چهره جان مشهود عیار همت
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم بنا بر این مقدمه هرگاه همای همت صاحب دولتی
... عنه راضیه فی جنة عالیه ز زوایای فردوس برین آشیان سازد
بانهدام ترکیب بشری میسر نگردد و مویدان قضیه که جناب حقایق شعار هدایت آثار
شیخ المشایخ شیخ محمد که از جمله ... و مصاحبت عالم ... و رتبهٔ
قرب معالی حالات داشته عزم عالم ناسوت کرده امید که آن ... که جناب ...

تهنیت م

سیار الله در سایه بلند پایه ان المنعم فی حیات تا سر چشمه جمال سیراب باشد سایهٔ
وجود شریف منیف موجب انتظام مهام امانی و امال بر سر ارباب جود و ستار مخلد
و ممهد بالنبی والاولیاء والاخیار او رقت و گذشت از بس گذرگاه و اگر نیست
نکند واز این راه

رقعه اخری

دردا که نو بهار امید ما چنان که گذشت که
دردِ جرس سم هجران تو زنند در بهاری که لاله زار مراد ما بداشان چنگ کشت که
از وجرگاه حرمانی بندمید حروش سحاب لطف که وعدهٔ دیدار بوصول بهار
می انداخت حرمن فراق حسرتی ننمود و طلوع آفتاب شوق که معشوق است
وصال در روضهٔ ربیع مخمسه حال می انداخت حرسوار اسیای حسرتی ننمود
وا ابجر سیدی الکه هنوز دهان غنچه از وامید وصال متبسم است و سمه سوسن وار
با سیدهای یاران مرحمت رطب اللسان امده ایم کرده ولی چون بشود دیار آخر
دشوار شود رو هنگار آخر ما را که چو کحل جوش سرگردانیم در بادیهٔ فراق بکذار آخر
کر شعلهٔ خود جهان بسوزم از سوز فراق ایجان بسوزم از روحت چمن گل الی آمد بار
در آتش انتظار ایجان بسوزم از دهان محنت هجران جان کاه که بقدر تر آید ساعت
دل عملکی وجان حزین را بانال و آه دارد گاه از آتش دل شعله در خرمن جان زده
و گاه از حباب چشم در وادی هجران زده است امید که گاه بزلال الفاظ و سحاب
اعلام این لطف بر آتش هجران مهجوران بی سروپا زده طنابی چمن فراق را به شمع
آفتاب طلعت خجسته مطلوع دارند

[illegible] در تعریف بیشه

هر صبح که استاد فطرت تیغ زر افشان مهر را بر چرخ کشد عرض از آن آتش آنکه نیست
بلکه خونریزی یاران ایش پنهان فلک را بسوزد و بخون سپهر چهره شفق
افروزد و هر شام که ضیاء خلعت حضر تیز و سپهر ابلق را بر نزد مراد از آن نهنگ
آمیز نیست بلکه شعلهٔ انگیزی ما از رنگ آن روضهٔ امید را افروخته وار عکس آن
بیشه حیات را سوخته دارد در بیشهٔ غم و سود دهر هم کمال شاخ که بیشهٔ
زهر آلود خرج آن بکمال زوال شاخ کدام درخت بجوش میوه شهد آمیز بسته که
نیش از ره کین بخشید و کدام میوه تن در سنت شاخ درخت را مسکین ساخت که
سنگ طعن خسته کرده نینداخت عرض آنکه همچنس از گرداب آن زورق جان
بساحل نجات برسانید که در بیشهٔ ظلم بیشه سرگردان و گرفتار نماند و اگر این مقدمه را
تمثیلی وان مدعی را دلیلی باید مختصری از نوادر سوانح و غرایب ارکان که درج

شد بر خط مشاهده گشته عرض کرده آید عالم پناها بعد از استطاع ع مراحل جمال
وجایع دریا و بدایع آن مصحف کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
سایح تفاصیل آنست و سید بمکت کاسب بدرقه محروض رتبه دولت مرجوع
عیسه حسمت الکه طوفان هلاک و کولاک هولناک شباکه همه را که و هم البحر
هم بهدون عبارت از آنست چمن مردم دیده در زیر آن پنهان ساخته بود
اصحی خاطر پریشان کالبحر کالسفینه کالملاح ابستعه عمان از کف داده
ترک جان کرده بودند که ناگاه از دور جزیرهٔ مرئی شد در حضرت حصر سپهر
از سیمه و در نضارت مانند گل فردوس برین سر از سیمه مرکب سنگ سیر سفینه که
مساحت صفحهٔ آن را باد هوای نوشت و حواب حسرت در سینه به هر طرف
منکشف مانند حصر سبز زمان روی بدان مرغزار نهاد و بعد از وصول آن
حصر اسعال از کره خاکی بعنصر خاک دست واد پیشه بود که شیر چرخ از نهیب
ظلمت او در سیاه آفتاب گریختی و آفتاب از مهابت زهر حرارتش در غمستان
خود را بر سر دلو در آویختی در فضایش راه نیافتی باد و در هوایش جای نی
آفتاب را از کدورت جاش جمار را دست تضرع بدعا با سوز درون وار
عفونت هوایش طمع حصر از نشتر ای حیات ساعد برخفت جوب صندلش از
شاخ خود جو کذران عمر در دستر ندیده و فرق شمشادش از رشته کاکل
حور های ساکنان قسمتی جز الم نکشیده پیران نابت قدم نشسته ادیم چهره
از سهل بار حسب رعوانی و ال بانی از دوال و جوانان جهنده از شاخ شاخ
با طلعت مهر و هنبار به موهر انت نه ولی جوان خصال از نعرهٔ شیر ژیان
و دم اژدهای شعله فشان رعد و برق پیدا و از حمله ی [illegible] ولای او گرانش
توسن فلک تیز رو و در وصل فضای تیره از ظلمت نباتی در دو کم گشته
راه زندگانی بکذار از بودی گل او صدای جغد صوت بلبل او کم بسته بخفن
مردم بر اصحاب و لکن از گرانجلعه بار ورد آن کم بو سم ره داشت بر
برکش دی نتوان کم داشت حاصل الکه کشتی شکستگان گرداب بلا و در ماندگان
غرقاب فنا که از خروش گریه جان کذار بحر کرم حضرت بی نیاز را بجوش آورده
قطع نشیب و فراز عقبات امواج دریا خوانخوار کرده بساحل امن رسیده بود
بساحت آن جزیره با رفقا و ملیات جمادامی نضو کرده مقر و مامن ساخته

وحصر اطلاع بر آفاق و بلیات حاصل شیمة العود احمد را معیم دانسته هر یک
خود را بر تخته پاره که با بوستان نمونه بلا شد کرده حصر بنات النعش پریشان
شدند اکنون حصر تمام حیات بدست هادی توفیق سپرده شد امید چنانست که
از ورطه هلاک و مهلکه خطرناک مخلص میسر گردد و من بعد پای سلامت در دامن
اقامت کشیده در بیشه قناعت آرام گرفته شود والسلام

کتابت در تعریف گرما

شراره شعله محبت و زبانه آتش مودت که نفحات حرمان را سوخته و چهره
مراد را افروخته دارد حضر بوته گرم دلان روشن رای و دل گرمی
روشن دلان مهر افزای که نزدیک روشنان عالم [illegible] تمتع فروغ وصال
جان پرنور و شعاع جمال یکدیگر بوده باشد در وقتی که باد غرور سخته سرما
ساغر طراحی جام لاله بر خاک انداخته بود و رخته باران صاف دل و صافی
دلان بنفشه و گل را مانند پیر روشن ضمیر عذر از شیوه نار امیدان چمن و نازک
نهالان گلشن رخساره پر چین و دل پر درد ساخته   رخساره لاله پر چین است
آینه از ناهشیار است هر برگ که جلوه کرد گستاخ   در رخش اما در شاخ
هنگامه اطفال چمن و معرکه نوخیزان گلشن را در شبستان بهار کرد آتشگاه
لاله زار گرم بود و حک محتسب دی آب بر آتش زده همه را حصر عارض گل پژمرده
و حصر شمع لاله دل مرده دارد و عندلیبان شاخسار هوای آن سمت جاری
و حاصل المعنی بر لسان العصاهر [illegible] دست عشرت از ساعد عیش
کوتاه بود اشغال مجلس یکانه دست داده که حصر خرگاه سپهر از شعاع آفتاب
گرم و بساطش حصر جام و سیخ سحاب بزم بود مهر احباب تاکید بر حصر
آفتاب می ارسته بیدار شکسته می حصر صدق اصحاب عشرت اندوز و فرح
افزا مشغل آتش و بزم افروزی و [illegible] اضطراب و دلسوزی از شعله دل
محرومان اخگری و آتش مهجوران شرری بیش نبوده [illegible] کشاح بوده
التماس حق که بر عنوان معدتا جانسوز بای دولت در رکاب عالمتاب او ده
بسرعت برق لامع مهر ظاهر [illegible] کلیمی ملال و طالبان گلشن وصال
که حصر عود خروشان ناله و تغیر رکن اثر دارند رسیده مجلس بطلوع دیدار آفتاب
انوار منور سازند

کتابت در تعریف بیابان

تمکو که قطع بیابان فرسنگی است
که کوههای طارستان بیابان است   خوشا آنانکه در بیابان تمنا چهره مرگ را

آینه [illegible] آسیای دهر دیده اند و در مرحله فنا از نیش افعی دوران [illegible]
با کوار زهر چشیده از هر مقام عبرتی تمام کرده اند و از هر منزل تجربه مالا کلام
حاصل نموده مانند کوه فلک شکوه پای وقار در دامن اعتبار کشیده اند
و در صحرای تجرد تنها دروان مقاعب [illegible] و الوحش مهر از جوانب سپهر ساخته
از سور گرد باد و آتش سموم فارغ اند نه حصر با شد گشتگان بیدای گمراهی
و متحیران صحرای ناشناسی که از زخم افعی روزگار هر لحظه صد بار بر خود پیچیده
و مانند گرد باد از آه حسرت خاک مذلت بر فرق می افشانم گاه آتش سینه را
با شرار تسکین می دهیم و گاه شراب اشک را از ساغر دیده بر خاک حسرت
می ریزیم خاصه درین اوقات که بعد از شدت محن و کثرت فتن دریا بهالک
آن دیار و بیابان و تعاقب آفتاب حرارت و مسالک آن روی توجه بوطن مالوف
و مسکن معهود آورده شد عبور و مرور بر صحاری و بوادی اعماق و هنوز مسافت
ریگ بیابان منقطع نا رسیده دیگری قدم فرسوده محنت بیکران واقع می شد
بعد از طی مراحل و رجوع منازل اکنون که بر بادیه افتاد که باز بلند پرواز
چرخ از هوای جان گدازی او سوخته گذشته و فهم هر سنگ و هم حصر قطعه فلک
بگرد او سواد گشته هر بیشه اش کوه بلای دهر و ادیش از محنت دریای
سپهر از آتش سوختگی فرق خاکستری و دهر در میان آن سوزان اخگری گوشش
هلال را از عکس حلقه مار آتش زبور و منطقه فلک با کمر گوهش حصر حلقه بر
خاک شد گاه اند و حشی از سواری بصورت ریگ روان بر آمده و از امیه
رشحه آن بچشم فرسوده شان جان در آمده اضطراب راه نجات از بو نمان
و چوپان شد روز از تاب سموم حرارت خورشید متضاعف و شب از شدت
برودت جرم قمر منکسف سیاعش را و مدان طمع از سوزان تجره منقص
حمل سپهر تیز و نیش عقارش از جسم بهرام مد و کی فلک در عین عقوب
خونریز سیمای فلک گردش را از مار آن منطقه شد و مار آتش را از حلقه
دم در سر گردانی فلک گردنامه هویدا انجا آن پر خطر بیابانی که سلامت نرست
از و جانی بهر مردم سیاع او در چشم رخته از عین خیرگی در چشم حلقه مار در میان
سراب هیچ در بحر بیکران گرداب گرد بالش بهر تا پیوست فضت آتش و تنور
سنگست   حاصل آنکه اگر نه اینه سراب در دوازه و در میدان تیره باشد از شعاع

اثنی اشتاد شر ایسه

اثنی اشتاد شش ایسه

خورشید آتش در متاع حیات آن سرکشان وادی جهل افتاد خاکستر هستی
بگرد باد نیستی خواهد داد غزلی خواهم که دور چرخ اگر چون گرد باد خاکدان
دهر را بیزد نیابد گرد من امید که مجموع یاران و جمیع دوستان خاطر جمع بحال
این شکسته پریشان روزگار که عنان اختیار را از دست داده درین ورطه
خونخوار و سامان بکنار افتاده اند کار ندانند بر کتاب نفوس قدسیه آن
ارض صرصر فنا و گرد باد بلا رسته باد

رقعه که بیکی از دوستان نوشته شد

اگرچه حکایت شکایت بخت بی سامان دوستان بی امان ستمکاری هجر از
رقم بنان از شهود بیان عاجز دار دقا ما چون ناسازگاری روزگار ناهموار
مکان خود را بجای رسانیده که مسامع اندوه را از اصغاء نوید ملاقات دیده
عهد ندارد ازین را لایحه صحیفه کاوانی محروم مینگرداند حالی نسخه که بر ترجیح [illegible]

کتابت که دیوان حافظ باشارت حضرت شاهزاده واقع شده

بسم الله الرحمن الرحیم و بک نتقی یا کریم حمدا متوالیا لمن نظم بقدرته شان الکلم
وادی ببنوالی رحمته وحفظ حمایته بالحفظ لسان الناظمین حافظه خیر حافظا وهو
ارحم الراحمین ای ناظر بصیرت ناظر خلق کنه تو برون ز دانش [illegible]
ز احسان تو است دگی حافظ خلق لطف و کرم تو حافظ و ناصر خلق وصلوة
وافره علی افضل من بعث و اولی من نطق واکمل من امر بتبلیغ الرسالة من الذی
خلق الانسان من علق حیث قال عز شانه و بهر برهانه اقرا باسم ربک الذی خلق
ای خاک در تو مقصد امن و امان در سایه رایت تو از اهل امان تکمیر جیشش عربی
کوی بلال دیرینه غلام فارسی کوی سلمان صلی الله علیه و آله و علی من تشبث
بذیل شفاعته و توسل به و بعد معروض رای عقده کشای اهل قبول و مردوع
ضمیر دقایق پذیر ارباب بصیرت و عقول که کشاینده طلسم معانی و مرانده رسم
سخن دانی اند انکه گوهر گرانمایه کان وجود و اختر بلند پایه سپهر معهود سخن است
بلکه سخن است که در عالم ظاهر و کشور باطن هستی ده بهر نو و کهن است قوله تع
اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
اثر دگر فلک طرح این در کهن بی کام و زبان سخن همگفت که کن موجود شد
ان عمارت بی ستون این نکته بدان بلندی قدر سخن و مؤید این حکایت
و مؤیدی این درایت انکه اگر فضل سخن بر ما عدای آن محقق نبودی حضرت حکیم [illegible]

بوستان ماست که غلغله لولاک لما خلقت الافلاک نوای رعد آسای کوس
دولت او است باسمان میرسد کلام محمد مختار نبوی و لعل در بار گوهر نثار حق
بکلمه جامعه فاخره اوتیت بجوامع الکلم مفاخرت نبودی

شعر

گر نبدی گوهری دریای سخن آسمان آمدی بپای سخن یادگاری که در آدمی زاد است
سخن است آن همه دگر باد است و جوهر نطق ناطقه ذات نوع بشر است چنانکه یک فرد
از بنی نوع بشرف قدس از رتبه ملک بدرجات فراوان ترقی دارد و فرد وی
دیگر را بواسطه دنائت طبع و لئامت نفس چون از سباع و بهایم می شمارد
و سخن شعر هم [illegible] است تمثال انکه بسبب مدح و ذم کسان قائل آن از خلعت
سعادت ابدی از خزانه والشعراء یتبعهم الغاوون پوشانیده و بر
ضلالت و شر شقاوت الم تر انهم فی کل واد یهیمون سر داده و دیگری انکه حکم
سعادت حسن معروف حضرت متکلم حقیقی ناطقش را از کاقداح راح نجاح
الا الذین امنوا و عملوا الصالحات شراب ناب جعفرین چشانیده و ابواب غفران
ذکر را ذکروا الله کثیرا بر روی وا باز کشاده اند و دیگری تفضل الله تو به من اراد
والله ذو الفضل العظیم جنبش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین سخن در گرفت
چون قلم آمد شدن آغاز کرد چشم جهان را بسخن باز کرد لا جرم اگرچه [illegible]
جانوای و ما ینطق عن الهوی از عمل بقسم اول منع فرموده از قسم ثانی که بکار آن
امین بزرگوار بیران اقدام فرموده اند هیچ یک از صحابه و مجتهدین از معاشرت
بر آن منع نفرموده بلکه دیوان وحی آثار حضرت وصایت پناه امامت دستگاه
مطبوع بطباع غاشیه اهل آن ممدوح ستایش بی نهایت لا فتی امیر المؤمنین و امام
معصوم المسلمین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و التحیه یا
من الرحمن سنه شعرای عالم و منشا فصحای ما یاتی و ما تقدم است

فتحنامه چند که تاریخ سنه اثنی و سبعین و تسعمائه واقع شده

شکر خدا که از اثر محض فضل او شد سرفراز رایت اسلام در نبرد
دشمن ستیغ خواست کند خون راو و ز جویبار تیغ حسنی بود شاه خورد
بر دشمنی چون ملک و دیهلال داد تاریخ ماند انکه ملک فتح ملک کرد
افصاح کلام بذکر حکایتی باد که پیر تر چرخ بیت خم از داغ و صف نیره کیدان
نبرد غیر تیش چون بال او سواد کم شد و ابتدا به ایام شاه جهان پناه که کتابت

کریم البیان نون والقلم از روی بیان قدم در بیدا ثنا از سهم کمان داران
صف بهشتی جعفر حروف ثنا سواد کشت رحمی که در مقابله بهرام جوهر زهره
عشرت اکبر را چنان زره پوش گردانده که خود داران یک حلقه زره بدر بسته و حکمی که
در محاربه تیغ صبح شعله فشان سپهر آسمان با وجود زره کواکب در زیر سپر زرین
آفتاب گرفته بیدار است بلندی ده آسمان بلند کی بیند دیده بی همتش
جهان افروز جهان تیغ تابش بهنگام نظاره کی جا یابد و بعد از تقدیم این مقال
و تصویر این جمال نعت سروری لایق که در تنعیم برج سعادت ملکه در درج سینه‌ها را
از شهوات گیتی بسنگ دیگر گوهر نثار کرده در ره ابتلاج تارک فرق ساخت و صبح
دلاویزی مواجی که ماه علم عالم گیر را گسترده معاندان در قعر چاه دید رانده است
گرانمایه سراج ازادگان گرامی تر از آدمی ادگان محیط جلوتم که بارنده میغ
بیک دست گوهر بیک دست تیغ بگوهر جهانی بیاراسته بتیغ از جهان داد دین خواسته
صل وسلم اللهم علیه وعلی آله الی یوم الدین اما بعد بر رای ذوی الاعتبار و اصحاب
اولی الابصار مستور نخواهد بود که غرض از خلق ما سوی الله و ایجاد ما خلق الله که
جز تکون ذات حضرت رسالت پناه و باعث بر رسالت آنحضرت که جز اهتداء کم شده کان
ضلالت و گمراهان نبوده در وقتی که تمثال قدر جهان کوکب وار از غرب عالم ملکوت
و رنگ فضای لاهوت گردانده بود و همه همت مبارک بر جهاد و غزا و مواظبت
جهاد مقصور و منحصر داشته مضمون کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة بمسامع
مجامع محوگان کون امکان میرسانیدند از انجمله هر که بسعادت من یهتدی الله فهو المهتد
مستعد شدی بر فلک توفیق [illegible] رتبه اصحاب [illegible] شرح الله صدره للاسلام مشرف گشتی
و آنکه بشقاوت ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا گرفتار بودی بتیغ اقتلوا
المشرکین کافه بر گذشتی و چنانکه در ادای خصائل و سایر شمائل اقتدا و اتباع سنن و حسنه
آنحضرت بقدر وسع لازم است همین شیوه نیز بر سلاطین جم جاه خصوصا و بر سایر مسلمین
عموما سمت وجوب دارد پس بنابر آن مقدمه را حرز جان و ورد جان ساخته
مترصدان امر عظیم شان می بودیم تا در [illegible] جمعی از کفار در [illegible] عهود [illegible]
معصی ارتداد بدیار رسید که گروهی از اقلیم [illegible] دارد و واقع بود الیه درگاه آسمان پناه
آورده عرض کردند که فوجی از مخالفان راه دین و معاندان شرع سید المرسلین که
در سایر کوه و [illegible] بسلطنت و ایالت ممتازند دست تعدی و تسلط کشیده عاملان اسلام

و قاطعان براری و بحار بیابان صرصر مانند اسمعی بخاطر ما رسانیده گران آمده
با جوقی از لشکر کواکب حشر که از عکس آفتاب تیغ آتشکش در آینه جوشن اطلس سپهر را
از شعله آتش دولت محمدی و فروغ شعشعه ملت احمدی روشن دارند کالبرق
الخاطف [illegible] بار ظلمت [illegible] گرد [illegible] آسمان بر غیرت سپهر منیع و فلک رفیع
ساحت خیام و اطناب را نمونه نجوم و شهاب گردانیدیم و خبر وصول رایات
آفتاب درایات اسلام [illegible] ظلام رسید آن جماعت نیز [illegible]
و لشکر بعد استقبال دولت روز افزون متوجه گشتند و آن طایفه مکار غدار که
از روی شقاوت بار خار [illegible] زاغ چشم [illegible] کرده بودند
و تخم فاسد در دل ایشان بجوش آمده سودای تسخیر داشتند از شوکت دولت خسروی
و [illegible] دولت قوی قیاس [illegible] ایشان مخالف اراده [illegible] اهالی وطن و [illegible]
در [illegible] زمان [illegible] آمده چنانکه وقتی که طایر آفتاب هنگام پرواز [illegible]
از آشیان [illegible] ساحت بود و اعلام مهر [illegible] شب ظلمت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسید و از [illegible] بگوش
تیز هوشان قافله اسلام رسانیدند [illegible] بیشه شجاعت و سروری
و نهنگان دریای جلادت و دلاوری که هر یک در میدان مردی و مردانگی
و [illegible] جست و جو [illegible] بارها [illegible] گوی سبقت ربوده بودند [illegible]
جلال و جمال روان شدند [illegible] ساحت [illegible] مخالفان [illegible] معاندان
بمکر [illegible] فریب و رنگ [illegible]
[illegible] زمان [illegible] ترتیب قواعد کارزار و تمهید [illegible]
[illegible] مشغول گشته بودند که وقتی که طلوع صبح [illegible] چون آب [illegible]
[illegible] میدان [illegible] در مقابله [illegible]
کوه گردون شکوه بایستادند و لشکر بهم برکشیدند کوس [illegible]
و [illegible] هر یک [illegible] راه امن و امان [illegible] وصول [illegible]
کره خاک [illegible] از هر دو جانب مردان کارزاری و دلیران کارزاری همه [illegible] کوه
[illegible] گردون شکوه سوار که هنگام جولان [illegible] کره فلک [illegible]
بالنعل بودندی و از [illegible] نعل [illegible] ساکنان فلک [illegible]
صدای یا لیتنی کنت ترابا شنیدندی [illegible] نعل [illegible]

باتش غیرت سوخته بر من و ورقه وا زدود آن جرم چو رسند منبر بر چرخ اثیر
چون آینه از آه حسرت ظلمت وکدورت پذیرفته · در آمد دولت لشکر بجنبش چو کوه
گران جنبش آمد جهان زان ستوه · ز غریدن ناله کره نای · در افتاد لرزه در دشت و های
ز هرای رویین خم از شنیدن پیل · نفیر سپهکان بر آمد ز نیل · خروشیدن کوس رویینه طاس
پوشنده را داده بکاه جان هراس · جلاجل زبان از نواهای زنگ · برآورده خون از دل خاره سنگ
سنان بر سر سوی بازی کنان · بخون روی و سینه نمازی کنان · ز پولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه لرزه بر خویشتن · دلیران جنگ آزمای مرد افکن و مردان دارای
سکندر شکن که هر یک در میدان جلادت صفدری و در بیشه سعادت غضنفری
بودند قدر دریای نبرد غرق آهن گشته از عکس شعله لمعات تیغ آب گرداب سپهر
دوار را لرزان و هراسان داشتند شعر آستین افشان علم در رقص هر آوار کوس
پای کوبان از تزلزل همچو ابنا کوه و در · رمح خونریز کرده کوته بر مراحل راه دراز
های رویین گشته بر بالین کشته نوحه گر · در دل زخم از زبان نوک پیکان و سنان
همچو مژه در چشم عاشق غرقه در خون جگر · در طلب کردن نهال سنان چون آلود
رایت چون علم آتش در میانه دود و رسیدن پیکان آبدار بر سرهای ریختار
چون قطره آب باران نیسانی بر فراز گل هنگام بهار و ریاح خون پیچ قیصر آینه
جوشن چون خطوط شعاعی حوالی خورشید روشن بیت اگر سمات بلندی چو بادل
ساده ی پرسان تیره دلها · هوای گرد اسام ظلمت انجام از زخم تیز صدای نفیر
وکوس رعد غریو او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق در جانه و خروس
زمانه آتش رزم فلک را از صعوبت یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر
الموت خبر داده · و چون از دم های رویین آتش پیکار اشتعال بتر رفت
امداد فیض الهی و اسعاد فیض نامتناهی مژده روح پرور و نوید حکم انا فتحنا
مانند کریمه اذا جاء نصر الله از آتش کلیم باجمع اهل اسلام رسانیده شوکت کوکبه جلادت
و قوت غلبه عنایت سرمدی جمله فیج و طوس سپاه یکسان گشتند و انچه امید خلاص
و سودای مناص داشتند همه چون زاغ و زغن در بیابان بی پایان طعمه عقاب
اجل شدند و آن فیج بزرگ پایه و آن نصرت کرامانه موجب شکر حضرت لایزال
و حمد مبین متعال گشت والحمدلله الذی اذهب عنا الحزن و چون آن معنی در خاطر
جمهور اهل دانش و بینش بلکه مجموع آفرینش باعث امن و حضور و موجب سرور

میدانست

صداقت یار منال نامه گرامی و مراسله نامی باطراف و اکناف ارتحال نموده
بوصول نعمت عظمی لئن شکرتم لازیدنکم را مستدعی باشد انه خیر موفق و معین
کتابت بمدینه بیرون عراق حضرت اجابت بعاد علمای دین و اجابت
دعا و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین جزیه تغیید مبانی خیرات و ترفیع مبانی
مبرات میسر شد و بوصول شکوه مواقف مسایل دینی و تایید شرع در معاهد
معارف یقینی جز با مسائل حکم طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه متصور نی لاجرم
رای خجسته کیش صلاح اندیش حضرت **معدلت پناه امیر ضیاء الدین امیر محمد ایلک**
چون سر شته ملک در قلاده دولت کردون شکار ما و عزاله مهر صید کمند سعادت اثار ما
بوصول مهر امر مسعود آن و تعیین هر مهم مسمی آن مناسب می شمریم و چون از عظمای
مهام سلطنت و جام کارخانه خلافت سرانجام قواعد لشکر است که فی الواقع نموذج
تعبیه صفوف روز نبرد می تواند بود لاجرم سلاطین عالیمکان و خواقین رفیع
الشان باقسام و اصناف آن خاطر عاطر مصروف داشته اند **یکی از احباب**
ز دوستی و هر سه خاطره هیچ · گر زوی نشود و نیز گنج ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته آید مرگ · صد ملک اگر گرفته آخر هیچ
لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان صواب اندیشه و مراتب جهان را جای فا
شناخته اند و در و طرح اساس بنیاد احوال آن نکو ولکل امة اجلهم فاذا
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون **رقعه اخری** تعزیت اتفاق افکنه
تکیه دان همعصر عالی و پهلوان بی مثال انکه سهروردی نظاره معرکه آتش از
حسرت برق ناوردی و لولو لالا بهوس در دنای عقد باز د بندش چون پاکیزه
سنای همعنان افکاره پهلوان نام **جواب مبتولیه** دلالت امور کس امیر
که بمحض احوال و داکند فرض · اران که ناطق مدرسه · و لله غیب السموات والارض
در گنجینه اسرار غیب و محل نهان خانه استار لاریب چگونه مندانه کلمه عقل عقیله
اموز و خود خفی انه و ز ممنوع کرد که از صدر ابواب و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو عالم الغیب بر صد و عند محزونات حراس کحس و جوهر مکنونات دکان فی
حسان بکف کفان انبیه چیرنیشه وکار کوته اندیشه در آید که از پرچه رسالت
شاهد قول لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب جز با تمام هر صبحه که رقوم رقم ماه
ان ع الا کلمح البصر او هو اقرب کرده بنقوش مجمل و ماضر منتقش نگردد و هر صورتی

مرحوم راقم جف القلم بما هو کائن گردد بار قلم تغییر و تبدیل متغیر نشود
تعالی الله خدایی که حضرتش بحلی میکند انوار ذاتش منزه ملکش از تبدیل و تغییر
مبرا حکمش از تغییر و تقصیر جلت عظمته و علت کلمته پس لازم آمد که هیچ کس بلکه هیچ
شخص از تند باد قضا و تیغ قضا جز بجانب رضا بقضا امیر نتواند بود و هیچ
احد در پیش سیلاب حوادث جز امید زورق توکل نتواند نشست
یا حد ترتیب مراد کسی را چه اعتبار در پیش تند باد خسی را چه اعتبار غرض از ایراد
آن مقدمات در اطناب آن مقالات آنکه

قال الامام الشافعي رح من انتهض لطلب مدبره فان اطمأن الى موجود ينتهي اليه فكره
فهو مشبه وان اطمأن الى النفي المحض فهو
معطل وان اطمأن الى موجود واعترف
بالعجز عن ادراكه فهو موحد محقق

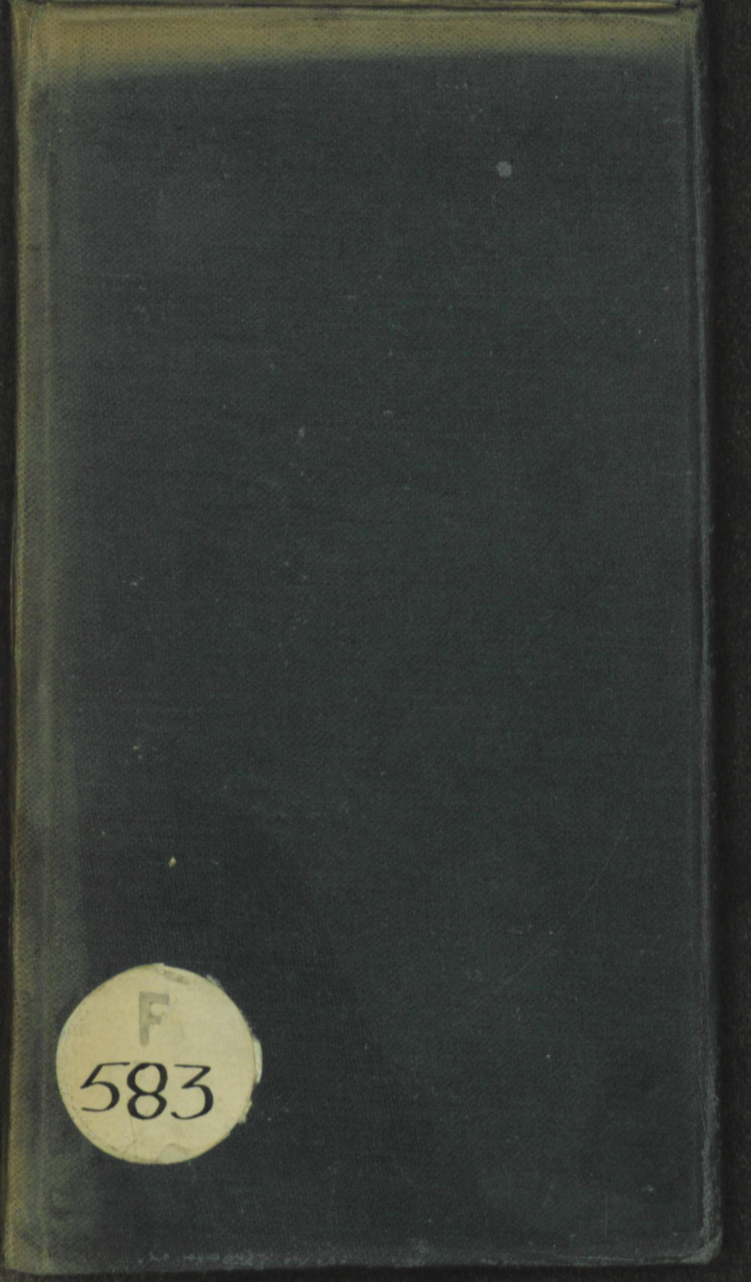
ما فی هذه المجلة

چندین مکاتیب انشاات خواجه جهان

اوائل مناظر الانشا،
انشا شاعرانه

آثار انشائیه بعض اکابر

بعض آثار عبدالله مروارید
منشئ مشهور


F
583